

ویژه چهلمین سالگرد سیاهکل



تنها صداست که می ماند پرواز را به خاطر بسیار پرنده مردنی است!

(فروغ فرخزاد)

صدای صلابت حمید اشرف، صدای شور تقی شهرام در دیداری بی‌دیدن، از پشت پرده که از زمان‌های دور به

امروز ما رسید، در حالی که هر دو پرنده دیگر در میان‌مان نیستند؛ اما صدایشان همواره یادآور پرواز است. پرواز برای آرمانی که از منظر آنان دست یافتنی می‌نمود؛ اگرچه راهیابی به آن از دره‌های خوف می‌گذشت و از پرواز در آسمانی سیاه از ابر. اما اینان پرنده‌هایی بودند که باکشان نبود، نه از سیاهی و نه از دوری راه، چرا که بر خواسته‌ای پای می‌کوبیدند که به گمان‌شان برای خلق و مردم‌شان مژده‌ای در پی داشت.

تحلیل از راه‌کارها در نگاه ما تنها به عهده‌ی تاریخ‌پژوهان نیست و همه آن‌ها که بر لزوم برقراری آزادی-برابری در همه‌ی جوامع باور دارند نیز می‌توانند و باید در حد توان خود نگاهی و اندیشه‌ای مجدانه بر این راه‌کارها بکنند. هم چنین درس‌گیری از تجربه‌ها نیز باور همه‌ی پای در راهان است. در همین راستا بود که با استقبال از ابتکار دوست و همکار ارجمندمان تراب حق شناس مبنی بر عمومی کردن این دیالوگ که بعد از گذشت سی و پنج سال و امروز چه بسا بیش از دیروز برای ما درس‌آموزی دارد، بر آن شدیم تا برخورد تنی چند از شاهدان و پای در راهان آن دوران که از سختی راه جان به در برده‌اند را به این دیالوگ، منعکس کنیم: ناهید قاجار، تراب حق شناس، تقی روزبه، مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)، اصغر ایزدی، گروهی از کنشگران چپ، مجید عبدالرحیم‌پور، نقی حمیدیان، ناصر جوهری، ناصر پایدار، توکل، فریبرز سنجرى، روبن مارکاریان و ...

این پرونده هم چنان باز است و چشم آرش در انتظار روشنگری‌های بیشتر در باره‌ی این رویداد مهم چپ ایران.

تحریریه آرش

نوارها و خاطره‌ها!

تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق

ناهید قاجار

در آن سال‌ها، سال‌های اعتقادات راسخ، سال‌های نزاع‌های ایدئولوژیک، سال‌های بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها، سازمان‌ها و مبارزات انقلابی، بحث‌های بی‌انتهای در مورد حزب طبقه کارگر، سال‌های برحق بودن مبارزه مسلحانه پیشتاز، مائوئیسم، بورژوازی، خرده بورژوازی، اپورتونیسیم، روزیونیسم و ... سال‌هایی که آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر، برابر حقوقی زنان، حقوق برابر اقوام و مذاهب همه و همه از چهار چوب بینش مبارزه طبقاتی می‌گذشت و صداقت انقلابی در جان‌فشانی و عمل‌کرد مبارزاتی جستجو می‌شد.

جوانان ۲۰-۳۰ ساله آن سال‌ها که اینک میان‌سالی را هم پشت سر گذاشته و در آستانه سالمندی هستند، با تغییر و تحولات جهان و پذیرش اندیشه‌های جدید، وقایع تاریخی بسیاری را ناظر بوده‌اند. مبارزان انقلابی آن زمان، حالا خود گفتگوهای این نوارها را به چالش می‌کشند. سطح بحث آن را نازل و پیش پا افتاده می‌یابند. جوانان دیروز متأسفانه فراموش می‌کنند که حتی شرایط ضبط این نوارها را هم بیاد بیاورند! مگر با تغییر فکری جوانان آن نسل، می‌توان فراموش کرد که طرفین گفتگو، با اسلحه و نارنجک و سیانور با آماده‌باش جنگی در پشت پرده مشغول مذاکره بودند!! در بهار سال ۱۳۵۴، موضوع اتحادها، وحدت و جبهه در درون و شبکه‌های ارتباطی سازمان چریک‌های فدائی خلق به بحث عمومی

۳۵ سال از ضبط نوارهای گفتگو میان سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق مارکسیست گذشت!

این بار صداها را نه از ضبط صوت‌های قار قاری قدیم، بلکه از جعبه جادویی کامپیوتر می‌شنویم. چه کسی تصور می‌کرد که رنگارنگی دنیا چنان تغییری بیابد که به جای چرخاندن دسته پلی‌کپی، که ذره ذره مرکب استنسیل تایپ شده را به ورق‌های سفید می‌داد تا کلمات را جان ببخشد. آرم سازمان را با دستگاه سیلک‌اسکرین و رنگ قرمز آن روی اعلامیه‌ای بچکاند که ماه‌ها بگذرد تا شاید به آن سوی آب‌ها برسد و در این سو، با پذیرش خطر دستگیری، شکنجه، زندان از طریق بمب‌های اعلامیه پخش‌کن، ریختن در خانه‌ها و پخش در خیابان‌ها، تا مردم را از اندیشه و عمل مبارزان آگاه سازیم. اینک با فشار بر دکمه‌ای از طریق اینترنت، به تمام خانه‌های موجود در جهان می‌توان راه یافت.

گذاشته شده بود. محور بحث پیرامون نظرات بیژن جزنی در باره **وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق** بود. مسائل مهم این بحث‌ها **وحدت عام و وحدت خاص در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه** بود.

وحدت عام در بر گیرنده اتحاد کلیه نیروهای ترقی‌خواهی که در راه رهایی ایران از سلطه امپریالیسم و پایگاه داخلی متحد آنان، مشی انقلابی را پذیرفته و به آن عمل می‌کنند. **وحدت خاص**، در باره اتحاد و یکپارچگی کلیه نیروها، جریان‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست معتقد به استراتژی و تاکتیک انقلابی واحدی هستند با تعیین کننده‌گی نقش سازمان چریک‌های فدائی خلق به عنوان پیش‌تاز جنبش مسلحانه بود.

در کل مباحثات درونی سازمان، نسبت به سازمان مجاهدین خلق ایران در آن زمان این باور وجود داشت که این سازمان ایدئولوژی التقاطی دارد و نمی‌تواند به همین صورت در دراز مدت باقی بماند. پیش بینی می‌شد که این سازمان در نهایت به دو بخش مارکسیستی و خرده بورژوازی تفکیک خواهد شد.

وقتی که بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین مارکسیست، به دست ما رسید، از این که پیش بینی سازمان ما درست در آمد خشنود بودیم. اما نحوه گذار این تحول و شیوه تصفیه‌های خونین درونی این سازمان به هیچ وجه مورد تأیید ما نبود. به دلیل اهمیت موضوع، مرکزیت سازمان تغییر مواضع سازمان مجاهدین را به طور مشخص مورد بحث درونی گذاشت. در بررسی این موضوع، توده‌های تشکیلاتی سازمان، عموماً بر این باور بودند که سازمان مجاهدین خلق، نماینده خرده بورژوازی سنتی در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا است. و تا زمانی که این سازمان به مبارزه انقلابی و مسلحانه خود علیه رژیم شاه و امپریالیسم ادامه می‌دهد، در جبهه متحد قرار دارد. لذا آن بخش از اعضای مجاهدین که تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده‌اند، باید خود را از سازمان تفکیک کرده و با تشکیلات مستقل خود اعلام وجود می‌کردند. این نظر اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق، توسط حمید اشرف و بهروز ارمغانی در نوارها عیناً مطرح شده است.

در پائیز سال ۵۴ برای من این مساله مطرح شد حال که یک سازمان دیگر مارکسیستی با مشی مسلحانه (منظور مجاهدین مارکسیست) وجود دارد، چرا سازمان مساله وحدت را با آنان دنبال نمی‌کند؟ یا چرا سازمان ما برای سازماندهی مستقل مجاهدین م-ل، به آنان کمک نمی‌کند؟ این سؤال را با بهمن روحی اهنگران که در آن زمان مسئول من بود در میان گذاشتم. وی در پاسخ گفت: اولاً سازمان به خود حق دخالت در امور داخلی جریان‌ها و سازمان‌های دیگر را نمی‌دهد. ثانیاً رفقای سازمان در نشست‌ها و گفتگوها، از آنان صداقت انقلابی ندیده‌اند. باید بگذاریم زمان بگذرد تا در جریان مبارزه، صداقت خود را نشان دهند.

بیش از سه دهه از کشته شدن حمید اشرف گذشته است. براساس **حمید اشرف که بود که بسیاری از مخالفان بی‌اطلاع و دشمنان آگاه، برای شکستن خصوصیات ویژه انسانی‌اش به حیل‌های بسیاری متوسل شده‌اند؟** او را خشک و متعصب، هفت‌تیر کش ماهر و حتا گانگستر نامیده‌اند؟ اگر بخواهم بر پایه تجارب و شناخت فردی که از حمید اشرف به خاطر دارم او را چه به لحاظ ویژه‌گی‌ها و صفات ظاهری و یا شخصیت سیاسی و مبارزاتی ترسیم کنم این تصویر به ذهنم نقش می‌بندد.

مردی متوسط اندام با موهائی نسبتاً بلند که به سمت پشت شانه می‌کرد با تغییراتی لازم در چهره‌اش. صبور و با تحمل، همه جانبه‌نگر و چالاک و سازمانگر، عاشق و شیفته انسان‌های زحمت‌کش، با احساس مسئولیت برجسته به رفقاییش و به سازمان و به جنبش که به طور مستقیم توجه را به خود جلب می‌کرد و اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مردی که نزدیک به شش سال در میان مرگ و زندگی با جسارت و شجاعت زیست؛ مردی که با رفتار و کردار خود احترام دیگران را بر می‌انگیخت. انسان شیفته‌ای که جان شیرین خود را در راه آرمان‌های انسانی، عدالت و آزادی و برابری و خوشبختی و سعادت هم‌میهنان خود فدا کرد.

اما این تصویر و برداشتی که از حمید اشرف ارائه دادم نتیجه و حاصل چه تجربه‌ای است؟ در ادامه سعی خواهم کرد تا با ارائه چند نمونه از ارتباط یا تجربه‌ای که در سال‌های میانی دهه پنجاه به طور مستقیم با

حمید داشتم و یا شاهد تماس و گفتگوهای او با دیگر رفقای تشکیلاتی بودم، زمینه‌های واقعی شکل‌گیری این تصورات را با خواننده‌گان نیز در میان بگذارم.

در اواخر زمستان ۵۳، قراری توسط علی‌اکبر جعفری (فریدون) برای توضیح پاره‌ای از سوالات به رفیقی در تهران در خیابان یوسف‌آباد به من داده شد. پس از اجرای دوبار قرار و چک کردن علامت سلامتی، کسی نیامد. با ناامیدی تصمیم گرفتم بار سوم هم آن قرار را اجرا کنم اگر ارتباطی برقرار نشد دیگر به شهرستان و محل کارم بر گردم. ناگهان، مرد جوانی با در دست داشتن مجله زن روز که علامت آشنائی بود، از پشت سر مرا صدا کرد. بدین ترتیب ارتباط برقرار شد. صحبت‌ها و پرسش‌های او پیرامون موارد متعددی بود. یک بخش مربوط به انگیزه پیوستن من به جنبش و سازمان؛ بخشی دیگر مربوط به زندانیان سیاسی و وضع و روحیه آنان؛ بخشی مربوط به وسایلی بود که حدس می‌زد از سالهای ۴۹ - ۵۰ گروه ۲ (گروه پویان - مفتاحی - احمدزاده) باقی مانده باشد. بخش دیگر نیز مربوط به چگونگی و شیوه ارتباط‌گیری با داخل زندان و نیز ارتباطات خانواده‌های زندانیان سیاسی فدائی و مجاهد بود. او با کنجکاوی می‌پرسید و من پاسخ می‌دادم. وقتی که از من پرسید از چه طریقی با رفقای داخل زندان تماس می‌گیری؟ نگاهی به او کرده و سکوت کردم. با کمی مکث گفتم این به من و رفقای زندان بستگی دارد. آنان در چنگال دشمن اسیرند و من حاضر به دادن اطلاعات نیستم حتا اگر تو حمید اشرف باشی!! خنده کوتاهی کرد و گفت که این طور!!

برخوردهایش هیچ تمایزی نسبت به دیگر رفقائی که من تا آن زمان دیده بودم نداشت تا توجه خاصی در من به وجود آید. هیچ نامی از کسی به میان نمی‌آورد. با آرامش و تأمل به سخنانم گوش می‌داد. به نظر من رسید که به همه امور توجه و احاطه دارد. عکس حمید اشرف جزو مردان صد هزار تومانی سال ۱۳۵۰ بود که در سراسر کشور پخش شده بود. من در شباهت‌های مختصر او با آن عکس، حدس زدم که او ممکن است خودش باشد. بعد از این که مخفی شدم شنیدم که او حمید اشرف بود.

شنیدن صدای حمید اشرف پس از سالیان دراز، خاطره‌های دیگری از نهان‌خانه حافظه‌ام بیرون آورد. کلمات شمرده با صدائی آرام در گوشم طنین می‌اندازد انگار همین دیروز بود.

زمستان ۱۳۵۴، خانه تیمی واقع در خیابان تهران در شهر مشهد! مسئول تشکیلات سازمان در خراسان محمد حسینی حق‌نواز بود. هفته‌ای دوبار رفیقی به نام محمود از تهران به خانه تیمی زنگ می‌زد و با حق‌نواز خیلی کوتاه گفتگو می‌کرد. ما می‌دانستیم که او حمید اشرف است ولی هیچ‌گاه به زبان نمی‌آوردیم. او را فقط رفیق محمود صدا می‌کردیم. در آن خانه تیمی دختر جوانی به نام ویدا گلی آبکناری (لیلا) که در ارتباط با مرضیه احمدی اسکوئی به سازمان پیوسته بود، از پرکاری غده تیروئید رنج می‌برد. ولی حاضر نبود به دکتر مراجعه کند. در یکی از تماس‌های تلفنی رفیق محمود به خانه ما، من راجع به بیماری لیلا توضیح دادم. او گفت در اسرع وقت بلیط اتوبوس بگیرد و به تهران بیاید تا خودم او را نزد متخصص ببرم. لیلا به تهران رفت. پس از دو هفته اقامت در تهران به مشهد برگشت و شرح سفر و معالجه را چنین توضیح داد.

در ایستگاه اتوبوس حمید اشرف خود به دیدار او آمد. او را به خانه تیمی‌ای برد که حمید مومنی، حمید اشرف، مادر عزت غروی (مادر خرم آبادی)، بچه‌های مادر فاطمه سعیدی (ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی) بودند. لیلا در مورد رفتن به دکتر به حمید اشرف اعتراض کرد که چرا وقت پر ارزش سازمان و خودش را صرف دکتر بردن او می‌کند! حمید در جواب گفت وقت گذاشتن برای سلامتی رفقا جزو کارهای سازمانی است. لیلا در مورد برخوردهای حمید از جمله می‌گفت برای من جالب بود که با ارژنگ شطرنج بازی می‌کرد و با ناصر اسب‌سواری بازی می‌کرد. حمید می‌گفت کاش بچه‌ها می‌توانستند مادر خود را ببینند. بچه‌ها مدرسه نمی‌رفتند حمید مومنی وظیفه معلمی آنان را به عهده داشت (در همان زمان صحبت از تلاش‌هایی بود که رفقا برای فرستادن بچه‌ها به خارج کشور انجام داده بودند اما ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵، مهلت نداد).

لیلا با در دست داشتن دارو و دستورالعمل غذائی که حمید اشرف بر حسب توصیه دکتر نوشته بود به مشهد برگشت. همان شب حمید به خانه

مستلزم شناخت مشخص در تمامی حوزه‌های اصلی فعالیت فکری، سیاسی و تشکیلاتی دو سازمان بود که مورد پذیرش سازمان قرار نگرفت. باید خاطر نشان کنم که سازمان از موضع مبارزه طبقاتی و عدالت اجتماعی به امر دموکراسی می‌نگریست. از نظر سازمان، تحقق عدالت اجتماعی، تأمین کننده حقوق دموکراتیک در جامعه بود. دموکراسی هیچ‌گاه جدا از مبارزه طبقاتی و نتایج آن مورد توجه نبود. علیرغم این، عناصر قوی رعایت حقوق دموکراتیک اعضای سازمان در گفتگوها به روشنی شنیده می‌شود. نشانه بارز آن برخورد مذاکره‌کننده‌گان سازمان در گفتگوهاست. حمید اشرف و بهروز ارمغانی اغلب از کلمه "سازمان" و یا "ما" استفاده می‌کردند. آنان در بیان مواضع سازمان، دقیق و کاملاً مسوولانه ما اعضای آن وقت سازمان را نمایندگی کردند.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم

*



آن گم شده ای

که این همه بحث برانگیخته است

تراب حق شناس

وقتی آرش از من خواست که «احساسات و عواطف» خود را نسبت به این نوارهای تاریخی بنویسم، به نظرم رسید که سطح کار را پایین گرفته و این یک خواست بسیار ساده و حد اقل است، زیرا می‌توان درباره موضوعات مورد گفتگو و جایگاه تاریخی آن تصورات و تفکرات و اقدامات، و نیز درباره بررسی انتقادی آنها پرسید و از کسانی اظهار نظر خواست. اما بعد متوجه شدم که تا همین احساس و عاطفه که آرش پیش کشیده وجود نداشته باشد، مصداق آن مثلی می‌شود که می‌گوید «بی مایه فطیر است». برای کسانی که با سالها سر در زیر برف فروردن و پشت کردن به تعهداتشان می‌پندارند که گذشته را دفن کرده اند و دل خوش دارند که به مدارجی از «درک دموکراتیک و مدرنیته و عدم خشونت» دست یافته اند، البته این اسناد اهمیتی ندارد، می‌توان با پوزخند از کنار آنها رد شد، می‌توان بدون نزدیک شدن به محتوای تاریخی آنها، بر سر تقدم و تأخر انتشار آنها، بر سر چیزهایی که اصلاً ربطی به آن اسناد ندارد و یادآور دعوای بیبوهه حیدری - نعمتی ست وقت تلف کرد و کسانی را به فحش و ناسزای ارزان نواخت و معروف شد؛ چرا که «تغاری بشکنه، ماستی

زنگ زد و موکداً توصیه کرد که مهنوش! مواظب سلامتی این دختر جوان ما باش او باید تا دو ماه دیگر مجدداً به دکتر مراجعه کند. لیلا طی اقامت دو هفته‌ای در تهران، شیفته خصوصیات انسانی و صمیمانه حمید اشرف شده بود می‌گفت این رفیق با دیگر رفقای مسول خیلی متفاوت است. به گفته لیلا، حمید اشرف مخالف این نظر رایج بود که عمر چریک شش ماه بیشتر نیست. بر حسب این نظر چریک‌ها به سلامتی خود چندان توجه‌ای نمی‌کردند. او معتقد بود که برای حفظ سازمان و خدمت به جنبش باید چریک‌ها سالم و تندرست باشند.

سازمان چریک‌های فدائی خلق یک سازمان سیاسی- نظامی بود. یعنی هم قواعد یک سازمان سیاسی مارکسیستی- لنینیستی را در خود داشت و هم مقررات و قواعد نظامی بر آن حاکم بود. بخش سیاسی سازمان علیرغم شرایط سخت و جنگ و گریز دائمی و تلفات پی در پی و سازماندهی مداوم، عناصر قابل توجهی از رعایت حقوق دموکراتیک اعضا وجود داشت. به عنوان مثال حمید اشرف که یک شخصیت شناخته شده و یک رهبر توانمند و با تجربه و سمبل همه چریک‌ها بود و همه ما او را دوست داشتیم و به وجود او افتخار می‌کردیم در زندگی درون سازمان از حقوق متمایز از دیگر اعضای رهبری سازمان برخوردار نبود. حتا در اجرای قرارهای خطرناک اغلب خودش شرکت می‌کرد. در حفظ حمید مومنی نیز مستقیماً نظارت داشت. تنها تمایز او بر حسب تصمیم مرکزیت این بود که او یک مسلسل یوزی در کمر بند نظامی خود داشت. تا آن جا که من فهمیدم و می‌دانم، او حتا در امور نظامی نیز از همان یک رأی دیگر اعضای مرکزیت برخوردار بود.

سیاست گزاری‌ها توسط مرکزیت سازمان انجام می‌گرفت اما واحدهای مختلف سازمان در مناطق گوناگون از استقلال نسبی برخوردار بودند و هر واحدی بر حسب توانائی و امکانات و تشخیص مسوولان خود آن را به اجرا می‌گذاشتند. حمید اشرف به مانند دیگر اعضای مرکزیت از حق رأی مساوی برخوردار بود. به عنوان نمونه به ترور ناهیدی سر بازجوی شکنجه‌گر ساواک مشهد که هاشم باباعلی و افراد دیگری از مبارزان را به قتل رسانده بود، می‌توان اشاره کرد. حق نواز پیشنهاد این عمل را به مرکزیت داد. حمید اشرف مخالف این حرکت بود. یکبار در تماس تلفنی با حق نواز در نادرستی چنین عملی گفتگو کرد. در تماس تلفنی مجدد که من گوشه را برداشتم حمید گفت به منصور (حق نواز) بگو که این کار را انجام ندهد و با تأکید گفت من کاملاً مخالف هستم. این اولین بار بود که من نوعی تندی در صدای حمید اشرف می‌شنیدم. پس از طرح این مساله حق نواز گفت من و رفیق دیگر موافق هستیم و علیرغم این که بینهایت به رفیق محمود احترام می‌گذارم و دوستش دارم! من این عمل را انجام می‌دهم و بعد انتقاد از خود می‌نویسم و به سازمان پاسخ می‌دهم. نمونه دیگر انفجار بمب در اداره کار مشهد بود که با تصمیم و سازماندهی حق نواز توسط مریم شاهی (فاطمی) در اردیبهشت ۱۳۵۵ به اجرا در آمد. حمید اشرف مخالف این عمل بود و حق نواز در جلسه تیمی ما گفت رفیق محمود(حمید اشرف) مخالف این عمل بود.

شنیدن نوار گفتگوها، علاوه بر یاد آوری برخی از خاطرات دیرین، تلاش سازمان به امر "جبهه" را نشان می‌دهد. سازمان وجود سایر جریانات سیاسی مبارز و به ویژه هم‌سو در جنبش انقلابی را به روشنی مورد تأکید قرار می‌داد. بر همین پایه بود که حمید اشرف و بهروز ارمغانی متلاشی کردن سازمان مجاهدین خلق توسط بخش مارکسیستی آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. در گفتگوها سازمان به هیچ وجه خواهان حذف هیچ نیروی سیاسی دیگر نیست. به همین دلیل پیشنهاد بحث و گفتگو با جریانات دیگر را به طرف مقابل ارائه می‌نماید. این مواضع به خوبی بیانگر سطح نسبتاً بالای تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق بود که برای یک سازمان سیاسی- نظامی با مشی مسلحانه و در فضای پلیسی و سخت دهه پنجاه قابل توجه و تأمل برانگیز است.

مساله وحدت برای سازمان و برای همه سازمان‌های مارکسیستی- لنینیستی در آن زمان و سال‌های بعد مساله‌ای متفاوت بود. برای وحدت با جهان بینی مارکسیستی، پارامترها و فاکتورهای بسیار دقیقی مورد توجه قرار داشت. پیشنهاد صریح و فوری تقی شهرام برای وحدت دو سازمان

بریزه، جهان گردد به کام کاسه لیسان! کسانی هم مغرضانه با تأکید بر «چرا ۳۵ سال تأخیر؟» بیهوده دست و پا زده اند تا صداقت ما را خدشه دار سازند، اما قبل از هرچیز درک کاسبکارانه و کوتاه نظرانه خود را در سیاست نشان داده اند تو گویی «نوار گفتگوهای دو سازمان تخم دو زرده ای بوده که اینهمه سال روی آن خوابیده بودیم تا بلکه طلا شود و آن را به قیمت خوبی به دول امپریالیستی بفروشیم یا در فرصتی طلائی به توده های ستمدیده قالب کنیم!».

اما راستی چرا اینقدر این نوارهای صوتی توجه کسانی را در خارج و داخل ایران به خود جلب کرد؟ چرا هیچیک از فیل هایی که جناح های مختلف «پوزیسیون» برای جلب توجه مخاطبان، طی ۳۰ سال تبعید، به هوا کرده بودند اینقدر اهتمام (چه به ستایش و تحسین و چه به فحاشی و توهین) به همراه نیاورد؟ در واقع، کمتر کسی از مبارزان درگیر با رژیم های شاه و خمینی توانست در این باره بی طرف بماند. ممکن است حرف زده باشد ولی در همان سکوت یک دنیا تأمل، تأسف یا احساس شرمندگی و بدهکاری و نیز تعظیم در برابر آن جان های پاک که در آن «زمانه» دشوار کوشیدند سقف طبقاتی زمانه خویش را بشکافند و طرحی نو دراندازند» نهفته است.

اهتمام های گاه مبالغه آمیز و حتی عامیانه هم دیده شده که گویا «این اسناد راه حل بحران کنونی را به دست می دهد و ای کاش این آب حیات زودتر به لب تشنگان می رسید! و حالا که نرسیده تقصیر کیست؟ فلانی؟ پس درازش کنیم تا خود پیروز و بی تقصیر سر از آب درآوریم.» حال آنکه محتوای این اسناد و بسیار اسناد دیگر را از ده سال پیش به تدریج منتشر کرده ایم و روی اینترنت هست و حضرات زحمت مطلع شدن از آن را هم به خود نداده اند. همین نوارها و نیز اسناد فراوان دیگر در دست گروه های گوناگون بوده و هست و حاضر به انتشار آنها نبوده و نیستند زیرا باید به حد معینی از تکامل فکری فردی و جمعی رسید تا بتوان گذشته خود را خوب یا بد بر عهده گرفت و این امر ساده ای نیست. کلیه گروه های فعال در دوره شاه و دوره خمینی، در داخل و خارج، طی ۳۰ سال تبعید، از چپ و ملی و راست و مجاهد اسنادی دارند که اگر بخواهند و صلاح بدانند می توانند منتشر کنند؛ نه برای اینکه دستور العملی پیش پای نسل امروز بگذارند بلکه راه طی شده را بازگویند و باز نمایند تا شاید نسل جوان اگر خواست از آن راه - توشه ای به نفعی یا به اثبات بگیرد. می گویند باید از شیوه های کار گذشته انتقاد کرد چون هم اکنون نیز آن شیوه ها ادامه دارد. درست است. باید از آنها انتقاد کرد اما انتقاد و تحلیل از وضع کنونی ست که شهامت می خواهد و گرنه نفس انتقاد از گذشته ای که پشت سر گذاشته ایم، جسارتی نمی طلبد و هیچ تأثیری ندارد.

هدف ما در آغاز، چیزی جز انتشار آرشیو جنبش انقلابی معاصر نبود، اما انتشار این اسناد صوتی «آب در خوابگاه مورچگان» ریخت و آن را به درستی به یک اکت (اقدام) سیاسی بدل کرد و از آنجا که محتوای این اسناد کنفورمیسم رایج سال های اخیر را نقش بر آب می کند، مخالفان و موافقان را رو در روی هم قرار داد. وقتی گامی به جلو برمیداری، البته با موافقت و مخالفت روبرو می شوی و این طبیعی ست. حقیقت این است که کسی که مقبولیت عامه دارد یا رباکار است یا بی اثر. گروه هایی که هویت خود را با نفعی دیگران تعریف می کنند و همچون مگس بر زخم های کهنه ما می نشینند تا خود را محق جلوه دهند و با دیدی غیر تاریخی، افسانه «اگر چنان نشده بود ما چنان شده بودیم» می بافند و از وقیح ترین دشمنان ما رویگردان نیستند بد نیست کارنامه تھی سی ساله خود را با کارنامه چند ساله ای که در نوارها مورد بحث است مقایسه کنند! آنها با خشم و کینه ای طبقاتی بر مرده و زنده ما می تازند که خود نشان دهنده تأثیر کار ما ست. این نوارها نمی توانند بی اثر باشند. چون درست روی خال زده اند و دست حضرات را رو کرده اند. می دانید چرا اینهمه به این سند توجه کردند؟ زیرا از آن نجوی رادیکالیسم، نقد گذشته و حال، تلاش مجدانه و صادقانه، ثوریک و پراتیک برای شکستن بن بست به گوش می رسد. این است آن گم شده سالهای اخیر. رادیکالیسم یعنی به گفته مارکس، دست به ریشه ها بردن. کسانی که صرف نظر از حقانیت و عدم حقانیت مطالب نوارها، صرف نظر از داور

درباره آنچه در آن زمانه گفته شده، از شنیدن صدای حمید اشرف و شهرام و رفقای دیگر به وجد آمدند، بوی آن آشنای ضروری گم شده را شنیدند: رادیکالیسم و ملزوماتش. رادیکالیسم سازش ناپذیری که ۳۰ سال است از هر طرف با آن می جنگند، تحقیرش می کنند و تی پا می زنند. می دانید چقدر کاغذ سیاه کرده اند برای اینکه هر برخورد جدی، انقلابی و طبقاتی ستمدیدگان و کارد به استخوان رسیده ها را موزیانه فرهنگ شهادت طلبی و مرگ پرستی جلوه دهند؟ می دانید چقدر برای علنی گری تلاش کردند تا این تصور در ذهن های خام شکل بگیرد که گویا مخفی کاری هیچ ضرورت مبارزاتی نداشته و ندارد؟ و مبارزان ضد سرمایه داری باید لخت و عریان در برابر دوربین های پلیس قرار گیرند؟ کسانی هم که به رفسنجانی نامه قربانت کردم می نوشتند که «ما حاضریم در ایران سازمان شیشه ای درست کنیم به ما اذن دخول دهید برگردیم به ایران» چگونه می توانند خود را ادامه حمید اشرف جا بزنند؟ به گفته مولوی: «شیر را بچه همی ماند بدو \ تو به پیغمبر چه می مانی بگو!»

از این نوارها زمزمه انتقاد و انتقاد از خود بلند است. همان که سالها ست یادمان رفته و سازشکاری چنان در ما ریشه دوانده که دیگر هیچ موضعی را از موضع گیری دیگر نمی شود تشخیص داد. همه چیز موج است، مایع است و آبکی. «پوزیسیون» آزادخواهی که با التماس از امپریالیستها «آزادی» ایران را گدایی می کند! «کمونیستی» که در بوق برخی خواست های ابتدائی دموکراتیک آنها در چارچوب نهادهای معلوم الحال بین المللی می دمد و این را دلیل فعالیت «کمونیستی» اش می داند. کسانی که تمام ژست رادیکالشان در این خلاصه می شود که هیچ کاری انجام ندهند، نمی توانند از این نوارها ناراحت نشوند. آنان که این طور آرام به بحث نشسته بوده اند، لای دندان های نهنگ ساواک، موساد و سیا می زیستند و جسورانه خروش بر می داشتند، نه پشت کامپیوترهای امن در اروپا و آمریکا و «افتخارات» صدتا یک غاز!

متأسفانه، سطح جنبش (یعنی سطح مدعیان «هبری و سخنگویی» آن) چنان نزول کرده است که معدودی از «گروه ها» به این اسناد جز به قصد یافتن وصله ای برای رفوی قبای ژنده خویش نیندیشیدند و پرسش هایی عبث در خیال خود مطرح کردند که اگر ما هم به انحطاطی که آنان در آن غرق اند مبتلا بودیم، این اسناد هرگز منتشر نمی شد و همان سرنوشتی پیدا می کرد که نسخه های پیشین آنها! این اسناد باید بدون سانسور و با احترام به هر دو طرف گفتگو در اختیار جنبش مردمی قرار می گرفت. تنها کسانی می توانند چنین برخوردی، بدون حب و بغض و در کمال فروتنی، با اسناد جنبش انقلابی داشته باشند که شهامت انتقاد از خود داشته، گذشته خود و جنبش را بتوانند با همه زیر و بم هایش بر عهده بگیرند.

می توان خود را در جایگاه تاریخی زمانه ای که گفتگوها در آن صورت گرفته فرض کرد و صمیمانه به نقد و بررسی افکار و اعمال آن سازمانها پرداخت، با آنان موافق بود یا نبود. در عرصه های مختلف یعنی مشی مسلحانه، تغییر مواضع ایدئولوژیک، جایگاه و نقش طبقات مختلف اجتماعی و نقش طبقه کارگر، پیشنهاد وحدت دو سازمان، سیاست در قبال مبارزان مذهبی، در برخورد به نیروهایی که مشی مسلحانه را قبول نداشتند، در برخورد به گروه های خارج از کشور یا موضعگیری در قبال دولت های موافق یا مخالف سیاست رژیم شاه، می توان بحث کرد و در پرتو تجارب بیشتری که کسب شده نظری موافق یا مخالف آنان داشت. اما آنچه از نظر من بسیار مهم است و تشنه های فراوان را به سوی این نوارها کشانده همانا جوهر مبارزاتی و رک بودن و جدیت و جسارت آنان در مبارزه طبقاتی و شور زندگی شرافتمندانه است. این روحیه است که مرا نیز به سوی خود می کشاند و در مقدمه نوارها، از جمله، به نگارش این دو سطر واداشته است: «با بزرگداشت و احترام به رفقای عزیز هر دو سازمان که از جایگاه و مقدرات خویش، به جان می کوشیدند در آن زمانه دشوار، سقف سیاه طبقاتی، تاریخی و فرهنگی آن روز ایران را بشکافند و طرحی نو دراندازند و حکایت همچنان باقی...»

دوم ژانویه ۲۰۱۱

*

از رفقای رهبری سازمان، علی اکبر جعفری (خسرو)، بهروز ارمغانی (محمد)، محمد حسین حق نواز (منصور) و نسترن آلا آقا را دیده بودم. سال‌ها با بهروز کار کرده بودم. او قبل از پیوستن به سازمان نیز مسئول من بود. اولین قرارم با یک چریک، در خیابان ثریا در تهران با خسرو (علی اکبر جعفری) بود. بعد از اجرای چند قرار، او عضویت من در سازمان را اعلام کرد. علی اکبر بعدها مسئول شاخه ما شد. با او بحث‌های فراوانی درباره مسائل مختلف داشتیم. بعد از ضربه خوردن شاخه بهروز ارمغانی - ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ - قطع شدن رابطه ما، نسترن را در تهران ملاقات کردم. در اوج درگیری‌ها، چندین قرار در تهران با او داشتم. منصور (محمد حسین حق نواز) مسئول شاخه مشهد را در تهران دیدم. او فاطمه و فرهاد و مرا با خود به مشهد برد، به خانه تیمی مشهد که لیلی (گلی آب کناری) مهرنوش (ناهید فاجار)، کوچک‌خان (کاظم غبرائی) و رحیم (حسن فرجودی) عضو آن تیم بودند؛ با مسئولیت رحیم. بمدت حدود ۱۰ روز، قبل از ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ با منصور بودیم. اما حمید را هیچوقت ندیدم. بعد از ضربات ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ قطع ارتباطات، من با حمید اشرف قرار داشتیم، که قبل از رسیدن به محل قرار، بطور تصادفی در مسیر قرار، گلرخ مهدوی و یثیری را دیدم و ارتباطم وصل شد. شوق دیدار حمید برای همیشه در دلم ماند.

من زمانی با سازمان تماس گرفتم (تابستان ۱۳۵۳) و مخفی شدم (اسفند ۱۳۵۳) که سازمان بخاطر چند سال فعالیت پی‌گیر و مداوم، نفوذ معنوی و سیاسی وسیع و گسترده‌ای در میان دانشجویان و جنبش دانشجویی، بخش بزرگی از روشنفکران و هنرمندان و شعرای نامدار، معلمان، بخش مهمی از جوانان و برخی از کارگران با تجربه، کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور، بخشی از جبهه ملی - خارج کشور و برخی از نیروهای چپ خارج کشور پیدا کرده بود.

جریان چریک‌های فدائی که در سال ۱۳۴۹ یک گروه کوچک مخفی و مسلح بود، در سال ۱۳۵۳ به یک جریان بزرگ و سراسری پر نفوذ در میان جوانان و روشنفکران و معلمان و بخشی از مردم فراروئیده بود.

رسیدن به این فراز بخاطر فعالیت ده‌ها عضو و هزاران هوادار سازمان بود، اما باید بیاد داشت که رهبری چریک‌های فدائی خلق ایران و جنبش فدائی از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ برعهده حمید اشرف بود. او تنها کادر باقی مانده از دو گروه فدائی در رهبری سازمان بود.

در زمان رهبری حمید اشرف بود که جریان چریک‌های فدائی خلق ایران، به یک سازمان فراروئید و نام خود را از چریک‌های فدائی خلق ایران به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تغییر داد (سال ۱۳۵۲).

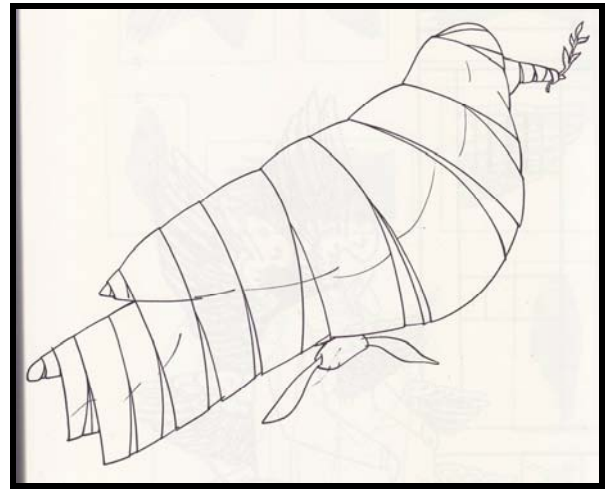
برخلاف تبلیغات عده‌ای از مخالفان و حتی دوستان سازمان علیه حمید اشرف که گویا او صرفاً یک تیپ عملی و نظامی بود و توانایی سیاسی نداشت، می‌خواهم بگویم که این ادعاها مبتنی بر واقعیت نیست و چنین نبود.

در زمان رهبری حمید اشرف، در سال ۱۳۵۳، سازمان از درون و بیرون با انبوهی از سوالات و تردیدهای درباره «وجود شرایط عینی انقلاب»، «صحت مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک»، «ساختار نظامی واقعاً موجود و سربازگیری»، «عمل گرائی و بی توجهی به تئوری و نقش آن در سیاست»، «شیوه تصمیم‌گیری و رهبری سازمان» مواجه بود.

سال ۱۳۵۴ سازمان نزدیک به ۱۰۰ نفر عضو مخفی و مسلح و هزاران طرفدار از طیف‌های گوناگون، جامعه داشت.

بعد از اینکه در طول سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ تعداد زیادی تیم تشکیل شد و سازمان گسترش پیدا کرد، علاوه بر سوالات و تردیدهای فوق، یکی از سوالات اصلی در رهبری سازمان این شد که با این همه نیرو که به سازمان روی آورده‌اند، چه باید کرد؟ آیا می‌توان و باید همه آنها را عضو گیری و مسلح کرد؟ مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود؟

سازمان در این سال در بحرانی‌ترین مرحله تکوینی خود قرار داشت. پاسخ درست یا اشتباه به این سوالات و تردیدها، برای سازمان سرنوشت ساز بود.



ناگفته هائی

درباره حمید اشرف

قربانعلی عبدالرحیم پور (حمید)

چندی پیش که نوارهای بحث و گفتگو میان حمید اشرف و بهروز ارمغانی با مجاهدین مارکسیست شده را گوش می‌دادم، دنبال مضامین گفتگوها نبودم، در انتظار شنیدن صدای گم شدگان خود بودم. البته بعداً نوارها را دوباره گوش دادم.

اما بار اول، در لحظه لحظه‌ی حرکت نوارها، در جستجوی ذره‌های گم شده خود بودم. با بهروز سال‌ها از نزدیک زندگی کرده بودم با حمید اما بی آنکه او را دیده باشم، زندگی کرده بودم. هنگامی که نوارها را گوش می‌دادم، تنها صدای آنان بود که در جانم جاری بود و دیگر هیچ. هنوز هم هست.

قبل از آن، درباره بهروز، مطلبی تحت عنوان «بهروز ارمغانی، ارمغان عشق و امید» منتشر کرده بودم. با این که نوشتن درباره بهروز برایم خیلی سخت بود، ولی بلاخره نوشتم. باشنیدن نوارها دلم می‌خواست درباره حمید نیز بنویسم. ولی می‌دانستم که نوشتن درباره نقش حمید اشرف در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، کار سنگین و بزرگی است که اولاً باید، بر بستر بررسی تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران انجام گیرد، دوماً در یک مقاله کوتاه نمی‌گنجد و سوماً، من حمید را هیچوقت ندیده و هرچه درباره شخص او می‌دانم برگرفته از دیگر رفقا و دوستان است.

مدت‌ها ذهنم مشغول این موضوع بود. از بزرگی کار می‌ترسیدم. بلاخره بخود گفتم، چقدر وسواس پیدا کردی، قلم بردار و بخشی از ناگفته‌ها و نانوشتنه‌های درباره حمید اشرف را قلمی کن. کوتاه نوشتن بهتر از سکوت و ننوشتن است.

پس نوشته من درباره حمید، نوشته همه جانبه‌ای نیست، فقط بخشی از ناگفته هائی است در باره نقش او در تغییر و تحولات درون سازمانی از اواخر ۱۳۵۳ تا تیرماه ۱۳۵۵ که یا تاکنون مطرح و منتشر نشده و یا بطور پراکنده این‌جا و آن‌جا منتشر شده است.

مرکزیت سازمان به رهبری حمید اشرف، در آن زمان و در آن شرایط، گام‌های مثبت و سازنده‌ای در جهت اصلاح و تغییر و تکوین سازمان با مضمون توجه به تئوری، کارسیاسی، ساختار تشکیلاتی، کیفیت سیاسی اعضا، شیوه رهبری برداشت.

از نظر من، سال ۱۳۵۳، نقطه عطفی در تاریخ سازمان در جهت تغییر و تکوین سازمان به سازمان سیاسی بود.

تا آنجا که من در جریان بودم و مطلع هستم، سال ۵۴، رهبری سازمان که حمید اشرف در رأس آن بود، در راستای رفع اشکالات فکری، سیاسی و ساختاری واقعاً موجود سازمان، گام‌های عملی زیر را برداشت.

- قرار گرفتن مطالعه، بویژه مطالعه آثار مارکسیستی-لنینیستی در دستور کار رهبری.

- قرار گرفتن مطالعه کتاب در برنامه روزانه اعضای تیم‌ها.

- توجه بیشتر به کادرهایی که استعداد و توانایی کار تئوریک داشتند.

- تشکیل تیم ویژه مطالعه توسط حمید اشرف، حمید مومنی، پاشائی.

- فعال کردن نشریه تئوریک درون سازمانی.

- تغییرساختار شاخه‌های سازمانی در جهت تشکیل تیم‌های کار، در کارخانه‌ها با هدف کار سیاسی میان آنان و تشکیل چنین تیم‌هایی در زمینه‌های مختلف.

- تشکیل تیم‌های علنی - مخفی.

- اقدام برای گسترش ارتباط با کارگران با تجربه و پرنفوذ در کارخانه‌ها.

- انتشار نشریه تبلیغی - سیاسی تحت نام نبرد خلق گارگران و زحمت کشان (این نشریه متفاوت از نبرد خلقی بود که منتشر می‌شد).

- تشکیل هسته مسئولین مرکب از مسئولین تیم‌ها بمثابة حلقه رابط

اعضا و رهبری سازمان و طرح مسائل و مباحث مهم مربوط به مشی و سیاست‌های سازمان در این هسته‌ها جهت انتقال به تیم‌ها و برگشت نتیجه مباحث به مرکزیت سازمان.

- از جمله مسائلی که در دستور قرار گرفت توجه به کیفیت سیاسی افراد برای عضوگیری بود.

اقدامات برشمرده، بخشی از مجموعه اقدامات و سمت گیرهائی است که در زمان حمید اشرف و تحت رهبری او انجام گرفت.

نطفه‌های اصلی اصلاح و تغییر سازمان از یک سازمان نظامی / سیاسی به یک سازمان سیاسی در سال ۱۳۵۷، زمان حمید اشرف بسته شد.

یادش گرمی باد

*



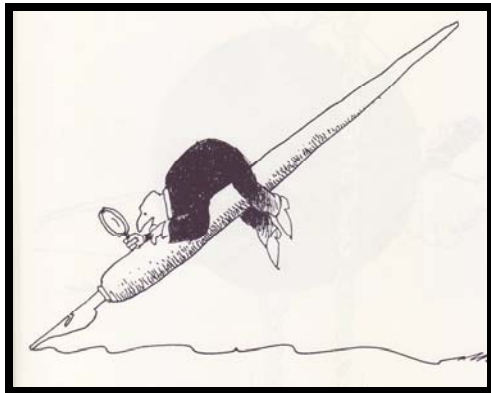
ما یاد زنده‌ات را

چون گرده‌های گل

با دست بادها

در چهار سوی جهان می‌پراکنیم.

(حسین صدرایی (اقدامی)



در راه آرمان‌رهایی مردم

ناصر جوهری

نوار مباحثات سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، که پس از تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین انجام گرفته، از این نظر که به طور زنده برخی از مواضع و نگرش کادرهای موثر این دوسازمان را درباره مسایل جامعه و روش‌های مبارزاتی آن دوره بازتاب می‌دهد، هم برای نسل ما که بازماندگان آن دوره رونق مشی مسلحانه هستیم، و هم برای نسل جوان کنونی که به دنبال یک انقلاب شکست خورده، در جستجوی راه‌های تازه مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است، آموزنده و مفید است. البته برای نسل ما و از جمله خود من، که در دوره‌ای از این مبارزه حضور داشتیم و اکنون صدای زنده چهار تن از رزمندگان آن دوره: حمید اشرف، تقی شهرام، بهروز ارمانی، جواد قانندی را می‌شنویم، که از جان خود در راه آرمان‌رهایی مردم از سلطه استبداد و سرمایه با جسارت شورانگیز مایه گذاشتند، طنین آوای آن‌ها عواطف را به شدت بر می‌انگیزد، و خاطرات بسیاری از یاران دیده یا ندیده را که توسط دژخیمان شاه و سپس خمینی به شهادت رسیدند، بار دیگر زنده می‌کند. ایمان تزلزل ناپذیر آنان به مشی مسلحانه پیش‌آهنگ، برای رهایی کارگران و لگدمال شدگان جامعه، و عزم راسخ آنان برای جنگ و گریز با دشمن تا دندان مسلح، یادآور مردان و زنانی است که هم در صفوف چریک‌های فدایی خلق و هم در صفوف مجاهدین خلق، در دوره خفقان ستم‌شاهی علیه استبداد و فلاکت و استثمار انسان از انسان، جنگیدند و جان خود را در راه آرمان انسانی‌شان فدا کردند.

اما هم‌چنین برای ما که به طور آشکارو زنده، پیدایی یک موقعیت انقلابی را در سال ۵۷ نظاره کردیم، و در آن شرایط، ناباورانه پایگاه محدود طرف‌داران مشی مسلحانه پیش‌آهنگ را، در برابر عروج بی‌همتای خمینی فاشیست، با اتکا به توهم توده‌های وسیع مردم تجربه کردیم و کمی بعد نظاره گر تراژدی دخیل بستن اکثریت سازمان فدایی در معیت حزب توده به مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی خمینی بودیم، در عین حال گوش فرا دادن به این نوارها، فرجام تراژیک مشی مسلحانه جدا از توده را به نحو دردناکی زنده می‌کند.

اما به اعتقاد من نادرستی مشی مسلحانه آن سال‌ها که جدا از سطح واقعی مبارزه کارگران و زحمت‌کشان جاری شده بود، نباید آرمان‌خواهی نسل جوان کشور ما را در آن دوره تاریخی، که مبارزه مردم ویتنام، جنبش فلسطین، مبارزه مردم کوبا، آمریکای لاتین و حماسه چه گوارا، شور و

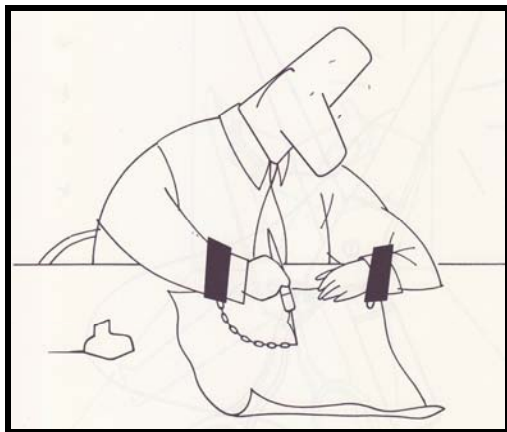
رزمندگی آنان را برمی‌انگیخت، تحت‌الشعاع قرار دهد. آنچه در این نوارها از این چهارتن و یارانشان باید برگزید، پایداری در رزم تا به آخر، برای دنیایی است که در آن نابرابری طبقاتی رخت بر بندد و آزادی و سوسیالیسم چهره جهان را دگرگون سازد. اما درخشش آرمان خواهی آنان در عین حال نباید نادرستی تاکتیک مبارزاتی آنان و حتی تصور کج و معوجی که آنها و بسیاری از ما از راه رسیدن به سوسیالیسم در ذهن داشتیم را بیوشاند. من در این نوشته سعی می‌کنم در حدی که حافظه‌ام یاری می‌دهد و با توجه به جمع بندی‌هایی که از آن دوره و فعالیت‌های بعدی خود در زندان و بیرون زندان دارم، برخی نکات را در رابطه با این مذاکرات طرح کنم، تا شاید به ویژه به نسل جوان کنونی، برای ارزیابی دقیق تر از مسایل آن دوره، کمک کند. اما از آنجا که در مقدمه این نوشته از عواطف خود صحبت کردم، باید در همین جا از تأثیر کلام تقی شهرام و خاطرات تلخ و شیرین که در من برمی‌انگیزد، یاد کنم.

من وقتی شهرام از کلاس یازده دبیرستان همکلاس و دوست صمیمی بودیم. وبه عنوان بهترین دوست به طور مرتب به خانه یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در سال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ که هر دو دانشجو بودیم به فاصله کوتاهی از هم از دوکانال متفاوت به عضویت سازمان مجاهدین در آمدیم و در شهریور سال ۱۳۵۰ در یک شب و در یک خانه تیمی همراه با هم توسط ساواک دستگیر شدیم. من پس از یک سال زندان، آزاد شدم. شهرام نیز که به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود یکسال و نه ماه پس از دستگیری همراه با حسین عزتی، و با همکاری شجاعانه ستوان یکم امیر حسین احمدیان افسر مسئول زندان، از زندان ساری فرار کرد. ما در این دوره نیز چند دیدار با هم داشتیم اما چون دردو شاخه جداگانه سازمان فعالیت می‌کردیم، به دلیل شرایط امنیتی آن دوران، ارتباط مستقیم کمتر داشتیم. تا این‌که من مجدداً در اواخر مرداد ۵۳ دستگیر شدم و به حبس‌اید محکوم شدم. طبعاً من نمی‌توانم خاطرات دوستی دوره جوانی و تلاش نسبتاً طولانی مبارزاتی مشترک با تقی شهرام را، که تا زمان دستگیری مجدد من در سال ۵۳ با صمیمیت بسیار ادامه داشت، به یاد آورم و آکنده از احساسات گوناگون نشوم. بویژه آنزمان که دستگیری شهرام را پس از انقلاب توسط نیروی اطلاعاتی رژیم اسلامی، به یاد می‌آورم که چگونه در شرایطی که از سازمان پیکار مجبور به استعفا شده بود، و تا حد زیادی به دلیل اشتباهات بزرگش منزوی بود، هشیارانه با توطئه‌گری سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی، مقابله کرد و بی‌تزلزل و بر پایه اعتقاد عمیق و پایداریش به سوسیالیسم در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. اما همزمان اشتباه بزرگ او در جریان تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق - که در ادامه بطور مشخص‌تر درباره آن می‌نویسم - و اقدام به تصفیه یارانی که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین اصرار داشتند، و بزرگتر از همه، اقدام به ترور بیرحمانه مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف - که بی‌تردید یک جنایت محسوب می‌شود - روی دیگر و جنبه منفی احساس مرا نسبت به این تصمیم جنایتکارانه او تشکیل می‌دهد. به اعتقاد من آرمان‌های خوب آدم‌ها، هر چند بزرگ باشد، نمی‌تواند ماهیت اقدامات نادرست آنها را بیوشاند. اصولاً اگر آرمان آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه یک فرد یا سازمان در روش و راه رسیدن به هدف منعکس نباشد، بی‌تردید در درک از آن آرمان، حفره‌های تاریک وجود دارد.

اما جدا از بیان این فضای عاطفی که با شنیدن این نوارها هر یک از ما در آن قرار می‌گیریم، در ادامه سعی می‌کنم که نکاتی را که درباره این نوارها به نظر می‌رسد، حتی الامکان خلاصه وار بنویسم. ترجیحاً از مساله تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، و ابتدا از تجربه شخصی خودم. زمانیکه من و شهرام در سازمان مجاهدین خلق عضوگیری شدیم، با اینکه نسبت به مبارزه مردم ویتنام و بویژه کوبا و شخصیت چه گوارا سمپاتی داشتیم، اما هنوز از مارکسیسم چیزی نمی‌دانستیم. پس از عضوگیری نیز مسئول من و شهرام که علی‌میهن دوست بود، قبل از این‌که از مارکسیسم صحبت کند، ابتدا جزواتی از خود مجاهدین از قبیل: "مبارزه چیست؟"، "در باره شناخت"، "اقتصاد به زبان ساده"، و... را در اختیار ما گذاشت و سپس به تدریج توسط او و مسئولین بعدی، برخی نوشته‌های مارکس و انگلس و مائو و لنین و استالین در اختیار ما گذاشته و آموزش

داده می‌شد. جلسات علی‌میهن دوست که در گروه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز عضویت داشت، و در تدوین ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نقش فعال، برای من و شهرام که با درک تازه‌ای از مذهب و سیاست، با کتب مارکسیستی آشنا می‌شدیم، بسیار جذابیت داشت. (علی‌میهن دوست که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود، همان کسی است که در اولین دادگاه علنی گروهی از مجاهدین در زمان شاه، از مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نام برد). هرچند درک سطحی مجاهدین از مارکسیسم موجب‌التقاط نظرات مارکس و مذهب را در این سازمان پدید آورده بود، اما به هر حال وارد کردن مکانیکی مقولاتی از مارکسیسم، نظیر منطق دیالکتیک و مبارزه طبقاتی، توضیح منطق تحولات در مناسبات تولیدی، و مسیر تغییرات از کمون‌های اولیه تا برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری، توضیح مارکس در باره ارزش و ارزش اضافی (طبعاً با درک سطحی از آن)، و ضرورت مبارزه برای نفی نظام سرمایه داری و نفی جامعه مبتنی بر اختلاف طبقاتی، و مطالعه نوشته‌های لنین و مائو در باره مسایل تاکتیکی مبتنی بر تحلیل طبقاتی، همه و همه برای جلب جوانان عمدتاً دیپلم یا دانشجو که با مجاهدین تماس می‌گرفتند، نقش موثری داشت. هرچند خود مجاهدین تصور می‌کردند که هم مارکسیسم را تکامل داده‌اند و هم مفسرین نوین و برحق قرآن هستند؛ اما همانطور که بعدها در مورد سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، این التقاط شکننده بود و تعداد قابل توجهی از اعضای مجاهدین در جریان مطالعات بیشتر و بویژه پس از برخورد با جریانات مارکسیستی، مذهب را کنار گذاشتند. البته لازم به ذکر است که تا سال ۵۰ که اولین تعرض ساواک به مجاهدین روی داد، مجاهدین که در شرایط پلیسی آن زمان یک تشکیلات سفت امنیتی و در واقع یک فرقه در خود بودند، و از عناصر مذهبی مبارز عضو گیری می‌کردند - شاید جز یکی دونفر - کسی هنوز مذهب را کنار نزنده بود. اما پس از ضربه ساواک به سازمان مجاهدین، که در حال تدارک آغاز مبارزه مسلحانه بود و به این منظور تعدادی از اعضا را برای آموزش نظامی به فلسطین فرستاده بود، بخش عمده اعضای سازمان دستگیر و زندان افتادند. در زندان روبرو شدن با چریک‌های فدایی خلق یک تکان بزرگ برای مجاهدین بود. چرا که این سازمان که خود را عالی‌ترین محصول تکامل مبارزات مردم ایران می‌دید، با کمونیست‌هایی روبرو شد که قبل از آن مبارزه مسلحانه را شروع کرده، و با مقاومت درخشان در زندان، و جزوات تئوریک درباره مبارزه مسلحانه، این فرض خیالی مجاهدین را به طور عینی باطل می‌کرد، که گویا ایدئولوژی و تاکتیک سازمان مجاهدین خلق است که در نوک پیکان تکامل مبارزاتی ایران قرار دارد. از این رو در همان سال ۵۰ در زندان، با اعلام کنار گذاشتن مذهب توسط بهمن بازگانی که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین بود، اولین شک به سازمان مجاهدین وارد آمد. (بهمن بازگانی تا حدود سه سال به درخواست مسعود رجوی این موضوع را علناً اعلام نکرد). ایدئولوژی التقاطی مجاهدین و اعتقاد مشترک مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق به مشی مسلحانه، موجب نزدیکی نیروهای آنها و تشکیل کمون واحد مجاهدین با مارکسیست‌ها در زندان شد. من فکر می‌کنم که در آغاز، برجسته بودن مسایل مربوط به جمع بندی تجارب مبارزه مسلحانه و همچنین وابستگی تنیده در بافت فرقه‌ای سازمان، از تجزیه زودرس سازمان مجاهدین چه در بیرون زندان و چه در درون زندان، ممانعت کرد. البته در بیرون از زندان، مسایل امنیتی و کارهای تکنیکی و شناسایی برای اقدامات نظامی نیز، در تعویق این مساله تأثیر مضاعف داشت.

من در تابستان سال ۵۱ از زندان آزاد شدم و پس از دوسه ماه از طریق مادر تقی شهرام که در زمره مادران مبارز و جسور مجاهدین خلق بود، در سر قرار مجاهدین حاضر شدم. بهرام آرام سر قرار آمد و قرار شد که من به شاخه مشهد سازمان منتقل شوم. در آن زمان سازمان مجاهدین پس از یک سری عملیات نظامی و نیز ضرباتی که متحمل شده بود، در صد کاهش دامنه عملیات نظامی و ارتقا دانش سیاسی و پرداختن به جمع بندی برای روشن کردن خطوط تاکتیکی سازمان بود. این جهت گیری در اوایل سال ۵۱، پس از آمدن محمود شامخی از خارج به ایران، اتخاذ شده بود. بهرام آرام یک بار در صحبت در باره محمود شامخی با من



می‌دادیم. اما بتدریج روشن شد که این فاجعه حقیقت دارد. من و مارکسیست‌های دیگر سازمان مجاهدین در زندان اوین، اقدام مجاهدین مارکسیست در ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف را محکوم کردیم، و هم‌چنین اعلام کردیم که مارکسیست‌ها باید نام سازمان خود را تغییر دهند، و استفاده از نام و آرم سازمان مجاهدین خلق، حق مجاهدین مذهبی است. جریانات دیگر مارکسیست داخل زندان نیز، تا آنجا که من می‌دانم، عمدتاً این موضع را داشتند. هم‌چنین ما مارکسیست‌های مجاهد در زندان، رهبری مجاهدین مارکسیست و قبل از همه تقی شهرام را، مسئول درجه اول این خط انحرافی دانسته، و ابراز امیدواری می‌کردیم که یک جریان انتقادی از درون سازمان علیه این انحراف بوجود آید. ما این موضع را در زندان، به همه اعلام می‌کردیم. از جمله خود من در صحبت با مسعود رجوی و موسی خیابانی، و افراد دیگری از مجاهدین مذهبی در زندان اوین، این موضع را اعلام کردم.

پس از این گزارش مختصر از مشاهدات خودم در رابطه با تحولات درونی مجاهدین، چند نکته را در رابطه با مباحثه رفقای فدایی و مجاهد در این نوارها قابل ذکر می‌دانم:

۱- همانطور که در مقدمه توضیح دادم، جریان مبارزه ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق، یک جریان اجتناب ناپذیر بود که هم در بیرون زندان و هم در زندان اتفاق افتاد، و ناشی از نفوذ نیروهای مارکسیست از بیرون سازمان نبود. البته منظور این نیست که تاثیر آثار جریانات مارکسیستی و بویژه سازمان فدایی - ونه مداخله مستقیم آنان - در این روند نادیده گرفته شود. هم‌چنین بطور مشخص در بیرون زندان، تقی شهرام در این عرصه پیشگام بود، و تحلیلی که از تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری ایدئولوژی التقاطی، و ساختار آموزشی این سازمان، در بخشی از بیانیه اعلام مواضع ارائه می‌کند، حاکی از کار فشرده و جدی او در این عرصه است. جاری شدن این بحث در سازمان نیز یک امر طبیعی بود، و در واقع زمینه درونی آن بطور طبیعی وجود داشت. اما اشکال کار در روش پیشبرد این مبارزه ایدئولوژیک بود.

به نظر من، زمانی که تقی شهرام در مرکزیت اعلام می‌کند که مارکسیست شده، و بحث در مرکزیت شروع می‌شود و بعد از آن به مرکزیت سه شاخه می‌رسد، می‌باید در این موقع هرچه سریع‌تر، یک نشریه درونی سازمان داده می‌شد، تا بحث‌ها در سازمان جاری، و همه‌ی صداها برای همه، منعکس شود.

ضمناً، در شرایطی که اکثریت مرکزیت و مرکزیت سه شاخه سازمان مجاهدین خلق، مذهب را کنار گذاشته بودند، و روشن بود که در سطوح دیگر نیز این تقسیم بندی صورت می‌گیرد، باید این سؤال مهم که رابطه این دو فراکسیون به چه صورت در می‌آید، طرح و در همان نشریه درونی و همزمان با ادامه مباحثات ایدئولوژیک، به بحث گذاشته می‌شد. به این ترتیب در پایان این مباحثات یا با توافق کامل دو طرف، و بر مبنای حقوق

بر توانایی‌های او در این زمینه تاکید، و دستگیری او را ضربه‌ای مهم به سازمان ارزیابی می‌کرد. در ادامه این جهت‌گیری در اواخر سال ۵۱، قبل از شهادت رضا رضایی، دو جلسه با شرکت مرکزیت و کادری‌های با تجربه‌تر سازمان برگزار شد. این جلسات پس از شهادت رضا رضایی نیز ادامه یافت و در اواسط سال ۵۲، سازماندهی جدیدی بوجود آمد، و سازمان به سه شاخه تقسیم شد. در سازماندهی جدید، کمیته مرکزی شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود. مرکزیت شاخه بهرام، شامل بهرام آرام، لطف الله میثمی و من بود. مرکزیت شاخه شهرام تا آنجا که من خبر داشتم، شامل شهرام، علیرضا سیاسی، عبدالله زرین کفش بود. فکر می‌کنم جواد ربیعی نیز که در اصفهان بود، عضو مرکزیت این شاخه بود، اما مطمئن نیستم. از شاخه مجید شریف واقفی، من تنها از حضور محمد یزدانیان خبر داشتم، و با اعضای دیگر مرکزیت این شاخه در آنزمان آشنایی نداشتم. اما طبق اطلاعاتی که اکنون در اختیار ماست، وحید افراخته نیز عضو سوم مرکزیت این شاخه بود. این تعدادی که با مشخصات ذکر کردم، همگی در جلسات بررسی و جمع بندی که در دوره رضا رضایی و پس از او برگزار می‌شد، حضور داشتند. (به جز لطف الله میثمی که در آنزمان هنوز از زندان آزاد نشده بود و وحید افراخته). نکته قابل توجه این است که، در سال ۵۲ در زمان ایجاد این سازماندهی جدید، همه اعضای کمیته مرکزی و همه اعضای مرکزیت سه شاخه سازمان، به همان ایدئولوژی سابق معتقد بودند. پس از تجدید سازمان و تمرکز روی کار مطالعاتی و جمع بندی، به دلیل همان زمینه‌هایی که قبلاً بر شمردم، مباحث از عرصه شفاف کردن خطوط تاکتیکی به عرصه مسایل فلسفی و ایدئولوژیک کشیده شد، و بخشی از اعضا به تدریج مذهب را کنار گذاشتند و مارکسیست شدند. البته این تحول ایدئولوژیک مجاهدین، هم در بیرون زندان و هم در درون زندان‌ها، اساساً جدا از هم پیش آمد. یک روال طبیعی، که خاص مجاهدین هم نبود. خیلی از افراد اهل مطالعه در جامعه که مذهبی بودند، قبلاً طی کرده و بعدها نیز طی خواهند کرد. اما پدیده قابل تامل این است که، چگونه این قضیه در یک سازمان سیاسی، به یک سرانجام تراژیک منتهی می‌شود. در بیرون زندان پیشگام این تحول تقی شهرام بود. من اطلاع ندارم زمانی که این موضوع در مرکزیت مطرح شد، عکس العمل بهرام آرام و مجید شریف واقفی چه بود! اما زمانی که بهرام آرام این موضوع را در مرکزیت شاخه ما مطرح کرد، هنوز مذهبی بود و من هم همین‌طور. اما در جریان بحث‌ها، مواضع بهرام و من تغییر کرد. اما میثمی هم‌چنان از دیدگاه مذهبی دفاع می‌کرد. تا زمان دستگیری من و میثمی و سیمین صالحی در ۲۷ مرداد ۵۳، در خانه تیمی، بهرام آرام و من و سیمین صالحی مذهب را کنار گذاشته بودیم و تنها میثمی هم‌چنان بر مواضع مذهبی خود پایدار بود. از مرکزیت شاخه شهرام هم، به جز جواد ربیعی که در اصفهان شهید شد و با این مساله هنوز روبرو نشده بود، شهرام و سیاسی و زرین کفش مذهب را کنار گذاشته بودند. در شاخه مجید، من از موضع مذهبی مجید خبر داشتم اما درباره محمد یزدانیان به یاد نمی‌آورم که در آن زمان مذهب را کنار گذاشته بود یا کمی بعد کنار گذاشت. از مواضع بقیه مرکزیت شاخه مجید نیز در آن زمان من مطلع نبودم. نکته مهم این که در آنزمان رابطه ما با میثمی بسیار صمیمانه بود و هر سه با توافق کمیته مرکزی و مرکزیت شاخه خودمان، بحث‌ها را با هسته‌های زیر رابطه خود، طرح و نتایج را به مرکزیت شاخه گزارش می‌کردیم. در زندان نیز در اوایل سال ۵۴، من و میثمی یک دوره کوتاه با هم در سلول انفرادی اوین، هم سلول بودیم و هم‌چنان رابطه صمیمانه مان به طور کامل برقرار بود. البته تا آنجا که بیاد دارم در آن زمان هنوز مسایل درونی مجاهدین به بیرون درز نکرده بود و ساواک هم خبری از تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نداشت. خود من در تابستان ۵۴ و زمانی که از سلول انفرادی به عمومی زندان اوین منتقل شدم، از جریان ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف با خبر شدم. پخش این خبر در میان زندانیان سیاسی همه اخبار را تحت الشعاع قرار داده بود. هم مارکسیست‌ها و هم مذهبی‌ها، از این خبر شوکه شده بودند. در آغاز با ناباوری به اخبار مربوط به ترور شریف واقفی، که طبعاً از کانال ساواک پخش می‌شد، گوش

باشند. طبعاً مجاهدین مارکسیست که هم در این نوارها و هم در بیانیه اعلام مواضع، مدعی هستند که به نیروهای مبارز مذهبی کمک هم می‌کنند، وقتی این گرایش را در مجید و یاران قدیمی دیگر خود می‌بینند، اگر در این گفتار صادق بودند، باید به مذهبی‌های مجاهد امکان می‌دادند که صدای خود را به همه اعضای تشکیلات برسانند و دیگران نیز از وجود آنها مطلع شده و هر کس که می‌خواهد، در کنار آنها قرار گیرد.

اما چه چیز باعث می‌شود که چشمان آنها در برابر دیدن این حقیقت ساده نابینا شود، و حق بدیهی و دموکراتیک مجاهدین مذهبی برای تشکل مستقل نادیده گرفته شود؟ به نظر من، پاسخ روشن است: **مصادره سازمان!** همه آن داستان سرایی‌ها در باره تحول تاریخی سازمان مجاهدین خلق، با هر اهمیتی که برای خود این مارکسیست‌ها داشته باشد، تجربه محدودی است که تنها در قامت واقعی آن باید اندازه‌گیری شود، نه این که حجابی برای پوشاندن انگیزه غیر دموکراتیک و غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین خلق باشد. اما از آنجا که شهرام این انگیزه اصلی - یعنی مصادره سازمان - را پنهان می‌کند مرتب به تناقض گویی می‌افتد. از یک سو سازمان را از مجموعه اعضای آن انتزاع می‌کند، و ۵۰ درصد اعضای آن را که عمدتاً به دلیل مذهبی ماندن - یا به هر دلیل دیگر - تصفیه کرده‌اند، نادیده می‌گیرد و به اعتبار ۵۰ درصد دیگر که مارکسیست شده‌اند برای سازمان، ماهیت مارکسیستی قابل می‌شود. در این باره از شهرام باید پرسید، اگر نه حتی ۵۰ درصد بلکه اقلیتی کمتر از ۵۰ درصد در این سازمان، هنوز مذهبی مانده باشند، در کجای این ماهیت به اصطلاح مارکسیستی، حق احراز هویت دارند؟ یا باز تناقض دیگر: شهرام در این نوارها از یکسو می‌گوید که ما به نیروهای مبارز مذهبی کمک می‌کنیم، اما از سوی دیگر می‌گوید، که آنها کار درستی کردند که با مارکسیست کردن سازمان مجاهدین، به حیات این ایدئولوژی التقاطی انحرافی پایان دادند. و مثال می‌آورد که چگونه نیروهای جدید مذهبی، مثل گروه مهدویون، دیگر دنبال ایدئولوژی التقاطی نیستند و خالص مذهبی هستند. اجرای عملی این سخن این است که باید از امثال مجید شریف واقفی که طبق همان ایدئولوژی التقاطی، معتقد به همکاری با مارکسیست‌ها هستند، حق تشکل - و بالاتر از آن حق حیات - را گرفت اما به گروه‌های مذهبی خالص نظیر مهدویون، که دنباله طبیعی جریان‌های نظیر فدائیان اسلام هستند، به صرف مبارزه با رژیم شاه، و صرف نظر از اهداف ارتجاعی آنها، کمک کرد. این درحالی است که در واقع هیچ زمینه‌ای برای همکاری با این نیروهای مذهبی ضد کمونیست، وجود ندارد و خود شهرام هم چنین قصدی ندارد. پس در عمل، نیروهای مذهبی که شهرام در این نوار اظهار می‌کند که سازمانش به آنها کمک می‌کند، چه کسانی هستند؟ اکنون روشن است که آنها عناصری از مجاهدین مذهبی نظیر محمد اکبری بودند که در ضربه سال ۵۰ سازمان مجاهدین خلق دستگیر، و در اواخر ۵۳ از زندان آزاد شده، و با آنکه به همان ایدئولوژی التقاطی باور داشتند، ولی ساده دلانه گزارش نادرست مارکسیست‌ها را درباره خیانت مجید شریف واقفی پذیرفته و ادعایی هم در باره نام سازمان نداشتند. پس از نظر شهرام کمک به این دسته از مذهبی‌ها که ایدئولوژی التقاطی دارند اما مدعی نام مجاهدین نیستند، خطری ندارد. به این ترتیب در عمل همه بافته‌های قبلی درباره خطر ایدئولوژی التقاطی مجاهدین، فراموش می‌شود. بنابراین کاملاً روشن است که همه آن کراماتی که شهرام با همه تناقض گویی‌ها، برای مارکسیست کردن سازمان مجاهدین بر می‌شمارد، برای پوشاندن اقدام غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین است. انگیزه این مصادره غیر انسانی نیز، ریشه در **بت واره گی سازمان** دارد. یک بیماری پایدار و خطرناک که در فرقه‌های ایدئولوژیک، چه مذهبی، چه مدعی مارکسیست، موجود است و در شرایط مساعد، فاجعه می‌آفریند. همه ما که کار سازمانی کرده‌ایم، اگر درک تشکیلاتی آن دوره‌مان را جدا نقد کرده باشیم، به روشنی می‌دانیم که در درک نادرست از کار جمعی که در آن بر فراز مناسبات انسانی، و در برابر اعضا و مقدم بر آن، طلسم بت واره گی سازمان خدایی می‌کند، چگونه دستور سازمانی یا دستور حزبی هم‌چون آیه آسمانی، جلوه گر می‌شود. فرد، جدا از آنکه چه اعتقادی دارد، باید طوطی وار، یا بهتر است بگویم، بنده وار، نظر سازمان را بپذیرد و حتی آنچه را که قبول ندارد، تبلیغ و اجرا کند. ما بعدها شکل

برابر، هر دو بخش مارکسیستی و مذهبی در یک سازمان واحد فعالیت می‌کردند، یا در صورت عدم توافق، به صورت دو سازمان جداگانه، ادامه کار می‌دادند. تصور من این است که اگر سلطه طلبی بخش مارکسیستی سازمان نبود، به شرط آنکه حقوق برابر دو بخش رعایت می‌شد، حداقل برای یک دوره امکان فعالیت مشترک وجود داشت. مثلاً به این شکل که مارکسیست‌ها آرم جداگانه‌ای از جمله حتماً همان آرم، اما بدون آیه را، انتخاب می‌کردند و آرم با آیه نیز برای مذهبی‌ها باقی می‌ماند، و در اعلامیه های مشترک، هر دو آرم را چاپ می‌کردند و در انتشارات یا عملیات مستقل هر کدام آرم خود را می‌زدند. این روال را در سطح جامعه نیز به صورت علنی مطرح و توضیح می‌دادند. به نظر من حداقل برای یک دور، این راه حل شاید کمتر تنش‌زا بود. سپس در مرحله بعدی بخش مارکسیست می‌توانست با چشم انداز وحدت، بحث با چریک‌های فدایی خلق را شروع کند و اگر مباحثات به نتیجه مثبت رسید، که مشکل نام و آرم سازمان مجاهدین خلق بطور طبیعی حل می‌شد و اگر نه در مرحله بعد با گام‌های سنجیده، دو بخش مارکسیست و مذهبی سازمان مجاهدین خلق از هم جدا شده و بخش مارکسیست با نام و آرم جدید، به فعالیت خود ادامه می‌داد. همان کاری که بعدها، پس از به اصطلاح مرگ سهراب، سازمان پیکار انجام داد.

اما متأسفانه همانطور که در بیانیه اعلام مواضع تشریح شده، و در این نوارها نیز شهرام توضیح می‌دهد، از نظر او سازمان مجاهدین خلق جام جمی بود که در گذشته التقاط آن با مارکسیسم، دارای دستاوردهای مثبت بود و اکنون در این مرحله مارکسیست شدن آن به معنای ضربه قاطع به خرده بورژوازی در حال تجزیه، و اعلان حقانیت مارکسیسم در سطح جامعه، و یک دستاورد تاریخی برای پرولتاریاست!! علاوه بر این بنا بر تحلیل شهرام، ایدئولوژی التقاطی مجاهدین در آن شرایط، به یک جریان انحرافی و مزاحم تبدیل شده بود. البته همانطور که من قبلاً توضیح دادم، حداقل تا شهریور ۵۳ که من هنوز دستگیر نشده و شاهد قضایا بودم، با این که اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت مرکزیت سه شاخه سازمان مارکسیست شده بودند، هنوز هیچ‌گونه طرحی برای تصفیه مذهبی‌ها وجود نداشت. بالعکس، مناسبات آنها، حداقل در شاخه ما کاملاً صمیمانه بود و خوش خیالی چنان حاکم بود که حتی این سؤال که سرانجام مناسبات این دو گرایش در سازمان چه خواهد شد، برای ما مطرح نشده بود. اما بر طبق اظهارات صریح شهرام در این نوارها، معلوم است که مدتی بعد مارکسیست‌ها چون اکثریت شده بودند، سازمان را متعلق به خودشان می‌دانستند و با توجه به تحلیل شهرام در این نوار، که ایدئولوژی التقاطی را یک جریان انحرافی معرفی می‌کند، طبعاً به هر طریق از متشکل شدن آن بخش سازمان که بر مذهب خود پای بند بودند، ممانعت می‌کردند. و از آنجا که اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشتند، هر طور که می‌خواستند، اعضا را جا به جا کرده، هر که را که مقاومت می‌کرد، خلع مسئولیت و به کار کارگری می‌فرستادند. از این رو، وقتی مجید شریف واقفی بالاچار برای متشکل کردن مجاهدین مذهبی تماس‌هایی بدون اطلاع رهبری مارکسیست سازمان می‌گیرد، آن‌ها به جای آنکه با آشکار شدن تمایل مجاهدین مذهبی، به ایجاد تشکل جداگانه، این حق را برسمیت بشناسند، با کمال تعجب اقدام او را خیانت می‌نامند، و تصمیم به اعدام او می‌گیرند. تقی شهرام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک در بخش "مبارزه ایدئولوژیک و مراحل مختلف آن" صفحه ۶، در سه پاراگراف، به اصطلاح موارد جرم مجید شریف واقفی را برشمرده است. هسته این کیفر خواست علیه مجید در پاراگراف ۲ چنین بیان شده است: "او که تا دیروز چون ماری افسرده از زخم‌های شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک نیش‌های مسموم و زهر آگین خود را در پس دهها انتقاد از خود و پنهان کرده بود، یکباره به تکاپو افتاد. با چند تن از عناصر متزلزل و کسانی که در همان مراحل اول مبارزه ایدئولوژیک تصفیه شده بودند، تماس برقرار کرد و در صدد برآمد برای خود دار و دسته ای تهیه ببیند". هر آدم منصفی از این گزارش صریح خود شهرام به روشنی می‌فهمد، که از نگاه رهبری بخش مارکسیست سازمان، گناه بزرگ مجید شریف واقفی و برخی دیگر از مجاهدین مذهبی، این بود که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین پای بند بوده و می‌خواستند سازمان مستقل خودشان را داشته

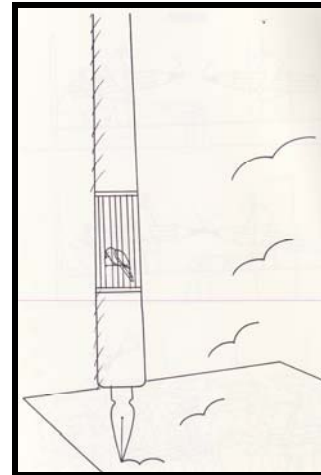
۳- یک نکته که در جریان بحث حمید اشرف و تقی شهرام مطرح شده، بحث درباره خرده بورژوازی سنتی است. حمید اشرف در نوار سوم قسمت اول در جایی چنین می‌گوید:

"خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود می‌آید، که اصلاً مبارز نیست. خرده بورژوازی مبارز در ایران خرده بورژوازی سنتیه، و اینها هم طبعاً پیشگامان خود با توجه به اوضاع و احوال جهانی، نمی‌تونن درست نظرات به اصطلاح مخالف و علم مخالفت با مارکسیسم بلند کنند. طبعاً به شکلی می‌پذیرند و حتی این به مقدار پایه‌های عینی طبقه شون هم هست. چون خرده بورژوازی سنتی، بخش‌های پائینی‌اش به پرولتاریا نزدیک میشه و زمینه‌های اجتماعی هم داره...."

هرچند این توضیح حمید اشرف حتی به لحاظ نظری هم نادرست است که مبارزه یک بخش از خرده بورژوازی را با دشمن مشترک طبقه کارگر، جدا از شعارها و جهت گیری آن خود بخود مرفی ارزیابی کرده و آن را متحد بالفعل طبقه کارگر می‌بیند، اما، علاوه بر این، اکنون که پس از ۳۵ سال به این نظرات رجوع می‌کنیم و در کشور خودمان، استفاده ولایت فقیه را از سنت گرایی بخش‌های از خرده بورژوازی و ایجاد یک جنبش توده‌ای ارتجاعی را با تکیه بر سازماندهی این بخش از خرده بورژوازی و بخش‌های گسترده‌ای از نیروهای حاشیه تولید جامعه را به یاد می‌آوریم، آسان‌تر می‌توانیم ساده‌انگاری جنبش چریکی را در این باره نظاره کنیم. ساده‌انگاری که، در زمان روبرو شدن با جنبش ارتجاعی خمینی، مورد بهره برداری حزب توده در تزریق استراتژی تسلیم طلبانه‌اش به بخش بزرگی از سازمان فدایی قرار گرفت. همین‌طور در این بخش از سخنان حمید اشرف هر چند که به طور مشخص از اقشار خرده بورژوازی جدید که مورد نظر است، صحبت نمی‌شود، اما با توجه به این‌که در نظر رایج آن موقع میان مارکسیست‌های کشور ما، بخش گسترده‌ای از طبقه کارگر که در بخش خدمات مشغول به کار بود، نظیر معلمان، پرستاران، کارکنان بخش‌های رو به گسترش خدمات شهری و روستایی، که با گسترش مناسبات سرمایه‌داری به سرعت افزایش می‌یافت، به غلط در ردیف خرده بورژوازی جدید رده بندی میشد. این حکم حمید اشرف که "خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود میاد که اصلاً مبارز نیست"، نشان می‌دهد که چگونه هردو سازمان چریکی نه تنها از درک کار کمونیستی سازمان‌گرا در میان کارگران کارخانه‌ای بر اساس جنبش‌های خودانگیخته آنان دور بودند، بلکه از توجه به مبارزات بخش‌های جدید طبقه کارگر که در بیرون از کارخانه‌ها رو به گسترش بود نیز غافل بودند.

۴- موضوع وحدت دو سازمان و در کنار آن مقوله جبهه، موضوع مهم دیگری است که در بحث دو سازمان مطرح است و به یک لحاظ هدف مرکزی این مباحثات است. به نظر من روش پیش‌برد بحث وحدت دو سازمان و درک آنها از وحدت، درس‌های خوبی برای ما دارد. نکته اول اینکه متاسفانه پس از حدود چهار سال و نیم بعد از آغاز مبارزه مسلحانه، در این نوارها، هیچ نقدی از این تاکتیک و صحبتی از مبارزه خود کارگران و ارتباط این تاکتیک با مبارزه واقعی کارگران دیده نمیشود. نکته دوم اینکه دو سازمان، بحث وحدت را به شکل درونی دنبال می‌کنند. در حالی‌که جدا از جنبه‌های امنیتی، وجه سیاسی وحدت، می‌توانست در سطح علنی مطرح شود و مشارکت نیروهای دیگر را نیز در این بحث جلب کند. جالب این‌که گویا در همان زمان سازمان فدایی با گروه اتحاد کمونیستی که بعدها به سازمان وحدت کمونیستی تبدیل شد نیز در حال مباحثه بود تا در صورت توافق، این گروه در سازمان فدایی ادغام شود. اما این مذاکره نیز نه تنها علنی نیست بلکه حتی با سازمان مجاهدین هم در این نوارها مطرح نمی‌شود. تنها حمید اشرف در آنجا که در باره نیروهای خارج کشور بحث می‌شود نقد خود را درباره گروه اتحاد کمونیستی که در جبهه ملی بخش خاورمیانه فعالیت می‌کرد، به اختصار در رابطه با نظرات این گروه درباره نقد از استالین، نقد اندیشه مائوتسه تونگ، و تحلیل از تاریخ ایران خلاصه وار ذکر می‌کند و البته بدون آنکه به مذاکرات جدی دو طرف اشاره کند.

افراطی و تراژیک‌تر این پدیده را، در سازمان مجاهدین خلق مذهبی در دوره پس از انقلاب، و به رهبری مسعود رجوی در زمانی که به اصطلاح ارتش آزادی بخش مجاهدین در عراق مستقر بود، در انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، که با ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو، همسر مهدی ابریشم‌چی آغاز شد، دیدیم که چگونه همه اعضا یا باید این به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک را تایید و در برابر نبوغ رهبرکرنش می‌کردند، یا خلع مسئولیت می‌شدند. و باز همین‌طور در انقلاب ایدئولوژیک بعدی مسعود رجوی، که همه اعضا، وادار به طلاق همسرانشان شدند. به این ترتیب در فرقه مجاهدین رجوی، دیگر حتا ازدواج و طلاق نیز، در ردیف مناسک تشکیلاتی در آمده بود. و باز نمونه دیگری از قدرت مخرب این **بت وارگی سازمان** را در رویداد فاجعه ۴ بهمن سال ۱۳۶۴ در سازمان اقلیت در منطقه کردستان عراق شاهد بودیم، که چگونه دو بخش سازمان اقلیت که به ایدئولوژی واحدی نیز خود را پای بند می‌دانستند، به دلیل پاره‌ای از اختلافات که در یک سازمان حقیقتاً کمونیستی کاملاً طبیعی است، برای آنکه تنها خود بنام سازمان سخن گویند، به سوی هم شلیک می‌کنند و در این فاجعه خونین ۱۱ نفر کشته و زخمی می‌شوند.



۲- موضع رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی در این رابطه که آیا بهتر نبود رفقای مجاهد که مارکسیست شده‌اند نام سازمان را به مجاهدین مذهبی واگذار می‌کردند و خود نام دیگری بر می‌گزیدند، موضع درستی بود. اما متاسفانه رفقای فدایی به سادگی از کنار این مساله می‌گذرند. و نکته مهم‌تر این‌که در این نوار با این‌که رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی مقاومت ایدئولوژیک مذهبی‌ها را به قول خودشان با توجه به مواضع خرده بورژوازی آنان طبیعی می‌دانند و بطور غیر مستقیم تصفیه آنان را نادرست ارزیابی می‌کنند، روشن نیست که چرا هیچ مکثی روی ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لیاق نمی‌کنند. و مهم‌تر این‌که چرا در شرایطی که این جریان در سطح جامعه منعکس است، تصمیم نمی‌گیرند که در باره این جریان، هم نحوه پیش‌برد مبارزه ایدئولوژیک و هم تصفیه خونین دو تن از مجاهدین مذهبی، اعلامیه صادر کرده و موضع‌گیری کنند. البته من لزوم موضع‌گیری سازمان چریک‌های فدایی خلق در این باره را از زاویه خوش آمد اقشار خرده بورژوازی نمی‌گویم، بلکه به لحاظ محکوم کردن یک پروسه غیر دموکراتیک برای مصادره حقوق مجاهدین مذهبی و مهم‌تر از آن ترورجنایت‌کارانه دو تن از مجاهدین مذهبی در انظار عمومی همه مردم می‌گویم. شاید اگر چریک‌های فدایی با این سادگی و سطحی‌نگری از کنار این مساله نمی‌گذشتند، جریان انتقادی در مجاهدین مارکسیست که بعدها توسط پیکار انجام شد، تسریع می‌گردید. متاسفانه به دلیل دیکتاتوری و خفقان، صدای مخالفت مجاهدین مارکسیست داخل زندان و سایر مارکسیست‌های زندان نیز نمی‌توانست به بیرون انتقال یابد و مبارزه با این انحراف زودتر به نتیجه رسد.

اما درباره جوهر بحث وحدت، گره اصلی که در این مذاکرات موجود است این درک عمیقاً فرقه‌گرایانه از وحدت است که پایه وحدت را بر سه پایه: طبقه، نظریه پیش آهنگ و یک سازمان پیش آهنگ، قرار میدهد. اندیشه‌ای که در نهایت هم‌چون کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به شکل حزب واحد طبقه کارگر، مخالف پلورالیزم و مبتنی بر تک صدایی بروز پیدا می‌کند. جالب این جاست که در هر دو سازمان نیز، اولاً در رهبری هر یک از آنها تنها یک نظر وجود دارد، ثانیاً در سطوح بعدی دو تشکیلات نیز گویا همه دارای نظری واحدند. با این درک از وحدت قابل پیش بینی است که یا باید یکی از دو سازمان نظر دیگری را بپذیرد و دوباره سازمان تک صدایی احیا شود و یا اینکه دو سازمان از هم فاصله می‌گیرند و به مبارزه ایدئولوژیک غیر رفیقانه با یکدیگر می‌پردازند. که در رابطه با این دو سازمان چنین شد و در مهر ماه سال ۵۷ که در درون مجاهدین مارکسیست، جریان انتقادی درباره مشی مسلحانه و نیز نقد برخورد نادرست با مجاهدین مذهبی و تصمیم به تغییر نام سازمان غالب شد، در اطلاعیه بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق با اشاره به موضوع مناسبات با سازمان فدایی چنین آمده است :

"ما مسئولیت تیرگی، به بن بست رسیدن و بحرانی شدن روابط دو سازمان را، بخصوص بعد از ضربات وارد بر رفقای فدائی در سال ۵۵، بطور عمده بعهدده می‌گیریم، در عین حال که تاثیر انحرافات سکتاریستی ناشی از مشی غیر پرولتری خود این رفقا را هم مشخصاً در پروسه روابط دو سازمان در نظر گرفته و بررسی تحلیلی و بیشتر این مساله را وظیفه هر دو سازمان می‌دانیم."

همین پدیده اما به شکل خفیف‌تر در جریان مباحثه سازمان فدایی با گروه اتحادیه کمونیستی پیش آمد که پروسه ادغام به بن بست رسید و اسناد آن در سایت وحدت کمونیستی موجود است.

حال که به همت سردبیر نشریه آرش، پس از گذشت ۳۵ سال از این مذاکرات، که به دلیل شرایط دیکتاتوری شاهانه، در پشت پرده و تحت پیگردهای شدید ساواک انجام می‌گرفت، جمعی متنوع از کسانی که به شکلی در آن سال‌ها در مبارزات آن دوره مشارکت داشتند به یادآوری مبارزه دشوار این رزمندگان راه آزادی و سوسیالیسم می‌پردازند، مفید می‌دانم که بر این نکته تاکید کنم: اولاً وحدت نیروهای چپ بدون بستر جنبش خودانگیخته نیروی کار و زحمت و پاسخ‌گویی به الزامات سیاسی و تئوریک که این مبارزه واقعی مطرح می‌کند و طبعاً با مشارکت جمعی همین نیرو پاسخ می‌گیرد، معنایی ندارد. پراتیک پیش آهنگ جدا و مستقل از جنبش‌های اجتماعی، کمونیست‌ها را به بیراهه می‌برد و میدان را برای پیروزی گفتمان‌های غیر سوسیالیستی باز می‌گذارد. همانطور که در انقلاب بهمن شاهد بودیم، سازمان‌های مسلح چپ که خود را پیش آهنگ خلق می‌پنداشتند، در دریای جنبش میلیونی خلق که زیر پرچم خمینی گرد آمده بودند، تنها از ارتباطی ناچیز و شکننده با کارگران و زحمتکشان جامعه برخوردار شدند.

خالق اشکال مبارزه و تشکل، جنبش واقعی، خود کارگران و زحمتکشان است و کمونیست‌ها با مشارکت در این جنبش است که می‌توانند و باید نقش خود را در همبستگی با فعالین جنبش برای تقویت همبستگی، تقویت آگاهی، تقویت تشکل و گسترش مشارکت توده فعال در جنبش، ایفا کنند. پذیرش تنوع و پلورالیزم در مسیر مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، شرط تقویت همبستگی و وحدت در این مبارزه گسترده است.

ژانویه ۲۰۱۱

✱



مبارزات جنبش چریکی ایران

یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ماست

مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)

بعد از ۳۵ سال، با گوش کردن به نوارهای صحبت سازمان با مجاهدین، صدای گرم و متین رفیق حمید اشرف را دوباره شناختم و این نوارها و صدای حمید اشرف مرا به ۳۵ سال پیش برد. چهره آرام و پر صلابتش جلوی چشمانم مجسم شد و غرق در خاطرات گذشته آن دوران شدم. دورانی که برای به تصویر کشیدن‌اش، طولانی‌ترین و پرتحرک‌ترین زندگی‌ها هم برای به پایان رساندن روایت‌اش، کافی نیست.

انسان برای اینکه به سمت آینده حرکت کند لازم است که گذشته را بررسی کند. من در این نوشته قصد بررسی و تجزیه و تحلیل گذشته و روشن کردن نقاط مثبت و منفی آنرا ندارم. این کار خطیر در حوصله این نوشته نمی‌کنجد. من بخشی از گذشته‌ای را مرور می‌کنم که خود جزئی از آن بوده و هستم. این مرور برگزیده البته با نگاه مثبت به ارزش‌های والای انسانی است نه نگاه کسی که با نفرت و کینه و طعن و نفزین، گذشته جنبش فدائیان را مورد نفی قرار می‌دهد.

نام حمید اشرف را قبل از مخفی شدنم توسط رفقای متعددی شنیده بودم. حمید بخاطر دلاوری‌ها و مبارزه متهورانه‌اش علیه سرکوب مردم توسط رژیم، زبان زد بود. همیشه از او بعنوان انسان شجاع، صادق و تزلزل‌ناپذیر در مبارزه برای عدالت و آزادی یاد می‌شد.

جوانانی نظیر من آروز داشتند او را ببینند؛ با او زندگی کنند و از او یاد بگیرند. من بعنوان دختر جوان و پرشوری که در سن ۱۶/۱۷ سالگی با آرمانهای انسان دوستانه و عدالت خواهانه آشنا شده بودم، با تمام شور و هیجان جوانی، می‌خواستم خود را وقف جنبش کنم. دلم می‌خواست حمید را ببینم و افتخار کار کردن با او را داشته باشم.

آرمان‌های انقلابی ما در آن زمان بر بستر فقر و بی‌عدالتی و استبداد شکل

گرفته بود. چون خود من از یک خانواده زحمت کش بودم و فقر و بیعدالتی را با تمام وجود لمس می‌کردم، دیگر لازم نبود کسی آن‌ها را برایم تعریف کند.

وقتی که با رفیق نزهت السادات روحی آهنگران که از طریق همکلاسی ام زهرا قلهکی آقایی با او آشنا شده بودم صحبت می‌کردم، او از چریک‌ها، مبارزات چریکی، اهداف انسانی آن‌ها و جانفشانی‌های آن‌ها برایم تعریف می‌کرد. من شیفته آن‌ها شده و آرزو می‌کردم روزی چریکی را ببینم و یا به هنگام فرار به او کمک کنم و یا به او پناه بدهم و اگر هم آن‌ها مرا لایق و شایسته دانستند به آن‌ها بپیوندم و مانند آن‌ها علیه دیکتاتوری شاه مبارزه کنم.

شاهی که مثل بختک بر سر ملت افتاده بود و به هیچ قیمت حاضر نمی‌شد از قدرت باز یافته دست بردارد و برای حفظ جاه و جلال و قدرتش دست به هر جنایتی می‌زد. با رؤیای دیدن چریک و پیوستن به مبارزه چریکی بعضی شبها بخواب می‌رفتم.

از طرفی علیرغم اینکه خیلی جوان و بی تجربه بودم، عقلم به من هشدار می‌داد که هنوز برای پا به میدان گذاشتن در راه چنین مبارزه‌ای سترگ خیلی بی تجربه هستم و نمی‌بایست با چراخ‌های خاموش در مسیر مبارزه حرف‌های قدم بردارم، هنوز باید مطالعه کنم و خودم رابه سلاح تئوری مجهز کنم. سؤالات متعددی داشتم. واقعیت این بود که شناخت از وضعیت اجتماعی جامعه آنهم جامعه‌ای با زبانها فرهنگها قومها و ملیتهای مختلف و خواسته‌ها و روانشناسی مختلف، نه تنها از عهده من بلکه از عهده کهنه کارترین و باتجربه ترین سیاسیون هم خارج بود. این یک کار عظیمی بود که به سالها وقت و مطالعه و شناخت و تجربه نیاز داشت که من جوان و بی تجربه فاقد آن‌ها بودم. باوجود این من از یک اعتماد بنفس انقلابی برخوردار بودم که حاضر بود برای خوشبختی مردمش با تمام خلوص نیت و توان و بدون محافظه کاری دست به مبارزه سخت و فداکاری بزنم. من عزم کردم که بپای خیزم. رفقا ضمن اینکه برایم کتاب می‌آوردند و مابطور فردی و جمعی مطالعه میکردیم و در رابطه با مسایل جامعه و جنبش بحث میکردیم و به سؤالات متعددی که ذهن جوان ما را فراگرفته بود پاسخ درخور می‌دادند.

مدت ۲ سال بطور سمپات در کنار گروه حمید مؤمنی، نزهت و بهمن روحی آهنگران کار کردم. آنگاه که رفیق نزهت طی جلسات متعدد بحث و گفتگو و قانع کردن من برای پیوستن به مبارزه مسلحانه، ساده و بی پیرایه از من خواست که نظرم را در مورد مبارزه مسلحانه بدهم و بعدازاینکه من با دلایل منطقی او قانع شدم، بی هیچ اکراه و پروا قبول کردم و بعد احساس کردم که چقدر احساس خوشبختی می‌کنم. قانع شده بودم که با پذیرفتن این راه دیگر راه برگشت نیست. من رها و احساس آزادی می‌کردم و نزد وجدان خود پذیرفتم که تا آخر به آن پایبند بمانم و مانندم.

دیگر انرژیم آزاد شده بود و شور و اشتیاقی وافر در خود احساس می‌کردم و حالا این من بودم که

می‌گفتم رفقا مرا مخفی کنید تا با تمام توان و انرژی بی پایانم خودم را وقف جنبش و مبارزه کنم.

در آن ایام شرایط چنین بود. این نه وضعیت من بلکه وضعیت دهها و صدها جوان پرشور و جان بر کف و قاطع بود که برای بوجود آوردن حرکتی نو می‌خواستند دست به تغییری اساسی بزنند. این وضعیت از نظر داخلی بر ما حاکم بود. از نظر جهانی هم در سراسر جهان جنبشهای رهایی بخش و آزادخواهانه و عدالتخواهانه ادامه داشت و جهان به دو جبهه متخاصم تقسیم شده بود و وضعیت اجتناب ناپذیری بود.

بقول لنین اگر تو در سیاست دخالت نکنی سیاست در زندگی تو دخالت می‌کند.

اکنون نه تنها به مبارزه خود ایمان داشتم بلکه در راهش جان می‌دادم هیچکس جلودارم نبود از هر آنچه که نمایانگر نابرابری‌های اجتماعی بود نفرت داشتم و می‌خواستم این نارضایتی را ابراز کنم.

به یقین می‌دانستم که تنها عمل قاطع در مقابل حکومتی خشن و قلدر کار ساز است.

دیگر سیاسی کاری از اهمیت و قدر و منزلتش کاسته شده و در نظرم

یکنوع فحش و بی‌عملی به حساب می‌آمد. با خود فکر می‌کردم اگر مبارزه سیاسی نتواند کار ساز باشد اگر نتواند جریان خون را در رگها شتاب بخشد و اگر چاره‌ای نگشاید که ملت از زیر یوغ دیکتاتوری رهایی یابد پس به چه کار می‌آید؟ و تجربه نشان داده بود که راههای مسالمت آمیز نتیجه نمی‌دهد، سیاسی کاری ادامه کاری ندارد و سریع بساطش تخته خواهد شد

سال ۵۴ بود یک سال و نیم از مخفی شدنم میگذشت از شهرستان به تهران آمده و در تیمی مستقر شدم. در این خانه تیمی مجموعاً ۳ رفیق با همدیگر زندگی می‌کردیم، من، رفقا محمد رضا یثربی و عبدالله پنجه شاهی. تقریباً یک ماه از آمدن من به این تیم گذشته بود که یک شب رفیق یثربی به ما گفت فردا شب یکی از رفقای مسیول سازمان می‌خواهد نزد ما بیاید و در برنامه نویسی ما شرکت کند. او طوری این خبر را به ما داد که خوشحالی از صورتش پیدا بود. من و رفیق عبدالله بهم نگاهی کردیم و خندیدیم. انگار هر دو حدس زده بودیم که این رفیق باید حمید اشرف باشد. ما هم خوشحال شدیم. فردا شب حدود ساعت ۷ بعدازظهر که هوا تاریک شد رفیق مسیول ما بیرون رفت و بعد از نیم ساعت با رفیقی برگشت. ما رفیقی را دیدیم با قد متوسط کت و شلوار و کلاه شبکاه به سر و ته ریشی گذاشته و تسبیحی در دست داشت که شباهت به حاجی بازاری های جوان داشت. لبخند محبت آمیزی چهره اش را صفا می‌داد، صمیمی و گرم با ما دست داد و از اوضاع و احوال ما پرسید که از تیم جدید و زندگی با همدیگر راضی هستیم؟

ما از همان اولین برخورد فهمیدیم که او حمید اشرف است. ما او را رفیق محمود صدا می‌کردیم.

آن شب ورزش کردیم، شام خوردیم، کمی راجع به اخبار و اوضاع و احوال کشور صحبت کردیم و رفیق در برنامه نویسی ما شرکت کرد. ما هر شب بنوبت نگرهبانی می‌دادیم. رفیق حمید هم جزو نگرهبانها بود. فردای آنروز رفیق حمید بعد از ورزش صبحگاهی و صبحانه از خانه بیرون رفت. قرار بر این شده بود که او بعنوان دایی من نزد همسایه ها معرفی شود. بعد از آن هفته‌ای یکبار او به تنهایی و گاهی اوقات به همراه رفیق نسترن آل آقا به تیم ما می‌آمد و برایمان کتاب و نشریات جدید و اخبار و وسایل لازم را می‌آورد. در کارهای روزانه تیم ما شرکت می‌کرد، با ما مطالعه می‌کرد و در بحث و فحصصها شرکت می‌کرد. در استدلالها و تحلیل هایش ما احساس می‌کردیم که او از یک پختگی سیاسی برخوردار است.

وقتی رفیق حمید نگرهبانی می‌داد ضمن آگاه بودن به امر نگرهبانی و رعایت سرو صدا، کفش رفقا را واکس می‌زد، صبحانه را آماده می‌کرد و بعد به آرامی همه را از خواب بیدار می‌کرد که ما خود را برای ورزش صبحگاهی آماده می‌کردیم.

یکی از خصلتهای رفیق حمید این بود که با حوصله و دقت تمام، به نظرات رفقا گوش می‌داد و مانند کسی که می‌خواهد چیزی بیاموزد سراپا گوش می‌شد.

گنجکاو و موشکاف بود، به نظرات رفقا احترام می‌گذاشت. خیلی راحت می‌شد باحمید اشرف بحث کرد. همین خصایل برجسته اش باعث شده بود که هم خوب رشد کند و هم مورد علاقه و احترام دیگران قرار گیرد. او معتقد بود که از هر کسی می‌توان چیزی آموخت اگر چه جوان و بی تجربه باشد. وقتی کاری به او محول می‌شد از دل و جان مایه می‌گذاشت و آنقدر غرق کارش می‌شد که از اطرافش بی‌خبر میشد. خودش می‌گفت یکی از ضعفهای من این است که وقتی کاری را شروع می‌کنم آنقدر غرق آن کار می‌شوم که هیچ چیز دیگر را نمی‌بینم و نمی‌شنوم و این برای یک چریک خوب نیست، چریک باید بتواند همیشه هشیار و گوش بزند باشد.

خاطره بیاد ماندنی از رفیق حمید دارم که شاید جالب باشد روزی رفیق حمید نزد ما آمده بود و ما با همدیگر مطالعه می‌کردیم صحبت از کتاب و فیلم و موسیقی شد. یکی از رفقاخطاب به حمیداشرف مطرح کرد که رفیق محمود، یکی از سینماها فیلم تنگسیر را آورده است. گویا این فیلم خوبی است. رفیق حمید گفت من هم شنیده‌ام این فیلم خوبی است. شماها با همدیگر برنامه‌ریزی کنید و دوتا دوتا به دیدن این فیلم بروید. ناگهان ما به همدیگر نگاه کردیم که عجب، مگر چریک می‌تواند به سینما برود و فیلم تماشا کند. این کار برای ما کاری غیر عملی

و شاید از نظر خودمان غیر مجاز بود. ولی او گفت که نه خیلی هم خوب است با همدیگر این فیلم را ببینید و راجع به آن با همدیگر صحبت کنید. من در آنجا متوجه شدم که حمید چه انسان روشن بین و پر ظرفیتی است، دیدگاه باز و قابل تغییری دارد.

او ظرفیتهای زیادی برای رشد و تغییر خود و سازمان داشت. او انسانی دگم و خشک معز نبود و تلاش می‌کرد از هر امکانی برای رشد سازمان و رفقایاش استفاده کند. رفیق حمید که عمدتاً انسانی صبور خوش فکرو اهل مطالعه بود مشخص بود که از یک خانواده با فرهنگ می‌آید.

او بسیار چابک و پر تحرک بود. سعی می‌کرد این تحرک را به ما هم یاد بدهد. می‌گفت همه باید کفش فرار بپوشیم که به هنگام حمله بتوانیم سریع فرار کنیم. خودش در درگیری‌های متعدد توانسته بود با عکس‌العمل بموقع فرار کند. او احساس مسئولیت عمیقی نسبت به جنبش و سازمان داشت. حمید وقتی احساس کرد که در پاسخگویی به یکسری مسایل و مشکلات سازمان و جنبش، دچار ضعف و نارسایی است و احتیاج به دید و نقطه نظرات وسیعتر و عمیقتری دارد شروع به مطالعه کرد. او برنامه‌های فشرده مطالعاتی با دو تا از رفقا، رفیق پاشایی و حمید مؤمنی در زمینه مسایل تئوریک گذاشته بود که روزها و ساعت‌های متوالی به کار تئوریک می‌پرداختند. مدتها بود که او حرکت نمی‌کرد.

به راستی زندگی در کنار این رفقا با همه نقاط ضعف و قوت، پر از صمیمیت و صفا بود. این نوع زندگی با همه تنگی و بسته بودنش، با همه یک بعدی و مشکلاتش، به من خیلی چیزها آموخت که اگر دهها سال زندگی معمولی داشتم هرگز به آن‌ها نمی‌رسیدم. من هر چه دارم از آن سالها دارم و خیلی چیزها از رفقای متعدد آموختم. من خوشبخت بوده و هستم که این افتخار را داشتم که در کنار چنین انسانهای والا و باارزشی زندگی کردم و هرگز از یاد نمی‌برم ارزشها و شرف والای انسانی این جان باختگان شریف را

ضربات سال ۵۵ آغاز شد

من در این زمان به خانه بزرگی آمده بودم. من را رفیق نسترن آل آقا بطور چشم بسته و بطور موقتی به این خانه آورده بود که در آنجا بمانم تا برنامه‌های بعدی به من اعلام شود.

این خانه در انتهای یک کوچه بن‌بست قرار داشت با درب های آهنی بزرگ و ماشین رو. خانه دو طبقه بزرگ و اعیانی بود و من نمی‌دانستم که این خانه در کجای تهران قرار دارد. بعد که چشم باز شدم فهمیدم که در منطقه نارمک تهران بود.

این خانه یکی از خانه‌های چاپ سازمان بود که تخلیه شده و موقتاً تعدادی رفیق بطور چشم بسته در اتاقهای آنجا زندگی می‌کردند.

مدت یکی دو ماهی بود که آنجا بودم. رفیق نسترن رفقای متعددی را به آنجا می‌آورد و می‌برد ما همه نسبت به همدیگر چشم بسته بودیم. نسترن آل آقا مطالب نشریه نبرد خلق شماره ۷ را برای من می‌آورد و من در یکی از اتاقها طبقه پایین آنرا تایپ می‌کردم.

در یکی از شبها، نزدیک غروب رفیقی به این خانه آمد که قبلاً در این خانه زندگی می‌کرد و بعنوان مرد خانه به حساب می‌آمد. او آمده بود که شب را آنجا بماند و صبح زود به همراه یک رفیق دیگر چندگونی کاغذ باطله که ما به آن‌ها کاغذهای ضاله می‌گفتیم را ببرند و در بیابان بسوزانند.

ما به او رفیق مجتبی می‌گفتیم و رفیق دیگر بهزاد امیری دوان بود او شب را نزد ما ماند. صبح زود ما که تعدادمان ۴ نفر بود از خواب بیدار شدیم که ورزش صبحگاهی کنیم. اردی‌بهشت ماه بود و ساعت ۵ صبح هوا روشن می‌شد. ما آماده ورزش شدیم. تازه شروع به ورزش کرده بودیم که ناگهان صدای رگبار مسلسل و بدنبال آن صدای انفجار مهیبی را شنیدیم. همه به همدیگر نگاه کردیم گفتیم حتماً جایی درگیری شده و احتمالاً مجاهدین هستند.

صدای انفجار و درگیری زیاد بود. ما ورزش کردیم و صبحانه خوردیم. من به ۲ رفیقی که می‌خواستند گونی کاغذهای ضاله را ببرند و بسوزانند گفتم امروز از این برنامه صرف‌نظر کنید و بیرون نروید آن‌ها قبول نکردند و گفتند که مسایل امنیتی را رعایت می‌کنیم و چند گونی را می‌بریم و می‌سوزانیم. آن‌ها رفتند. من هم طبق معمول به اتاق کارم



رفتم و مشغول تایپ و ادیت مطالب شدم. رفیق جوان دیگر هم مشغول کار و برنامه خودش بود. حدود ساعت ۹ صبح بود که تلفن زنگ زد. من دویدم گوشی را برداشتم صدای هیجان‌زده و لرزان نسترن آل آقا را شنیدم که به من گفت شمسی همه کاغذهای مهم را بسوزانید و سریع از خانه خارج شوید. من فهمیدم که مساله مهمی اتفاق افتاده. دویدم به آشپزخانه سطل حلبی را که مدارک درون آن نباید بدست ساواک می‌افتاد را برداشتم به رفیق جوان گفتم (این رفیق یکی از برادرهای رفقا یوسف زرکاری و غلامعباس زرکاری بود که او هم موقتاً به آنجا آمده بود) که باید سریع مطالب را بسوزانیم و از خانه خارج شویم. هنوز چند ورقه نسوزانده بودم که دوباره نسترن زنگ زد گفت شمسی همانجا بمانید من الان می‌آیم. آماده باشید برای بیرون رفتن از خانه. من مطالب قابل تایپ و خود دستگاه تایپ و وسایل مهم دیگر را آماده کردم و منتظر رفیق نسترن شدیم. چند دقیقه بعد نسترن هیجان زده وارد شد و گفت که همه رفقا رفتند. حمید هم رفت. ما پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده؟ او گفت که صبح می‌خواستیم به منزل رفقا به تهران نو بروم دیدم تمام منطقه در محاصره نیروهای ساواک و انتظامی قرار دارد و درگیری شدیدی بر پاست. در این خانه رفقا حمید اشرف، برادران شام اسی، مهوش حاتمی، حمید مؤمنی و پاشایی زندگی می‌کردند. همه شهید شدند. نسترن گفت که به خانه دیگری در کوی کن تلفن زدم آنجا هم همزمان مورد محاصره و حمله قرار گرفته همه رفقا در محاصره هستند و درگیری شدیدی در جریان است. او گفت من به خانه کوی کن تلفن زدم، غلامعباس زرکاری در تلفن گفت که رفیق به اینجا نیاید که کشته می‌شود. نسترن روی پله نشست رنگ و رویش سفید شده بود. او گفت من فکر می‌کنم این حمله همزمان، باید از طریق تلفن صورت گرفته باشد. تمام خانه‌هایی که تلفن داشتند حتماً مورد حمله ساواک قرار گرفته و می‌گیرند و ما باید هر چه سریعتر از اینجا بیرون برویم. من چادر به سر کردم وسایل را زیر چادر گرفتم مقداری را هم نسترن برداشت همراه رفیق پسر از خانه خارج شدیم. وقتی به خیابان اصلی رسیدیم دیدیم وضعیت غیر عادی است و افراد با لباسهای شخصی تمام منطقه را پر کرده‌اند. چون من با چادر بودم و حالت عادی داشتم توانستیم از منطقه خارج شویم.

نسترن ما را سر چهار راهی گذاشت و با ما قرار گذاشت که نیم ساعت دیگر ما را بگیرد. نیم ساعت دیگر او همراه ۲ رفیقی که گونی ضاله را برده بودند بسوزانند با ماشین وانت بار آمدند. آن‌ها ما را چشم بسته به خانه‌ای بردند که بعد ها فهمیدیم خانه تهران پارس بود.

ما را در این خانه سازماندهی کردند من به زیر زمین خانه منتقل شدم. رفیق نسترن رفت و ما از همه چیز بی‌خبر بودیم. عصر همان روز نسترن

برگشت و برای ما تعریف کرد که مدت کمی بعد از اینکه ما خانه را ساعت ۹ صبح ترک کرده بودیم. ساواک به آنجا حمله کرد و دستور داد همه افراد خانه تسلیم شوند ولی او با خانه خالی مواجه شد. در این خانه او نتوانست به اهداف پلید خود که کشتن انسانهای بی‌گناه بود برسد. ما جان سالم بدر بردیم. نسترن گفت در آنجا یک جوان ۱۹ ساله که به آنها اعتراض کرده بود به قنداق تفنگ ساواکی کشته شد.

در این خانه جدید که ما آمدیم تعدادی از رفقا بطور موقتی و چشم بسته زندگی می‌کردند. رفیق کیومرث سنجری هم آنجا بود.

عصر همانروز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت تعداد زیادی از رفقا را اعلام کردند. عصر که نسترن به خانه آمد اخبار جدید تری از درگیری و فرار حمید اشرف را برای ما تعریف کرد. او تعریف کرد وقتی ساواک به خانه تهران نو حمله کرد همه رفقای ما کشته شدند ولی رفیق حمید موفق به فرار شد و با اینکه زخمی شده بود توانست فرار کند. از آنجا به سوی خانه کوی کن رفت در آنجا هم درگیری و کشت و کشتار جریان داشت. گویا هنگام فرار، مامورین به حمید مشکوک می‌شوند، به او ایست می‌دهند و او به مامورین حمله می‌کند و بعد از جنگ و گریز موفق به فرار می‌شود. از آنجا به خانه‌ای در قاسم آباد تهران که رفقا صبا بیژن زاده و خواهران پنجه شاهی در آن زندگی می‌کردند می‌رود. در این خانه رفقا مشغول بستن زخمهای رفیق حمید بودند که ساواکیها به درون خانه نارنجک پرتاب می‌کنند و رفقا از راه فراری که قبلاً به همین منظور آماده کرده بودند موفق به فرار می‌شوند و همگی فرار می‌کنند. رفیق حمید از آنجا به خانه تهران پارس می‌آید. خانه تهران پارس تلفن نداشت و ظاهراً امن تر از جاهای دیگر بود. حمید را در یکی از اطاقهای خانه جا می‌دهند و از زحمایش مراقبت می‌کنند.

هنگامیکه نسترن این جریان درگیری و فرار حمید را تعریف می‌کرد و اینکه حمید زنده است ما بسیار خوشحال شدیم. ما با اینکه در یک روز ۱۲ و ۱۳ رفیق را از دست داده بودیم ولی همینکه شنیدیم حمید زنده است و حالش خوب است روحیه جدیدی گرفتیم. این وضعیت بنظر من از نظر روانشناسی پدیده جالب توجه است که احتیاج به بررسی دارد.

آن سال تابستان بسیار سختی بود. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت رفیقی را از اقصی نقاط ایران خبر می‌دادند. دشمن تصمیم گرفته بود ما را نابود کند. ولی او اشتباه می‌کرد ما نابود شدنی نبودیم. او می‌توانست تعداد ما را کم کند، جسم ما را به گلوله ببندد ولی نمی‌توانست افکارمان را و خواسته‌هایمان را که عدالتخواهانه و آزادیخواهانه بود را گلوله باران کند. برای او دیگر خیلی دیر شده بود که فریادمان را خاموش کند. این صدا صدای دادو آزادی علیه بیداد و دیکتاتوری بود که در اقصی نقاط ایران از کوهها و جنگلهای شمال تا به سواحل جنوب، از شرق تا غرب، از کردستان تا ترکمن صحرا، از شهرتا روستاهای دور

افتاده را در بر گرفته بود. این صدا خاموش شدنی نبود.

گفتم در این خانه تهران پارس رفیق حمید در یکی از اطاقهای خانه زندگی می‌کرد. هیچ‌کس او را نمی‌دید. فقط نسترن آل آقا و یکی دو رفیق دیگر او را می‌دیدند. او وقتی که حالش کمی بهتر شد شروع به نوشتن مطالب نبرد خلق شماره ۷ کرد. بخشی از آنرا که من هنگام ترک خانه قبلی سوزانده بودم او بازنویسی کرد. مطالب جدید را توسط نسترن به من که در زیر زمین خانه همراه رفیق کیومرث سنجری زندگی می‌کردم می‌فرستاد. من و کیومرث مطالب را برای تایپ و چاپ و صحافی آماده می‌کردیم. ما معتقد بودیم حالا که رژیم می‌خواهد ما را نابود کند ما باید این نشریه را چاپ کنیم تا دانشجویها و هواداران و مردم بدانند که ما نابود شدنی نیستیم و بیش از پیش راه مبارزین شهید را ادامه می‌دهیم.

امکانات ما برای چاپ نشریه بسیار ساده و ابتدایی بود. روزی که چاپ نشریه به پایان رسید نسترن آن‌ها را برای توزیع و پخش با خود برد. ما هیجان زده و بی‌صبرانه منتظر عکس‌العمل دانشجویان و هواداران سازمان بودیم که طبعاً خوشحالی آن‌ها ما را هم خوشحال می‌کرد. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و دستگیری و کشته شدن رفیقی را خیابانها می‌نوشتند. ما اصلاً احساس امنیت نمی‌کردیم. وضعیت عجیبی بود هر لحظه انتظار حمله و درگیری را داشتیم. نگرانی در شبها عذاب آور بود.

فضای خوف و وحشت بود. کارها عمدتاً به دوش چند رفیق که می‌توانستند حرکت کنند خلاصه شده بود. آن‌ها قرارها را اجرا می‌کردند و رفقا را جابجا می‌کردند و برای حفظ دیگران از جان مایه می‌گذاشتند. در این میان نقش رفیق فداکار نسترن آل آقا این زن قهرمان که ما به او جمیله می‌گفتیم - او ما نند جمله بو پاشا بود- بیش از همه برجسته بود. او نمی‌گذاشت که رفیق حمید حرکت کند. همه قرارها و کارها را با از جان گذشتگی بعهد می‌گرفت. او از صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و شبها ساعت ۱۱ خسته و هلاک بر میگشت، برایمان خبر می‌آورد و از اوضاع و احوال ما را مطلع می‌کرد. تا اینکه این رفیق هم در یک درگیری در خیابان قزوین کشته شد و روزنامه‌ها خبر شهادت او را نوشتند کشته شدن نسترن خود ضربه سنگین دیگری بود. کاش این توان را می‌داشتم و می‌توانستم آن سال را به تصویر بکشم. گفتم که نسترن. نقش بسی خطیر و سنگینی بر دوش داشت. روزهایی بود که خودش تعریف می‌کرد ۱۱ قرار اجرا می‌کرده چون رفیق حمید اجازه بیرون رفتن نداشت و تعداد زیادی هم بطور چشم بسته بودند که ارتباطشان قطع شده بود. بنا بر این فشار کار روی تعداد بسیار محدودی از رفقا قرار داشت. زندگی بسته تیمی و ارتباطات تیغه‌ای باعث حد اقل اطلاع از وضعیت همدیگر می‌شد. بعد از مدت کوتاهی قرار شد رفقا جلسه مرکزیت را برگزار کنند. رفیقی بعداً تعریف کرد که به حمید اشرف تذکر داده بود که در این شرایط ناامن بهتر است جلسه را به بعد موکول کنند ولی گویا رفیق حمید قبول نمی‌کند و با قول به رعایت مسایل امنیتی به جلسه مرکزیت (ما آنزمان بجای کمیته مرکزی، مرکزیت می‌گفتیم) در نیروی هوایی می‌رود.

من در آنروز به یکی از اطاقهای بالای خانه آمده بودم البته هنوز با اکثر افراد خانه چشم بسته بودم. ما معمولاً ساعت ۲ رادیو را با صدای بلند روشن می‌کردیم که اخبار ساعت ۲ که معمولاً مفصل گفته می‌شد را گوش کنیم. وقتی گوینده رادیو با صدای بلند سر تیترا اخبار را خواند در اولین خبر اعلام کرد، امروز در یک درگیری شدید در ناحیه مهرآباد جنوبی/خیابان نیروی هوایی، حمید اشرف رهبر چریکهای فدایی خلق کشته شد. ناگهان سکوتی سنگین خانه را فرا گرفت. خبر مانند بتکی سنگین بر سر افراد خانه فرود آمد. نفسم به زحمت بالا می‌آمد با صدایی که دیگر صدا نبود و با زور از گلویم بیرون می‌آمد گفتم حمید هم رفت. هرگز نمی‌توانم آن لحظه را به تصویر بکشم.

یاران ناشناخته ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

.....

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید

آن خون را به سنگفرش ببینید

.....

آهای

این خون صبحگاه است که گویی به سنگفرش

کاینگونه می‌تپد دل خورشید

.....

(احمد شاملو)

حمید اشرف و بسیاری از یارانش از اردیبهشت تا تیرماه ۱۳۵۵ کشته شدند

با رفتن آن‌ها، رؤیای دگرگونی اجتماعی اقتصادی و سیاسی برای تامین عدالت و آزادی، اگر چه به شکوفه ننشست ولی از بین نرفت.

!!آنگاه

یاران حمید، دوباره بپاخاستند سرشار از امید،

چنگ زهم گسیخته را، زه بستند و

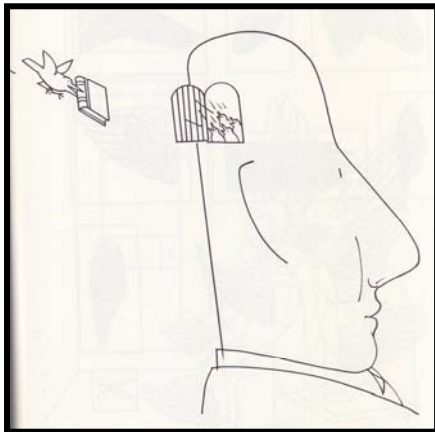
نغمه زندگی داد و آزادی را خواندند.

فدائیان خلق ایران، این انسان‌های خودساخته، دوباره روی پای خود

ایستادند و با تمام توان و چنگ و دندان شروع به حرکت کردند. ارتباط با رفقای تک افتاده، سازماندهی، جمع و جور کردن تیم‌ها و تشکیل تیم‌های جدید در شهرستان‌ها و نقاطی که ضربه نخورده بودند آغاز شد. با تلاشی خستگی ناپذیر اعضای باقی مانده، سازمان دوبار جان تازه گرفت. با پیوستن تعدادی از کادرهای زندانی آزاد شده، سازمان تقویت شد. ما که بارها و بارها افتادیم ولی دو باره برخاستیم سازمان، طی ۲ سال تلاش شبانه روزی، یعنی از اواسط سال ۵۵ تا ۵۷ خود را در عرصه‌های گوناگون بازسازی کرد، فعالیت خود را گسترش داد، همراه مردم در مبارزات و انقلاب شرکت کرد. سازمان طی هفت سال مبارزه بی‌امان و مداوم از یک جریان کوچک مخفی تبدیل به یک جریان سیاسی سراسری شده بود که هیچ‌کس نمی‌تواند نقش و تأثیر پایدار آنرا در مبارزات سراسری مردم برای سرنگونی رژیم شاه منکر شود.

نقدی بر تجربه گذشته:

پیرامون نوار مذاکرات دوسازمان



تقی روزبه

اذعان به تأثیر گذاری جنبش چریکی و بازتاب آن در سراسر ایران در همان آغاز مبارزه، چنان گسترده بود که حتی در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. او در یک مورد گفته بود: در سال ۵۴، عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتی زنها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای اینکه دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.

فداکاریها و از جان گذشتگی‌های فدائیان به زدودن خاطرات شکست‌های گذشته و به بازگرداندن اعتماد از دست رفته جنبش کمک کرد. اگر ما در تحلیل و بررسی گذشته، نقش دیکتاتوری شاه را در نظر بگیریم که چگونه سرمایه‌های جنبش را تار و مار کرد و رهبران و افراد مؤثر آنرا به شدیدترین شکل ممکن به قتل رساند، شاید در قضاوتها یمان در ناکامی جنبش، کمی عادلانه‌تر و منطقی‌تر قضاوت کنیم. من در اینجا قصدم تجزیه و تحلیل خط مشی سازمان و جنبش نیست. در این مورد کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته شده است. قصدم فقط تذکر به آنانی است که صرفاً بخشی از واقعیت را در نظر می‌گیرند و از نگاه امروز قضاوت می‌کنند. آنکه بخشی از حقیقت را نادیده می‌گیرد تا آنرا تماماً انکار کند خود را انکار می‌کند

ما یعنی تمام مبارزین جنبش فدایی به همان اندازه که ره توشه فکری و تجربی امان اجازه می‌داد دست به عمل زدیم. طبعاً این اندیشه و عمل ما از نقد و انتقاد مبرا نیست. اما از نظر من در مجموع افتخار آمیز و یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ما است.

امروز همه کسانی که در این سالها دل در راه آزادی و عدالت داشته‌اند و در ترسیم راهی که رفته شده و باز ادامه دارد شریک هستند. هیچ‌کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل اشتباه در گذشته اذخالت در سرنوشت جامعه بازدارد.

بجای آلوده کردن فضای سیاسی و من و تو کردن بیائیم اندیشه و فرهنگ انتقاد و مدارا را گسترش دهیم. من شک ندارم که انسانهای بیدار و وجدانهای آگاه نمی‌گذارند و نخواهند گذاشت نام حمیداشرف بعنوان سمبل مبارزه و صدها و هزاران انسان آزاده که جان خود را در راه مبارزه داد علیه بیداد از دست دادند فراموش شود. خاطره شان همیشه بشراتی است از تولد زندگی و شادی و انسان دوستی و صلح و عدالت و آزادی.

دسامبر ۲۰۱۰

*

انتشار نوار مذاکرات سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق (م-ل)، از این نظر که بخشی از اسناد تاریخی چپ بخصوص در دهه ۵۰ محسوب می‌شود، بویژه برای علاقمندان نسل جدید و پژوهشگران در این حوزه جهت آشنائی ملموس‌تر با مواضع و عملکرد بخش مهمی از چپ‌های آن دوره واجد اهمیت است. چراکه آنها، چه خوب و چه بد، در هر حال بخشی از تاریخچه، پراتیک و واقعیت وجودی نیروهای چپ هستند. بی‌شک بازخوانی تاریخ اگر با نقد ریشه‌ها همراه باشد، برای امروز هم حاوی نکات و درسهای مفیدی خواهد بود. از قضا صرفنظر از مصادیق و اشکال خود ویژه‌ای که رویدادها به خود می‌گیرند، بخشی از نارسائی‌های امروزی چپ ریشه در باورها و میراث گذشته دارد. فقط کافی است از پدیده‌ها با اشکال و شمایل معین فاصله گرفت، از سطح به رُفّا و ماهیت مشترک پدیده‌ها رفت، تا معلوم شود بازخوانی تاریخ گذشته نه فقط بازخوانی دیروز ما بلکه هم چنین بازخوانی امروزمان نیز هست. پویائی امروز می‌تواند بر نقد گذشته و آن چه تجربه شده استوار باشد و گرنه جز حاکمیت گذشته بر ذهن زندگان نخواهد بود. ما از بیرون به نقد نمی‌نشینیم بلکه با نقد گذشته خودمان را نیز نقد می‌کنیم و مورد انتقاد قرار می‌دهیم، برای فراتر رفتن از آنچه که بوده ایم و هستیم. از این منظر هر نقد واقعی به معنای تلاشی برای تغییر و بهنگام کردن خود با واقعیت‌های تاریخی روبه‌جلو و درحال تحول است. سنت ما را تعریف نمی‌کند بلکه این ما هستیم، یعنی زندگی، گرایش‌ها و واقعیت‌های نوین که سنت را نقد می‌کند برای گشودن راهی به جلو.

موضوع اخص این نوشته ارزیابی از محتوای نوار است در بستر نگاهی به وضعیت عمومی چپ در آن دوره و در حاشیه آن بیان تجربه شخصی‌ام از رویدادهای فوق. باین ترتیب مجموعاً شامل دو بخش اصلی به نقد و بررسی برخی از مواضع و رویکردهای چپ مدافع مشی مبارزه مسلحانه در دهه قبل از انقلاب بهمن ۵۷ اختصاص دارد، و بخش فرعی‌تر به گوشه‌هایی از مشاهدات و تجربه‌های شخصی خودم مربوط می‌شود در برخورد با تحولات یکی از این دو جریان در آن مقطع معین (تحولات مجاهدین م.ل).

بخش اول:

محتوای نوارهای انتشار یافته شامل حوزه‌ها و زوایای گوناگونی از مسائل مبتلا به ریز و درشت مربوط به بخش مهمی از چپ در آن دوره زمانی است. از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به چالش‌های مربوط به همکاری دو سازمان و مناسبات کمابیش آمیخته با رقابت و کسب هژمونی، جبهه متحد توده‌ای ضد استبدادی-ضد امپریالیستی و رویکرد طرفین به آن، مشی چریکی و نقش و وزن مبارزه مسلحانه، چگونگی برخورد درون تشکیلاتی با مخالفان اتوریته و مواضع حاکم و بویژه تصفیه‌های سیاسی-ایدئولوژیک و خشونت آمیز مجاهدین خلق مارکسیست شده، جایگاه موازین دموکراسی در مناسبات درونی این سازمانها، نظر سازمان فدائی نسبت به تحول ایدئولوژیک و پی آمدهای آن در درون سازمان مجاهدین، و هم چنین درک خود مجاهدین چپ نسبت به این تحولات، درک از طبقه و نمایندگی آن و جایگاه مبارزه طبقاتی در نگرش آنها، نگاه جبرپاوارانه نسبت به تاریخ و تحولات آن، و مهمتر از همه درک آنها از سمت و سوی تحولات و واقعیت‌های در حال عروج جامعه و از ماهیت این تحولات (اینکه کدام گفتمان و پایگاه اجتماعی متعلق به آن در حال عروج بود و دارای چه ماهیتی بود و چه تاکتیک و سیاستی در برابر آن وجود داشت). شاید بتوان به این لیست نکات دیگری را هم اضافه کرد. اما بدیهی است که برخورد به همه آنها در یک نوشته بهر حال محدود ممکن نیست و تنها می‌توان حول پاره‌ای از مسائل و گره‌گاه‌های مهم آن مکث کرد. ناگفته نماند که نوارها دارای اشکالات فنی نیز هستند و کیفیت صدا و فهم دقیق آن در مواردی دشوار می‌گردد و گفتگوها نیز دارای روال طبیعی نیست و تداخل‌های بیش از حد دارد. با این همه تلاش می‌کنم که بطور فشرده نگاهی به مهمترین مسائل مطرح شده در آن داشته باشم:

علیرغم آنکه هر دو جریان در حال مبارزه جانفشانانه علیه استبداد حاکم بودند، و علیرغم آنکه هردوی آنها به استراتژیک بودن مبارزه مسلحانه تأکید داشتند، و هر دو زیر فشار شدید دشمن مشترک قرارداشتند و ضربات سنگینی هم در مقاطع گوناگون خورده بودند، و بیش از پیش نیاز به همکاری مؤثرتر با یکدیگر داشتند، و حتی علیرغم آنکه هر دو (در این زمان) خود را چپ می‌دانستند و مدافع مارکسیسم-لنینیسم بودند، با این همه بدلیل برخی سوء تفاهات انباشته شده و حل نشده، که موارد متعددی از این گونه سوء تفاهات تقریباً در سرتاسر نوارها مشهود است، وجود برخی اختلافات و نیز رقابت پیرامون نقش و هژمونی هرکدام از آنها در پیش‌تاز بودن و در مناسبات فی مابین، روی هم‌رفته همکاری دو جریان در سطح مطلوبی نبود. انتقاد و شکایت طرفین نسبت به عدم همکاری لازم نظیر مبادله نظر و یا مبادله کتب و اسناد مورد نیاز و یا تنظیم یک جانبه اطلاعاتی‌های عملیاتی و یا بعضاً سر قرار نیامدن‌ها و... علیرغم وجود برخی همکاری‌های موردی، از جمله آنهاست. در این مورد تقی شهرام سازمان فدائیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا نتوانسته است سمت و سوی تحولات درونی سازمان مجاهدین بسوی چپ و مارکسیست شدن را علیرغم-به ادعای او- در جریان قراردادن فدائی‌ها در چندوچون تحولات دریابند و اینکه چرا نتوانسته اند نقش مثبتی از موضع مارکسیستی در تقویت چنین روندی داشته باشند. در حالی که حمید اشرف بطورکلی چنین ادعائی را رد می‌کند و پاسخ به برخی موارد مشخص از این نوع انتقادها را به مراجعه به فاکت‌های مشخص، موقوف می‌کند. این مسأله در مورد طرف دیگرهم نسبت به برخی انتقادهای متقابل نیز صادق است. بی‌اعتمادی و اختلاف در این حوزه‌ها چنان است که حتی تقی شهرام می‌گوید که ما با مشاهده چنین نمونه‌هایی نسبت به شما (حسن نیت شما) دچار بی‌اعتمادی شده بودیم و مدعی می‌شود که گویا سازمان فدائی از سمت و سوی تحولات درونی ما به سمت چپ، چندان هم خشنود نیست. حمید اشرف و فدائیان نیز متقابلاً مدعی هستند که در جریان چندوچون وقایع نبوده‌اند و علاوه بر این نسبت به شیوه برخورد مجاهدین م- ل با مجاهدین مذهبی (چنانکه در سطور بعدی خواهد آمد) انتقاد داشته و بر این نظر بوده‌اند که به مناسبات (طبیعی) چپ‌ها و خرده بورژوازی ضربه زده است. البته این نیز واقعیت دارد که تحولات سازمان مجاهدین و سمت و سوی چپ شدن آنها، صرفنظر از انتقاداتی که به

چگونگی آن وارد است، رابطه کلاسیک بین خرده بورژوازی و طبقه کارگر و نگاه جافتاده فدائیان خلق پیرامون مناسبات درونی صفوف خلق را بهم ریخته بود. طبق این نگاه سازمان مجاهدین در سیمای مذهبی خود نماینده خرده بورژوازی (سنتی) محسوب می‌شد که البته چنین رویکردی هیچگاه مورد قبول مجاهدین مذهبی نبود و چه بسا موجب حساسیت آنها نیز می‌گردید. چرا که آنها کمتر از فدائیان خلق خود را نماینده طبقه کارگر به عنوان بخشی از خلق نمی‌دانستند. حمید اشرف برای اثبات این ادعای خود در مورد مجاهدین، علاوه بر خود جهان بینی آنها، به شواهدی هم چون وابستگی مادی آنها به خرده بورژوازی سنتی و بازار و عضوگیریشان از آنها حتی نوع عملیات نظامی آنها نظایر حمله به بانکها (ازجمله بانک عمران) و ترور طاهری و شعبان بی‌مخ و... اشاره می‌کند. او این نوع عملیات را در انطباق با روانشناسی و خوش آیند طبع خرده بورژوازی سنتی می‌داند و درعین حال مدعی می‌شود که عملیات چریک‌های فدائی علیه سرمایه بزرگ و کمپرادور، به گونه‌ای است که طبقه کارگر آن را حس کند و در انطباق با روانشناسی آن است.

جبهه متحدتوده‌ای ازجمله پیشنهادات مجاهدین م- ل در این مذاکرات است که توسط تقی شهرام مطرح می‌شود که به نوبه خود چالش برانگیزاست: اولاً ادعاهای مطرح شده در آن که شامل نیروهای دموکرات و نیروهای مذهبی و... هم است، دوگانگی داشته و با عمل و شیوه برخوردشان با مذهبی‌های درون سازمان خوانائی نداشته است. ثانیاً شامل نیروهای باصلاح سیاسی کار نیز بود که مورد قبول طرف فدائی نبود. از نظر فدائی‌ها جبهه ضداستبدادی و دیکتاتوری باید شامل نیروهای موافق و حامی مبارزه مسلحانه و در افساء حزب توده می‌بود. بی‌جهت نیست که در نوار شاهدیم که از یکسو مجاهدین را مورد پرسش قرار می‌دهد که مگر در مورد مشی مسلحانه تردید دارید؟ و از سوی دیگر آنها را تشویق می‌کند که علیه حزب توده که نسبت به تغییر ایدئولوژی مجاهدین نظر مثبت ابراز داشته و در مورد مشی چریکی نیز ابراز امیدواری کرده‌اند که چنین تحولی صورت پذیرد، موضع قاطعی بگیرند. توضیحات تقی شهرام مبنی بر اینکه آنها در بیانیه خود با حزب توده مرزبندی کرده‌اند، برای آنها کافی نبود.

بنظر من علیرغم چنین رویکردی به حزب توده، بخشی از پیش زمینه‌ها و دلائل گنج سری و آچمز شدن اکثریت بزرگی از سازمان فدائی و بطورکلی بخش مهمی از چپ‌ها پس از انقلاب بهمین را که با تغییر شرایط سیاسی و صف آرایی‌های پیشین صحنه سیاسی همراه بود، می‌توان در این گفتگوها بخوبی مشاهده کرد که عبارتند از:

حمید اشرف در ارزیابی از مجاهدین آنها را نماینده خرده بورژوازی سنتی می‌داند. از نظر او در ایران برخلاف خرده بورژوازی جدید که گویا بدلیل وابسته بودن به بورژوازی کمپرادور، اصلاً مبارز (وانقلابی) نیست، این خرده بورژوازی سنتی است که انقلابی است (حمید اشرف: خرده بورژوازی انقلابی در ایران خرده بورژوازی سنتی است). واقعیت آن است که ایده انقلابی بودن خرده بورژوازی سنتی بی‌توجه به اینکه آنها از موضع ارتجاعی علیه امپریالیسم و یا سرمایه داری [کمپرادور] و دست آوردهای جوامع نوین مبارزه می‌کنند، مورد بی‌اعتنائی چپ آن زمان بود. بدیهی است که با توجه به برآمد نیروهای سنتی در جامعه و غفلت از خطر عروج آنها، این نگرش تاچه اندازه می‌توانست و چنانکه دیدیم توانست، چپ را در برابر این جریان مافوق ارتجاعی آن زمان که در حال تدارک برای کسب هژمونی جنبش و کنترل آن در چهارچوب بینش و منافع واپسگرایانه خود بود خلع سلاح کند. درمبارزه یک وجهی علیه "بورژوازی کمپرادور"، خطر بروز یک استبداد مذهبی بجای استبداد سلطنتی بسیار دست کم گرفته می‌شد. در واقع در این جا معیار و ملاک اتحاد و خلقی دانستن، صرفاً ضدیت ظاهری با "امپریالیسم و سرمایه بزرگ" و همخوانی بیشتر با تاکتیک یا استراتژی مبارزه مسلحانه است، بی‌توجه به آنکه چنین چالشی از کدام منظر تاریخی صورت می‌گیرد. بدیهی است که با چنین رویکرد و ذهنیتی، پس از سرنگونی رژیم شاه و "پیروزی انقلاب" که همراه بود با فرادستی و تسلط روحانیت و حمایت فعال خرده بورژوازی و سایر لایه‌های سنتی از آن، و با توجه به تداوم ستیز آنها با استکبار (امپریالیسم) و لیبرال‌ها از همان

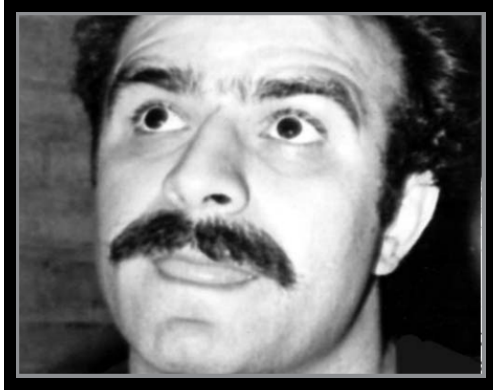
که این جریان چه بدلائل خاستگاه و ریشه‌های پیدائی خود که از درون جنبش ملی و نهضت آزادی نشأت می‌گرفت و چه به لحاظ بافت ایدئولوژیک و جهان بینی التقاطی و قرائت‌شان از قرآن و سایر متون مذهبی، چندان قرابتی با ایدئولوژی بسته و واپسگرایی خرده بورژوازی سنتی نداشت و از نظر عضوگیری هم اساسا از آنها تغذیه نمی‌کرد. گرچه در آن زمان بدلیل فضای سرکوب و ضعف گردش اطلاعات، نفس رنگ و بوی مذهبی مجاهدین، تصورات و توهمات را در میان افشار سنتی و برخی روحانیون برانگیخت، اما میدانیم که حتی در همان زمان خمینی حاضر نشد از آنها حمایت رسمی بکند و بدبینی خود را نسبت به آنها ابراز داشت. پدیده مجاهدین مذهبی همواره برای لایه‌ها و افشارسنتی- مذهبی مسأله برانگیز بود و به محض برخورد و آشنائی بیشتر جاذبه خود را از دست می‌داد. گرچه بحران و تغییر ایدئولوژیک و برخورد آنچنانی با عناصر مذهبی در آن مقطع به این حساسیت‌ها و فاصله‌گیری‌ها شتاب بخشید، اما تنها عامل آن نبود. خلاصه آنکه اساسا بین مذهب به روایت سنتی و مذهب به روایت مجاهدین (که رژیم سلطنتی آنها را مارکسیسم اسلامی می‌نامید) تفاوت آشکاری وجود داشت که افشارخرده بورژوازی سنتی با مشاهده آن روی ترش می‌کردند. بگذریم از این نکته نیز که نفس این گونه گذار از یک سازمان مذهبی به سازمان مارکسیستی خود بی‌اشکال نبود. چرا که بیشتر مبین حرکت در سپهر ایدئولوژی توسط یک سازمان است بجای آنکه به مثابه یک جنبش سیاسی- طبقاتی با برنامه و تاکتیک و سازمان یابی طبقاتی متولد شود. گوئی ایدئولوژی مذهبی را بر می‌داریم و جایش ایدئولوژی مارکسیستی را می‌گذاریم. اما کمونیسم در ماهیت خود ایدئولوژی نیست بلکه یک جنبش طبقاتی- سیاسی است. بسیاری از عملکردهای نادرست مجاهدین م- ل و از جمله تلاش برای تسخیر و کنترل کامل سازمانی با پیشینه مذهبی و تصفیه‌ها و نظایر آن، ریشه در همین نوع دگردیسی دارد.

گرچه حمید اشرف در این گفتگوها بطور مشخص تری نسبت به خرده بورژوازی سنتی و انقلابی بودن آن موضعگیری می‌کند، اما واقعیت آن است که مواضع تقی شهرام نیز در این مورد دچار تناقض و دوگانگی است. او از یکسو خرده بورژوازی و از جمله نیروهای مذهبی را مترقی و انقلابی و خلقی عنوان کرده و مدعی است که باید با آنها در یک جبهه استراتژیک همکاری کرد و تقویتشان نمود (اساسا مذهب مبارز- اسلام سیاسی- باور به تشیع انقلابی و عنصر ترقی خواهانه و مراسم و سنن مذهبی از باورهای آن دوره این جریان است)، و از جانب دیگر در همین گفتگوها او تحول ایدئولوژیک سازمان را نشانه تجزیه و تلاشی آن می‌شمرده که خرده بورژوازی را شکسته و دیگر آینده‌ای برایش متصور نیست! خرده بورژوازی چنان ضعیف و پراکنده شده که دیگر فاقد شرایط عینی است که بتواند خودش را تحمیل کند (در این رویکرد هر دو جریان اشتراک نظر دارند. چنانکه حمید اشرف هم می‌گوید: خرده بورژوازی در حال تجزیه و اضمحلال است و شرایط عینی که مبارزه را رهبری کند ندارد)، که مبین قراردادن اصول مواضع تئوریک عمومی بجای واقعیت‌ها و تحلیل مشخص است. صرفنظر از نادرستی چنین نظری در برابر واقعیت عروج گفتمان واپسگرایانه و ارتجاعی متعلق به این لایه‌های سنتی (که ریشه در شیوه آمرانه و سرکوبگرانه پیش برد سرمایه داری از یکسو و خلاء حضور اجتماعی چپ از سوی دیگر داشت)، و امروزه بانگه‌ها به پشت سر تردیدی در مورد ماهیت ارتجاعی گفتمان آن نمانده، چنین رویکردی بازتاب دهنده نوعی نگاه جبرباورانه نسبت به تاریخ و روند خطی آن نیز هست. بینشی که خود را در برقراری رابطه خطی بین طبقه (خلق) و سازمان و این که گویا حامل اراده تاریخی آن است و مبعوث شده تا با جان فشانی و فداکردن خود، طبقه و خلق را بیدار کند و اراده تاریخی آنها را متحقق کند، نیز نمایان می‌شود. در این رویکرد خود طبقه به مثابه کنشگر اصلی وجود ندارد، بلکه این اراده تاریخی و حلول کرده در این یا آن سازمان و این یا آن رهبر رسالت زده است که به نیابت از آن سخن می‌گوید، و در شناخت شناسی نیز متناظر با نشاندن "اصول واحکام" به جای تحلیل مشخص از واقعیت‌های مشخص است. ریشه بسیاری از برخوردهای تمامیت‌گرایانه و آمرانه را باید در همین نوع رسالت زدگی‌ها دانست.

مواضع واپسگرایانه، و با عنایت به این که مبارزه مسلحانه در شرایط جدید دیگر آن نقش گذشته خود را هم از دست داده بود، عملا آن شاخصه‌ها و مرزبندی‌های گذشته در برابر نظام استبدادی سلطنتی که با صف آرایی‌های جدید مترادف با حاکمیت استبداد مذهبی بود، کاملاً بی‌خاصیت شده بود. بدیهی است که برپایه آن مقولات و مفاهیم شالوده، ممکن نبود تا لحظه سرنگونی همراه و همسو با جریانی واپسگرا و سنتی به عنوان یک جریان خلقی و متحدکارگران قرارگرفت و پس از پیروزی بلافاصله علیه آن به مبارزه قاطع پرداخت. شتر بحران هویت که سالها بود پشت در خوابیده بود، با پیروزی قیام به پاخواست و امکان کنشگری دقیق و به موقع را سلب کرد. درحقیقت لازم بود که پیش از انقلاب مبارزه علیه استبداد و امپریالیسم بطور تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی و مبارزه برای آزادی بی‌قید و شرط گره می‌خورد، و با حفظ تمرکز اصلی مبارزه علیه استبداد حاکم (سلطنت)، همزمان علیه آن جنبه‌های ارتجاعی و نیرومند افشار و لایه‌های سنتی و مذهبی موجود در صف اپوزیسیون و علیه مصادیق ارتجاعی مشخص آن (از جمله تلفیق دین و دولت و مدینه فاضله آن) به سیاست افشاگری و منزوی کردن پرداخته می‌شد و از نظر پایگاه اجتماعی هم به سازمان یابی و گسترش آگاهی طبقه کارگر و زحمتکش‌ها اهمیت لازم داده می‌شد، و در کنار آن توجه لازم را به همکاری با سایر لایه‌ها و جریانات و دموکرات‌های مبارز حول اشتراکات در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی (که لاقط مستلزم مطلق نکردن مبارزه مسلحانه بود) می‌داد. و گرنه به همان اندازه شاهد رسوخ هژمونی گفتمان لایه‌های سنتی در سپهر جامعه و حتی صفوف انقلابیون چپ و رادیکال می‌بودیم (مثل انقلابی و... معرفی کردن آن). در عین حال چنین رویکردی به معنی بذل توجه به افشار موسوم به خرده بورژوازی جدید بود (که البته مفهومی است کُشدار و در نگاه سنتی شامل مزدبگیران و کارگران غیر یدی و باصلاح یقه سفید و باصلاح طبقه متوسط نیز می‌شد). همانطور که ملاحظه می‌شود این یک استراتژی و جهت‌گیری کاملاً متفاوتی می‌بود با نتایج متفاوت از آنچه که صورت گرفت. بنظر من نطفه‌ها و عناصر رویکرد درست در آن دوره هم (چه در لایه‌های مواضع خود این جریانات و چه در بیرون از آنها) وجود داشت که تحت الشعاع فضای دوقطبی خلق و امپریالیسم و یک وجهی شدن مبارزه علیه استبداد حاکم قرارگرفت.

ناگفته نماند که در انتقاد به نقد از گذشته، گاهی ایراد گرفته می‌شود که باید شرایط آن زمان را در نظر گرفت. چنین ایرادی نادرست است. چرا که اولاً نقد اساسا با به پرسش گرفتن واقعیت‌های تجربه شده شروع می‌شود و در پرتو تجارب و نتایج حاصل از پراتیک، از آنچه که هست فراتر می‌رود و گرنه نه نقد که توصیف وقایع خواهد بود (که البته توصیف هم جای خود را دارد) و در این صورت حاصلش نیز جز حقیقت پنداشتن واقعیت و اجتناب ناپذیری آن چه که اتفاق افتاده خواهد بود. و ثانیاً به معنی نادیده گرفتن همه جنبه‌های واقعیت و از جمله برخی گرایشهای دیگری است که گرچه وجه غالب نبودند، اما بهرحال وجود داشتند و با توجه به پی‌آمدهای پراتیک جنبش مسلحانه می‌توانستند نیرومندتر بشوند. گرایش‌هایی که ضمن مرزبندی قاطع با مواضع و عملکرد سازشکارانه حزب توده و وابستگی آن، یعنی در اشتراک با دو نقطه قوت جنبش چپ مسلحانه، در عین حال پای بندی خود را به مبارزه و سازمان یابی جنبش طبقاتی و اهمیت آزادی‌های کامل سیاسی به نمایش می‌گذاشتند.

نکته دیگر آن که علائق "خرده بورژوازی جدید" (ومن آن را مسامحتاً بکارمی‌گیرم) و کشش آن به مدرنیسم و جامعه مدنی و دموکراسی و... به معنی مبارز نبودن آن نبود. بلکه حداکثر به معنی زاویه داشتن با نوع معینی از مبارزه (مسلحانه) و در تمایز با علائق خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی در مقابله با استبداد سلطنتی و دورنمای ناکجاآباد آن بود. هم چنان که علائق بخش‌های پیشرفته تر پرولتاریا نیز در همین راستا بود. بگذریم از اینکه چنین تصویری حتی قادر به تبیین واقعیت وجودی این گروه‌ها و پایگاه اجتماعی آنها (در حدی که وجود داشت) نبود: از قضا پایگاه اجتماعی بالفعل سازمانهای چپ چریکی و بطور مشخص سازمان فدائی اکثر در همان لایه‌های باصلاح جدید و غیرسنتی (موسوم به خرده بورژوازی جدید) ریشه داشتند. تعبیر پایگاه اجتماعی سازمان مجاهدین مذهبی آن زمان به خرده بورژوازی سنتی، نیز چندان دقیق نیست. چرا



وسایر نیروهای مترقی علیرغم رخداد شورش ۱۵ خرداد ۴۲ (رخدادی که به روشنی می شد در آن نقش ووزن روحانیون واقشارستانی را که نادیده گرفتندش توسط نیروهای بالنده تاریخی، نقش مهمی در فاجعه شکست انقلاب بهمن ۵۷ را در پی داشت، ردیابی کرد)، نتوانست برانگیختگی لایه های سنتی بورژوازی و خرده بورژوازی و نقش مراجع و "حزب سراسری روحانیت" و عمق مواضع ارتجاعی آن را - که برخلاف سایر گروه های اپوزیسیون از قضا از سرکوب گزنده استبدادسلطنتی کمابیش درمان بودند - دریابد و سؤال تاریخی و راهگشای مبارزه ضد استبدادی (و ضد امپریالیستی) از کدام سو را برای خود و در سطح جامعه مطرح نماید. نتوانست بدلیل تمرکز مطلق و یک جانبه اش علیه استبداد حاکم افشاگری های لازم علیه گفتمان و ماهیت این نیروهای واپسگرا و حاضر در صفوف جنبش و همزونی طلب و تمامیت خواه را در دستور کار خود قرار دهد. بی تردید ندیدن چنین روندی یک خطای مهم و استراتژیکی محسوب شود. آنچه هم که مجاهدین م-ل در جریان تغییر ایدئولوژی و تصفیه های درونی انجام دادند، صرف نظر از توجیه و تفاسیر خود آنان، عملاً جزیرختن نفت به روی آتش و تقویت مواضع ارتجاعی موجود در صفوف جنبش نبود.

- در نگاه حاکم بر هر دو جریان، پیرامون نقش استراتژیک و تعیین کننده مبارزه مسلحانه در رهائی و آگاهی و گشودن راه ورود خلق به متن مبارزه، اشتراک نظر و حتی فراتر از آن رقابت وجود داشت. مبارزه مسلحانه در تئوری به عنوان یک استراتژی بر اساس داده ها و تجارب تاریخی، و بدور ارزش گذاری های ذات گرایانه اعم از مثبت و منفی، تنها یک شکل از مبارزه بوده است که تحت شرایطی که راه های دیگر بسته می شد و آگاهی و تجربه ملموس کارگران و زحمتکشان (و یاد هقنان) زمینه توده ای شدن آن را فراهم می ساخت و تعادل قوا اجازه می داد، در دستور کار جنبش های رهائی بخش قرار می گرفت. از همین روی چنگاه نمی توانست جایگزین نقش بی بدیل کارگران و زحمتکشان، اشکال سیاسی مبارزه و بطریق اولی مبارزه طبقاتی بشود، گرچه می توانست تحت شرایط معینی (و به گمان من با هدف دفع خشونت حاکم و نهادی شده و بدور از کیش تقدیس خشونت) در پیوند ارگانیک با سایر اشکال قرار گرفته و بخشی از مبارزه طبقاتی باشد. چرا که مبارزه طبقاتی اساساً یک مبارزه چندوجهی در همه سطوح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مبتنی بر آگاهی طبقاتی و سازمان یابی طبقاتی است و اشکال گوناگون مبارزاتی نیز در خدمت بالیدن آن است. نفس مشی مسلحانه توسط شماری از روشنفکران انقلابی، صرف نظر از برانگیختن احساس همدردی و تحسین از خود گذشتگی، نمیتوانست بر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی کارگران و جنبش انقلابی در طی این سالهای آکنده از جانفشانی (اگر از تأثیر منفی آن بر تشدید فضای خفقان و سرکوب سخن نگوئیم) تأثیر شتاب دهنده بگذارد. و در مقابل موجب از دست دادن شمار کثیری از نیروهای ارزنده و انقلابی و با تجربه و آگاه در مصافی نابرابری گشت (همان عمرشش ماهه ای که برای یک چریک در نظر گرفته میشد!) این سخن حمید اشرف در نوار که مدعی است جنبش مسلحانه تثبیت شده است، چندان سخن دقیقی نیست. چرا که شواهدی از توده ای شدن آن در میان صفوف کارگران و زحمتکشان (و نه عناصری منفک از آنها)

این واقعیت دارد و نوارها نیز مؤید آنست که تا چه حد مبارزه ضد استبدادی - ضد امپریالیستی صرف نظر از تفاسیر مختلف، درون مایه و وجه مشترک نیروها و سازمانهای رزمنده آن زمان، برغم ایدئولوژی های مختلف را تشکیل می داده است و آنها اساساً با این مشخصات قابل تعریف بوده اند. تضاد کار سرمایه تحت الشعاع سرمایه وابسته به امپریالیسم (سرمایه کمپرادور) قرار داشت و در قالب تضاد بین خلق و نئو کلونیالیسم در نظر گرفته می شد و نه در مناسبات فراگیر سرمایه داری. گوئی که سرمایه ملی و ناوابسته هم وجود داشت. گسست بین مبارزه ضد استبدادی از مبارزه طبقاتی و معطوف به سوسیالیسم و گسست بین نان و آزادی، آشکارا وجود داشت. مقوله کلیدی در هر دو جریان کمابیش کلمه "خلق" بود و نه طبقات و مبارزه طبقاتی. امپریالیسم و استبداد بیش از آنکه تیلور سرمایه باشند، فراطبقاتی تصور می شدند. البته تأکید به مبارزه طبقاتی و مطالبات مشخص، جداناپذیری نان و آزادی، به معنی نفی همسوئی و حتی همکاری های ممکن و لازم در حوزه های مشترک و مشخص معطوف به مطالبات آزادی خواهانه و مطالبات معیشتی در برابر دشمن مشترک نیست. اما این مرزبندی ها و یا همکاری های مشخص با چک سفید دادن تحت عنوان خلقی بودن و اتحاد خلق ها و نیروهای انقلابی بالکل متفاوت است. رویکردی است که هویت ها و اهداف متفاوت (و یا حتی متضاد) را در سایه نمی برد و جهت گیری های استراتژیک و متفاوت را در تبلیغ و ترویج مستمر کمرنگ نمی کند و مچ نیروهای ضد مومکراتیک را در عمل و تجربه مشخص برای آزادی و علیه سرمایه داری و امپریالیسم بازمی کند. اما خلقی گرایی مانع شفاف شدن سیمای واقعی در سپهر سیاست می شود. بیهوده نبود هر دو سازمان پسوند خلق را در عنوان خود داشتند که حاکی از فدا شدن و یا مجاهدت آنها برای خلق بود. گوئی که "خلق" نباید بدست خود و با مبارزه و آگاهی خود، رهائی خویش را بدست بیاورد و اینکه سازمان ها نمی توانند و نباید جایگزین آن بشوند، چه با فدا کردن خود و چه در تصمیم گیری به نیابت از آن ها. و حال آنکه نقش سازمان ها و نیروهای پیشرو و آگاه ترمی توانست (ومی تواند) در دامن زدن به بیداری و یافتن افق های روشن و تقویت توان سازمان یابی و خود رهائی آنها باشد. و اکنون خوب می دانیم در شرایطی که تئوری مافوق ارتجاعی ولایت فقیه و صغیر انگاری مردم در حال تکوین برای خیزش آتی بود، چنین رویکردی در مقابله با فاجعه در حال تکوین، برای تقویت روح خودباوری و خوداتکائی و توهم زدائی در جامعه تاجه حد دارای اهمیت بود. چنان رویکردی حتی اگر برای نسلی که درگیر آزمون و خطای خود هستند قابل درک باشد، برای آنها که پس از این تجارب به گذشته می نگرند اصلاً قابل درک نیست. بهر حال با چنان ذهنیت و پراتیکی عجیب نیست که با سرنگونی استبداد سلطنتی و تداوم مبارزه "ضد امپریالیستی" با فرادستی روحانیت و بنیادگرایان، این چپ-علیرغم داشتن حضور و نفوذ در میان جوانان و لایه های از جامعه عملاً مات شده بود و چیزی برای گفتن نداشت و حتی نمی توانست، دادگاه های فرمایشی و اعدام ها را قاطعانه محکوم کند و یا از مقاومت زنان علیه حجاب تحمیلی و حق پوشش آزاد و... حمایت فعال نماید. لاجرم بخشی از چپ و سازمان فدائی دنباله روی ارتجاع حاکم و حزب توده شدند و بخش دیگر آن در صفوف پراکنده تنها به مدد احساسات و سرشت انقلابی و بالهام از سنت رزمندگی در برابر وضعیت جدید پایداری کردند، اما بدون داشتن افق و تاکتیک و استراتژی متناسب با وضعیت. و در این میان مبارزات ماجراجویانه و سکتاریستی مجاهدین خلق مذهبی پس از انقلاب از جمله بدلیل ارزیابی نادرست از توازن نیرو و رویکرد سکتاریستی، با مبارزت به نبرد مسلحانه (آنهم از بدترین نوع آن)، بیش از پیش زمینه یکه تازی حاکمیت ضد انقلابی جدید را هموار ساخت. بگذریم از این که خود نیز در دوران این تنازع بقاء بیش از پیش مسخ شد و تبدیل به المثنای حاکمیت گردید.

درک نادرست از تحولات دهه ۵۰

واژ آنچه که در زیر پوست جامعه می گذشت

درک جبرگرایانه و خطی از تاریخ به شکل گریزناپذیر جایی برای در نظر گرفتن خطر صعود نیروهای ناهنگام و غیر تاریخی، که می تواند تحت شرایط معینی صورت پذیرد، باقی نمی گذاشت. بطور کلی چپ

وجود نداشت. مشکل آن بود که برای مدافعان دوآتشه، مشی مسلحانه فی نفسه تبدیل به یک ارزش انقلابی شده بود و استراتژی مبارزه سیاسی- طبقاتی مترادف با تسلیم طلبی وهم سنخ شدن با حزب توده بود و همین مسأله راه نقد رادیکال آن حتی پی آمدهای تجربه مستقیم خود را مسدود می ساخت (گرچه در سخنان تقی شهرام و اسناد مجاهدین م-ل کورسوها و نشانه هائی در اهمیت قائل شدن به وجوده دیگر مبارزه نیز وجود داشت، اما روح عملکرد عمومی برای مدت طولانی همان بود). البته عجیب هم نبوده که این چپ پس از سرنگونی استبداد سلطنتی و در برابر تغییر اساسی شرایط سیاسی وصف آرائی ها که در آن اشکال مبارزه بالکل تغییر پیدا کرده بود، غافلگیر گشت و از نفس افتاد. بخش مهمی از سرگشتگی و آشفتگی سازمان فدائیان به مثابه مهمترین نیروی چپ و غلبه اپورتونسیسم راست بر آن، از این سرگشتگی تغذیه می کرد. بذرهائی که طی یک دهه با آنهمه جانفشانی و فداکاری پاشیده شده بود، محصول لازم و مورد نظرا ببار نیامده بود. البته این ارزیابی نافی رشد و حضور قابل توجه چپ و سازمان فدائی (و نیز مجاهدین) در جامعه آن روز و بخصوص پس از پیروزی انقلاب نبود. بی شک چنین نفوذی وجود داشت، اما شکننده بود. سخن از یک چپ اجتماعی- طبقاتی و سنگر گرفته در پایگاه اجتماعی معین و دارای استراتژی و جهت گیری مشخص است.

- البته بررسی عملکرد چپ انقلابی ایران و استراتژی (و یا تاکتیک) مبارزه مسلحانه در آن زمان رانمی توان صرفا بر اساس شرایط داخلی و به عنوان واکنشی نسبت به فضا و شرایط پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و از جمله به عملکرد حزب توده به عنوان مهمترین نیروی چپ و حتی نیرومندترین حزب کشور در آن دوره تبیین کرد. بلکه در عین حال در مقیاس بین المللی و در دوره جنگ سرد متأثر از "پارادایم" استراتژی مبارزه مسلحانه بویژه در کشورهای آمریکای لاتین نیز بود که ورود به این خرده پارادایم از حوصله این نوشته خارج است.

برقراری رابطه خطی بین سازمان با تحولات جامعه

بی شک سازمان و تحولات جامعه بی ارتباط باهم نیستند، اما برقراری یک رابطه مستقیم و خطی جز در یک مکانیکی میان طبقه و سازمان و یا سیاست و اقتصاد نیست. این رویکرد بدرجات متفاوتی در دیدگاه رفقای هر دو طرف موجود است اما بویژه در مواضع تقی شهرام ملموس تر است. او در بخشی از نوارها، تحولات درونی خودشان و شیوه رفتار با مخالفین را (که به تصدیق خودش و نیز سندی باینه تغییر ایدئولوژی با تصفیه ۵۰ درصدی همراه بود) عینا بازتاب غلیان جامعه و برآمد پرولتاریا، اضمحلال و شقه شقه شدن خرده بورژوازی می بیند. حتی درجائی اسب توهم را تازانده و در پاسخ انتقاد حمید اشرف نسبت به استفاده از امکانات خرده بورژوازی می گوید، ما خرده بورژوازی را خلع مالکیت می کنیم، پول و خونه را... می گیریم و (آنها) رالات و آش و پواس می کنیم. درجائی دیگر در همین رابطه می گوید "منافع خرده بورژوازی را خدشه دار کردیم. رفیق! پدر خرده بورژوازی در آمده، ضربه خورده کمر نمی تواند راست کند! مشخصا از نظر ایدئولوژیک داغون شده و طرف الآن نمی تونه متشکل بشه از نظر ایدئولوژیک، (تا) بخواد از موضع انحرافی در جنبش ادامه بدهد". واقعیت این است که همه این فلسفه بافی ها در توجیه و دفاع از تصفیه ایدئولوژیک، توجیه ترورو حذف فیزیکی و اساسا حفظ منافع فرقه ای و کسب فرادستی صورت می گیرد. آنچه هم که در حال پوست اندازی بود، تولد فرقه جدیدی بود بدون در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش. او در پاسخ به انتقادات حمید اشرف نسبت به آن می افزاید "میخواستیم نشان بدهیم که مارکسیسم حقانیت دارد و در جریان انقلابی خودش را تحمیل می کند. ما منافع طبقه اشان را خدشه دار کردیم." بی تردید بیرون کشیدن حقانیت تاریخی مارکسیسم از دل چنین پراتیکی- اگر بتوان اسمش را پراتیک نهاد- متأسفانه چیزی جز آسیب زدن به همان حقانیت و تجلی تنگ ترین منافع فرقه ای که می کوشد لباس اصول و رسالت تاریخی برتن کند نیست.

- بنظر من یکی از مهمترین پروبلماتیک های آن زمان که به نام چپ هم صورت گرفت، همانا نحوه برخورد جریان م-ل با جریان مذهبی و مبادرت به تصفیه های ایدئولوژیک و فیزیکی بود که باید در کانون توجه و نقد همه نیروهای چپ و همه دموکراتها قرار می گرفت که آنچنان که باید

قرار نگرفت. انتقاد به چنین فاجعه ای باید بیش از این ها، برجسته می شد و بشدت محکوم می گردید، ریشه یابی می شد و حتی به بحث ایدئولوژیک علنی گذاشته می شد. بی شک اگر چنین میشد چپ را در نقد منش های تمامیت خواهانه و آمرانه یک گام مهم به جلومی برد. ای کاش مباحثات درونی سازمان فدائی در این رابطه با همه کاستی ها یش علنی می شد. البته در برخورد با این فاجعه از حق نباید گذشت که فدائیان و حمید اشرف، همانطور که در همین نوار گفتگوها نیز دیده می شود، موضعی کمابیش انتقادی (اما درونی) دارند. چنانکه مطرح می کند که رفقای آنها در بحث درون سازمانی پیرامون آن موضع انتقادی دارند و این سؤال برایشان مطرح است که آیا این حرکت جدید، بنیادا اصولی است و آیا طرق بهتری برای اعلام مواضع وجود نداشت؟ و در پاسخ پرسش تقی شهرام که چطور؟، می گوید که جناح م-ل، سازمان جدیدی را اعلام می داشت و به قطع پیوند خویش با گذشته غیر مارکسیستی اش می پرداخت که انتقادهای بسیاری بهش وارد بود. تقی شهرام در پاسخ می گوید حفظ همان اسم حقانیتی می شود برای نقطه نظر مارکسیستی که بجز این، مطلوب همان عناصر خرده بورژوازی می شد که منکر نارسائی و تناقضات تاریخی خودش است. بزعم وی تأثیر تاریخی تغییر مواضع، بدون نشان دادن پوست اندازی خود این سازمان به سمت گیری مارکسیستی ناممکن بود. و مهم هم نبوده که این تحول چه گونه و به چه قیمتی صورت می گیرد و اینکه ۵۰٪ و یا بیش از آن با مخالفند (و درجائی از نواری می گوید: تصفیه ها عمدتا روی خصلت های ایدئولوژیکشان بود، روی خصلت های منفی اشان، یعنی نتوانستند مارکسیست بشوند. همین دلیل برای تصفیه و نیز صدور حکم اعدام دوتن در بیابانه آنها نیز آمده است). با چنین باوری برای نشان دادن حقانیت تاریخی مارکسیسم است که او، با شنیدن نظر فدائیان برانگیخته شده و آن را لوٹ شدن حقانیت مارکسیسم می داند و می گوید شما همان حرفی را می زنید که عناصر خرده بورژوازی بازاری می زنند. پاسخ حمید به وی که آنها حق دارند رفیق! قاعدتا باید او را شوکه کرده باشد.

در اینجا ما شاهد این نگرش هستیم که چگونه یک جریان کوچک بطور خود خوانده، عملکرد خود را معادل پراتیک طبقه کارگرو بازتاب اراده تاریخی و نماینده مطلق (و تام الاختیار) آن می پندارد و بخود اجازه می دهد در متن یک بینش جبرگرایانه، آئینی و ایدئولوژیک از سوسیالیسم، حقانیت مارکسیسم را باثبات برساند و کمر خرده بورژوازی را درهم بشکند. در چنین نگرشی اگر هر کس ایدئولوژی مارکسیستی، آن هم به روایت وی را نپذیرفت بخاطر ضعف های خصلتی است (ونه حتی باور و تعلق اش به طبقه ای دیگر) و لاجرم ضد انقلابی و خائن است. و این در حالی است که بر اساس همان پیش فرضهای خود این چپ، خرده بورژوازی جزو نیروهای خلق محسوب می شد و تضادهای درونی خلق را نمی توان و نباید به شیوه قهر آمیز حل و فصل کرد. اما در ورا این حجاب ایدئولوژیک واقعیت ها به نحو دیگری در جریان بود: نه فقط کمر خرده بورژوازی نشکسته بود بلکه موجب تقویت آن هم شده بود. در اینجا ما با نمونه برجسته ای از عملکرد بینشی مواجهیم که گرایش تمامیت خواهانه خود را بنام مارکسیسم و در لافه آن بیان می کند و آزادی نظرو آزادی گرایش را تحمل نمی کند. البته نشان دادن حقانیت مارکسیسم با توسل به شیوه های استالینیستی، سترون و ناممکن بود. تصور ش دشوار نیست که پی آمدهای این رویکرد در صورت وجود آب بیشتر برای شناکردن، فاجعه بارتر می شد و چه خوب که چنین آبی نصیب امان نشد!

گرچه همانطور که اشاره کردم مواضع حمید اشرف و سازمان فدائی نسبت به فاجعه صورت گرفته، انتقاد آمیز و تاحدی محکوم کننده است، اما متأسفانه آنگونه که لازمه برخورد با چنین فاجعه ای بود نیست. دلایل آن را بشرح زیر می توان برشمرد:

اولا صرف نظر از پی آمدهای اجتناب ناپذیر استراتژی مسلحانه و پیش برد آن توسط گروه های کوچک و سازمان های بسته که اعمال خشونت و انضباط سربازخانه ای و اطاعت آمیز را بناگزی بر تحمیل می کرد و خارج از بحث این نوشته است، و وجود برخی مواضع نظری- تئوریک توجیه کننده آن، بطور مشخص تصفیه فیزیکی، اگر نه الزاما بخاطر نظر مخالف بلکه به دلایلی همچون خطر لودادن و یا نفوذ پلیسی و... امری فراگیر تر از یک سازمان بود و متأسفانه خود جریان فدائی هم به درجاتی آغشته به آن بوده است.



تضاد خلق و امپریالیسم و کم بها دادن به دموکراسی و آزادی و افسوس حزب توده گردید. لاجرم خلقی گرائی و پوپولیسم انقلابی پس از انقلاب بهمن ۵۷، به پیروی از توهم خلقی رنگ باخت و تدریجاً سرگشته و شقه شقه شد و از رُمق افتاد.

خصوصیت‌ها ضعف‌ها و احیاناً خیانت‌های افراد نیز باید در بستر چنان فرایندی مورد توجه قرار گیرد.

تحلیل تحولات مهم را چه پیش از انقلاب و چه پس از آن - نمی‌توان صرفاً به خصوصیات مثبت و منفی افراد نسبت داد. گرچه نمی‌توان انکار کرد که این خصلت‌ها و رویکردها نیز بسبب خود مهم اند و ویژه در شرایط فقدان دموکراسی در جامعه و در درون سازمان‌ها و فقدان ابزارهای نظارتی و یا بدلیل خلأهای ناشی از سرکوب و جابجائی‌هایی که بطور اجتناب‌ناپذیر در رهبری این گونه جریان‌ات-درمقطع استبداد- صورت می‌گرفت، تأثیرات و بی‌آمدهای ناشی از ویژگی‌ها و یا ضعف‌های فردی بازم بیشتر می‌شد. بنابراین بدون آنکه نقش مثبت یا منفی هر کس را متناسب با جایگاه و مسئولیتش نادیده بگیریم، همیشه این سؤال مطرح است که پس نقش دیگران چه؟ و چه عوامل سیستمی موجب می‌شود که مشخصات و رویکرد یک فرد (که در حال هموارچنین افرادی وجود خواهند داشت) تا این حد تعیین کننده شود؟ برای یافتن ریشه نهائی باید از افراد فراتر رفت و به مشخصات شرایط تاریخی و مناسبات حاکم بر افراد یک سازمان و نقش سیستم پرداخت که چه بسا یکدیگر را باز تولید می‌کنند. از این رو در نقد عملکرد چپ (از جمله در این دوره مشخص)، هم باید شرایط داخلی و بین‌المللی گفتمان آن دوره را در مدنظر داشت و هم گسست‌های موجود در مواضع نظری-تئوریک، و هم مختصات سیستم و مناسبات درون سیستمی را و هم البته در این بستر نقش افراد و خصلت‌های مثبت و منفی آنها را در تناسب با مسئولیت‌ها نشان در نظر گرفت. به عنوان مثال اگر سیستمی بر اطاعت محض بدنه و تشکیلات از رهبری استوار باشد (نظم سربازخانه‌ای)، و چنین اطاعتی را ارزش بداند و تقدیس کند، آنهم در شرایطی که ابزارهای کنترل نظارتی و مجامع عمومی تصمیم‌گیری بهر دلیل وجود نداشته باشند، طبعاً نقش آفرینی ویژگی‌های فردی رهبران بیشتر می‌گردد. در این گونه سیستم‌ها رهبری و تبعیت کردن مکمل و باز تولید کننده یکدیگر هستند. اما از آنجاکه رهبران خطاناپذیر وجود خارجی ندارند، در عمل سرنوشت یک سازمان و بسیاری امیدهای بیرون از سازمان به آن گره می‌خورد. آنها که از تبعیت بدنه از رهبری سخن می‌گویند، در واقع پیشفرض خود را بر امر موهومی بنام رهبران خطاناپذیر و ذاتاً انقلابی می‌گذارند. بدیهی است در چنین سیستمی، سازمان هم چون ماشینی خواهد بود که بر سر نشینان خود مسلط است و نه عکس آن. سازمان خود به هدف تبدیل می‌گردد و طبعاً هر کسی ولو انسانهای شریف و خوب وقتی بر رأس چنین ماشینی قرار گیرند به تدریج به همان رهبران خطاناپذیر تبدیل می‌گردند. فقط فریاد اعتراض است که می‌تواند آنها را بخود بیاورد و این که در آن زمان فریاد بلند اعتراض از سوی قاطبه نیروهای چپ صورت نگیرد، و آن مقدار هم که صورت گرفت بازتاب وسیعی پیدا نکرد، مسأله درخور تأملی است.

به گمان من یکی از درسهای مهم در بررسی گذشته آن است که ماهواره به دنبال نوعی از روابط جمعی و همکاری باشیم که تحت هیچ

و تانیا این انتقاد نه از منظر دفاع از دموکراسی و سوسیالیسمی که دموکراسی از عناصر ذاتی آن است، و در آن حق گرایش و آزادی نظروبیان سرکوب نمی‌شود و در صورت بروز اختلافات پایه‌ای هم موازین دموکراتیک مبنای جدائی متمدنانه قرار می‌گیرد، صورت نمی‌گیرد. بلکه اساساً خدشه دار شدن مناسبات فی‌ما بین خرده بورژوازی و پروولتاریا در مدنظر است و سؤال حمید اشرف هم بر همین اساس مطرح می‌شود (چنانکه او در نواری می‌گوید: همکاری خرده بورژوازی و بانبروهای مارکسیستی را بر علیه دشمن مشترک دچار اختلال می‌کند). و سومین دلیل هم که حتی دامن چپ‌های دیگر و چپ‌های زندان را هم در بر می‌گرفت، بیم از سوء استفاده رژیم در صورت انتقاد علنی و قاطع به این تصفیه‌ها بود. در هر حال گفتن ندارد که هیچ کدام از این دلایل نمی‌توانستند توجیه کننده بی‌اعتنائی به موازین پایه‌ای دموکراسی باشند. موازینی که در سازمانهای آن دوره - و نه فقط آن دوره - جایگاه لازم را نداشته است. گرچه انکار نمی‌توان کرد که انتقاد به این گونه تصفیه‌ها و بطور اخص تصفیه‌های درونی مجاهدین خلق م-ل توسط چپها و یا برخی نیروهای غیر چپ در خارج کشور و بعدها در داخل کشور توسط برخی افراد و گروه‌ها و از جمله پس از تبدیل سازمان مجاهدین به سازمان پیکار توسط خود این جریان صورت گرفت، اما بهر حال به موقع و در تناسب با عمق فاجعه و آنگونه که لازم بود برخورد با تک تک همه موارد آن و ریشه‌های آن باشد، نبوده و هنوز هم نیست.

نظر حمید اشرف (در نواری) مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین مذهبی چون نماینده خرده بورژوازی (سنتی) است، نمی‌تواند به یک سازمان پروولتری تبدیل شود نیز چندان دقیق و درست نیست و آن روی سکه‌ای است که با کشیدن خط مستقیم بین طبقه و "سازمان" (آنهم سازمان‌های کوچک و محدود با بافت روشن فکری و در شرایط سرکوب و... و با استناد مثلاً به چند سمپات و یا عضو بازاری) نافی استقلال نسبی و رابطه پیچیده "سازمان" و طبقه است. و این آنسوی سکه و منطقی است که تقی شهرام بر همان اساس خود و همراهانش را نماینده تاریخی طبقه کارگرومبیین حقانیت آن میدانند، گوئی که تحولات یک جزعینا همان تحولات کل است. به نظر من مسأله اصلی نه ساده سازی رابطه طبقه و سازمان و نه انکار امکان تحولات درونی این نوع سازمانها از مذهب بقول نوار به مارکسیسم-لنینیسم و یا هرایسم دیگری، که در مورد مجاهدین آن زمان احتمال وقوعش به دلیل التقاط نظری وجود داشت، بلکه نکته اصلی نقد مناسبات درونی و فقدان مناسبات مبتنی بر موازین دموکراتیک و عدم برسمیت شناختن حق گرایش و نظروحق تشکل بود. کسی نمی‌تواند از تحول فکری و ایدئولوژیک در درون این یا آن سازمان جلوگیری کند. ناف یک سازمان را برای همیشه با یک طبقه پیوند زنده اند بخصوص اگر التقاطی هم باشد و بخصوص اگر کوچک و در فضای سرکوب هم باشد و هیچ قربانی با یک سازمان جایگیر در طبقه نداشته باشد و صرفاً با استناد به مواضع ایدئولوژیک خود را تعریف نماید. بجای نقد و انتقاد به تصفیه‌ها با استناد تعلق سازمان به این یا آن طبقه، درست تر آن بود که این نقد بر اساس نقض موازین دموکراتیک و بکارگیری شیوه‌های متمدنانه وقتی که انشعاب بهر دلیل اجتناب‌ناپذیر گردد، و تقسیم امکانات و توافق مشترک حول نام و نظایر آن صورت می‌گرفت. در عین حال که پیشنهاد مشخص حمید اشرف مبنی بر ترک سازمانی که با پیشینه مذهبی شناخته می‌شد و ایجاد سازمانی جداگانه و جدید نیز امر نادرستی نبود.

گرچه من در سطور بالا از ویژگی روحیه رزمنده و انقلابی چپ در مبارزه با استبداد و امپریالیسم سخن گفتم، اما نباید پنداشت که بین چپ انقلابی پیش از انقلاب بهمن و سازش بخش مهی از آن پس از سرنگونی سلطنت و پیروزی قیام، دیوار چینی وجود داشت. در واقع همانطور که اشاره شد گسل‌ها و حفره‌ها در اندیشه و رویکرد (از جمله در مورد ماهیت "سوسیالیسم موجود" مواضع شوروی و ماهیت مرزبندی با آن که در همین نوار هم مطرح شده) همواره وجود داشتند. اما در فضای دوقطبی و استبدادی قبل از انقلاب، گسل‌های مزبور فعال نبودند. با تغییر شرایط پس از انقلاب و توهم سنگینی که نسبت به خمینی و روحانیت و ماهیت نظام جدید وجود داشت زمینه مناسبی برای فعال شدن آن فراهم گشت. در این زمان این چپ بجای ایفای نقش روشنگرانه، اسیر امواج توهم توده‌ای و سلطه مقلوالتی چون

شرایطی کنش آزاد و آگاهانه را از اعضاء خود نگیرد و سازمان هم چون نیرو و اراده ای بیرون از آنها و بر فراز آنها عمل نکند. تبعیت و اطاعت آگاهانه مفهومی متناقض است. اگر آگاهانه باشد دیگر اطاعت نیست و ممکن است حتی "نه اطاعت" باشد. مهم آن است که به جستجوی مناسباتی باشیم که در آن هیچ کس نتواند به نام اراده جمع، بدون آنکه چنین اراده ای واقعا بیان شده باشد، سخن بگوید.

بخش دوم

سابقه آشنائی من با تقی شهرام

فاز اول - آشنائی من با وی از طریق قرار گرفتن در یک حوزه مشترک
 بود. هر دو از عضوهای سال ۱۳۴۸ مجاهدین بودیم. هم چنین گاهی در کوه پیمائی های هفتگی باهم همراه می شدیم. او در همان موج اول ضربات سال ۵۰ دستگیر شد و به اوین و سپس به زندان قصر شماره ۳ انتقال یافت. من در موج بعدی دستگیر شده و در سال ۵۱ پس از یک بازجویی از کمیته مشترک به زندان قصر منتقل شدم که تقی شهرام هم در آنجا بود. در آن زمان تقریباً اکثریت بسیار بزرگی از اعضاء باقی مانده هر دو سازمان فدائی و مجاهدین از کمیته مرکزی و کادرها و اعضاء و سمپات ها و محافل نزدیک به آنها در زندان قصر جمع شده بودند و زندان از کثرت جمعیت در حال ترکیدن بود. البته این وضع پایدار نماند و پس از مدتی آنها را عمدتاً در زندان شیراز و مشهد و در سطح محدودتری در شهرهای کوچکتر تقسیم کردند. تقی شهرام به زندان ساری منتقل شد و تعدادی هم در تهران ماندگار شدند. تازمانی که در قصر بودیم در ادامه همان آشنائی قبلی باهم حشرونشر داشتیم. در کل تقی شهرام فردی بود علاقمند به بحث و گفتگو و اهل ورق زدن کتاب (در آن زمان ورق زدن هم خود نعمتی بود، چون در آن فضای پرهیجان و مترام، مجال و حوصله خواندن کامل و دقیق یک کتاب کمتر نصیب کسی می شد). تبیین ضربات و علل ناکامی سازمان ها و بروز برخی ضعف ها در بازجویی ها و گسترش ضربات (باتوجه به جمع شدن در یک جا و امکان مبادله بیشتر اطلاعات و نظرات) مسأله روز بود و ذهن همه را بخود مشغول می کرد. بدیهی است که تبیین ها نیز متفاوت بودند. در این میان تقی شهرام تلاش می کرد که در علت یابی ضربات وارده به سازمان و نارسائی هایش، ریشه و علت اصلی را در نفوذ ایدئولوژی و بیافت خرده بورژوازی آن توضیح دهد و تبیین های دیگر را نیز بهمین دلیل مورد انتقاد قرار دهد. البته نفس مذهبی بودن سازمان را در آن زمان مورد انتقاد قرار نمی داد. او در محیط خانوادگی غیر مذهبی بزرگ شده بود و در نتیجه مذهب در وی چندان ریشه عمیقی نداشت و از این حیث با تیپ هایی که از سنین کوچکی مذهبی بار آمده بودند تفاوت داشت. البته این تیپ اعضاء در مجاهدین کم نبودند. می توان گفت که در نزد او وزن عنصر طبقاتی (صرف نظر از درک وی از طبقه و سازمان) نسبت به عنصر خلق - واژه کلیدی آن دوره - وزن بیشتری داشت. اینکه چرا چنین افرادی مجدوب یک سازمان مذهبی می شدند را باید در شرایط عمومی آن زمان جستجو کرد. در واقع تقی شهرام مثل بسیاری از فعالین آن زمان ضمن داشتن انگیزه های قوی مبارزاتی، بهنگام عضوگیری فاقد آگاهی و اطلاعات تئوریک اولیه بود. فقرا آگاهی و تئوریک در نسل تازه به میدان آمده (منظور نسل مبارزه است و نه الزاماً نسل سنی) وسیع بود. در شرایط سرکوب و دیکتاتوری بین نسل پیشین مبارزان (و از جمله چپ) و نسل جدید گسست وجود داشت. در آن فضای سرکوب و اختناق، کمتر امکان انتخاب وجود نداشت. از سوی دیگر سازمان مجاهدین در آن زمان یک سازمان مذهبی سنتی و فائاتیک و با آموزه های یک جنبه مذهبی نبود. بلکه بیش از آن به لحاظ عملی و نظری از مطالب و ادبیات مارکسیستی و تجربه مبارزاتی آنها تغذیه می کرد و متون مذهبی را نیز در همان راستاها تأویل و تفسیر و تألیف می نمود و طبعاً خواندن همین کتب مارکسیستی و پیوند با تجارب پیشین در شرایطی که امکان دسترسی آسان به آنها وجود نداشت، برای بسیاری جذاب و ارضاء کننده بود. می توان گفت برای این تیپ ها، دلیل اصلی جذب شدن بیشتر انگیزه های مبارزاتی و سیاسی بود تا مذهبی.

در هر حال از نظر من تقی شهرام فردی بود پویا و خوش استعداد و علاقمند به مباحث نظری و البته مثل بسیاری از اعضاء جوانتر مجاهدین از

نظراً آگاهی مبتدی بود و دارای انگیزه قوی مبارزاتی و علاقمند به تحلیل رویدادها از منظر طبقاتی و یا بهتر است بگوئیم از وجه ایدئولوژیک تا طبقاتی. رگه‌هایی از درک خطی از مبارزه طبقاتی و رابطه فرد و طبقه، و سازمان و طبقه (بزعم من رویکرد مکانیکی به آن) از همان زمان در وی وجود داشت. این رویکرد وی را می توان به لحاظی هم نقطه قوت و هم نقطه ضعفش دانست. تأکید نسبی بر عنصر طبقاتی در مقابل عنصر تمام خلقی مثبت بود، اما در همان حال برقراری رابطه خطی و مکانیکی می توانست به بیراهه و نتیجه گیری‌های نادرست منجر شود. مثلاً گاهی تلاش می کرد که کیفیت و میزان مقاومت افراد در بازجویی‌ها را نیز بر اساس پایگاه و یا ایدئولوژی طبقاتی توضیح دهد، اما توضیح و تبیین وی در مورد اینکه چرا فلانی بهتر مقاومت کرده است و بهمانی نه (علیرغم آنکه ممکن بود پایگاه طبقاتیشان یک سان باشد و یا حتی پایگاه بهمانی کارگری تر باشد)، نمی توانست قانع کننده باشد. با این وجود باید اضافه کنم که بین وجود یک گرایش نظری، و تصور پیش برد یک اراده و رسالت تاریخی، فاصله بلندی وجود دارد که قاعدتاً باید با حلقات دیگری پر شود و وگرنه بخودی خود هر نظری به توهم داشتن رسالت تاریخی تبدیل نمی شود.

در بار اول دستگیری، من به سه سال زندان محکوم شدم که در قیاس با معیارهای آن زمان کم بود. البته کابوس بر ملا شدن اطلاعات رونشده مثل بمب منفجر نشده‌ای همواره با من بود. بهر حال بدون این که این بمب منفجر شده باشد در پایانه سال ۵۳ از زندان آزاد شدم.

فاز دوم

پس از رهایی از زندان:

این مقطع چنانکه اشاره خواهم یکی از دشوارترین لحظات زندگی من بود. چرا که می بایست در شرایطی سخت و پیچیده، در حالی که زمان تنگ می شد، باید تصمیم مهم و نهائی خود را نسبت به پیوستن یا نه پیوستن به سازمان و مخفی شدن می گرفتم. این در حالی بود که روند رویدادها بر اساس تصورات قبلی پیش نرفته بود و در این فاصله رویدادهای مهمی در سازمان اتفاق افتاده بود. تصور بدیهی و اولیه در میان رفقای زندان آن بود که من با کوله باری از تجربه تماس با صدها عضو و کادر سازمان‌ها و آشنا به چم و خم بازجویی و چند سال کار درون تشکیلاتی در زندان و با سابقه آشنائی با رفقای بیرون، از جهت پیوستن مشکلی در پیش نخواهم داشت. تشکیلات بیرون هم زودتر از آنچه تصور می رفت و با عجله تماسش را با من برقرار کرد و خواهان مخفی شدن سریع شد. چرا که خطر لورفتن و دستگیری مجدد را در فضای آن موقع جدی می دانست. آنچه که این روند طبیعی را مختل کرد چه بود؟ البته در آن زمان تغییر مواضع ایدئولوژیکی دیگر فی نفسه برای من مسأله‌ای نبود، چرا که در زندان هم کمابیش محتوای چنین روندی ولو با شکل و آهنگی متفاوت، در جریان بود. در مورد مشی مسلحانه هم گرچه سؤالات و ابهامات و انتقاداتی جدی مطرح بودند، اما می شد آن‌ها را به بحث و گفتگوی پس از پیوستن موکول کرد. اما آنچه عامل اصلی و بازدارنده محسوب می شد و حکم پیش شرط را پیدایم کرد، همراه شدن تغییر ایدئولوژی با تصفیه‌ها و خشونت‌های درونی و در آن زمان بطور مشخص ترور شریف واقفی و صمدیه لباف بود که از قضا درست در همان مقطع، یعنی پس از بیرون آمدن من از زندان و برقراری تماس های اولیه، بوقوع پیوسته بود و در روزنامه ها و رسانه های آن زمان هم با آب و تاب منعکس گشته بود. واقعه ای که بسیاری و ازجمله مرا که دارای پیوند هایی با این جریان بودم بهت زده و خشمگین ساخت. بر آن شدم که قبل از هرگونه قضاوت نهائی چندوچون واقعه را از زبان خود رفقا بشنوم. رابط اصلی بهرام بود. اطلاع از نظر محمد اکبری آهنگران هم باتوجه به اینکه تیپ مذهبی بود و زودتر از من، از همان زندان شیراز آزاد شد و بوابانها ارتباط داشت و ضمناً روابط نزدیک و صمیمی باهم داشتیم، و فردی بسیار پر شور و خالص بود، نیز برایم مهم بود. توضیحات مستقیم و مبسوطی که در این رابطه بویژه توسط بهرام آرام داده شد، وقوع حادثه را (و بزعم من فاجعه را) مورد تأیید قرار می داد. و البته می کوشید که با ارائه توضیحات و ذکر دلایل اجتناب ناپذیر شدن آن، به سؤالات و انتقادهای من جواب بدهد و مرا اقتناع نماید. بارها وساعت های طولانی به گفتگو نشستیم. اما آنچه که گفته شد نه فقط برایم قانع

هم نظر نیستیم، راهی یافته شد. او باطیب خاطر (وحتما پس از صحبت با بهرام) پذیرفت که امکانات مخفی شدنم را در ارتباط فردی خودش - تا هر زمانی که مایل باشم - فراهم کند. باین ترتیب ولو برای مدتی تناقض بین مخفی شدن و پیوستن حل شده بود، تا من بتوانم در شرایط جدید و آسوده از دستگیری به ادامه گفتگو و طرح انتقادات و تصمیم گیری نهائی - و نه شتاب زده - ادامه دهم.

دستگیری مجدد

گرچه مدتی پس از مخفی شدنم، مأموران ساواک با تدارک گسترده ای برای دستگیری به در منزل خانوادگی به سراغم رفتند و من از اینکه به موقع از چنگشان در رفته بودم مسرور بودم، اما بدبختانه دیری نپائید درحالی که گفتگوهای انتقادی بهمراه اسنادکتابی و مطالعه آنها توسط من ادامه داشت، محل امن من که در واقع یک اتاق کوچک، یک آلونک واقعی در یکی از گودهای جنوب شهرآن زمان تهران بود، بدلایلی که دقیقا روشن نشد لورفت و من دستگیر شدم و خوشبختانه بخاطر وجود علامت سلامتی فرد دیگری دیگر لورفت. گرچه گریز و تیراندازی در حول و حوش آن صورت گرفت که کسی دستگیر نشد.

اما آنچه که این بار در کمیته مشترک رژیم در انتظارم بود بک جهنم واقعی بود که بازجویی های دفعه قبل در برابرآن شاهانه بود. آن چه را که سالها چون کابوسی مرا همراهی می کرد، اینک به واقعیت پیوسته بود. آنچه ناگفتنی بود تماما توسط وحید افراخته و در خلال بازجویی افرادی که در همین بازه زمانی صورت گرفته بود، برملا شدند. و با احتمال قوی ریختن به منزل خانوادگی باچنان تدارک وسیعی هم بخاطر همین بازجویی ها بوده باشد. این بار بازجویان (که شماری از آنها همان بازجویان پیشین بودند) به کمتر از آدرس شهرام و بهرام و... و کروکی تشکیلات راضی نبودند و گوششان هم به هیچ چیزی بدهکار نبود. می گفتند دوتا بازجویی باید پس بدهی. بازجویی دفعه قبل همه اش باطل شده است، که باید آن را هم از نو پس بدهی! کینه ها و خشم و جنون در زدن و کشتن در بیرون و شکنجه در زندان در اوج بود. وحید افراخته هم (که من حضورا او را نمی شناختم) سعی می کرد از طریق مورش به من پیام بدهد که همه چیزوروشده و مقاومت بی فایده است! از اینجا به بعد خود داستان درازی دارد که ربط مستقیمی به تغییرایدئولوژی و تصفیه ها، به جز برخ کشیدن دایمی آنها برای درهم شکستن روحیه، ندارد. در خلاصه ترین کلام آنکه، می گفتند همه چیز را می دانیم ولی خودت باید اقرار کنی و با برخ کشیدن سرنوشت آن ۹ تن، تکرار می کردند این بار فکر زنده رفتن از این جا را از مغزت بیرون کن. تاکتیک این دفعه فشار فرسایشی و درازمدت بود، برخلاف فشار فشرده دفعه قبل.

در آن زمان رژیم و ساواک، در سودای تهیه لیست ترورهای تازه ای از میان زندانیان به خیال بیمه کردن عمر استبداد بودند و این را بارها من بهمراه برخی از اسامی آنها می شنیدم. اما غافل از آن که "موش کور" تاریخ دور از چشم شکنجه گران و مستبدین حاکم، ریشه های پوسیده استبداد را می جوید و نقب می زد. بقیه داستان راهمه می دانیم. مسأله حقوق بشر و گشوده شدن در زندان ها به روی بازرسان صلیب سرخ جهانی و سرانجام، رعدی که در آسمان غرید و رهائی زندانیان باقی مانده و قیام و بهار کوتاه و خاطره فراموش نشدنی یارانی که چه در استبداد سلطنتی در زندانها و شکنجه گاه ها و در نبردهای نابرابر خیابانی از جان شیفته و عزیز خود گذشتند و چه پس از سرنوشتی آن که با داس مرگ هیولای استبداد مذهبی برآمده از یک انقلاب شکست خورده، از تقی شهرام و آن صدها و هزاران رزمنده ای که دلیرانه یک به یک درو شدند. آشتی ناپذیری و مقاومت اشان را ستایش می کنیم و با نقد تجربیات، خطاهایشان و خطایمان آلمان های مشترکمان را زنده نگه می داریم. راستی آیا "موش کور" تاریخ هم چنان مشغول نقب زدن است؟! از کجا، چگونه و تا کجا؟، و ما کجای کاریم!؟

۲۴ ژانویه ۲۰۱۱

۴ بهمن ۱۳۸۹

*

کننده نبود، بلکه حتی برانتقاداتم هم افزود. در این گفتگوها بهرام تلاش می کرد که علت اصلی را فعالیت توطئه گرانه آنها (سازماندهی روابط و در واقع ایجاد یک سازمان مخفی از چشم آنها، مصادره امکانات و سلاح و...) و ضعف های خصلتی آنها عنوان کند و نه دلایلی چون نپذیرفتن مارکسیسم و اومدعی بود که مسأله اصلی شریف واقفی تغییرایدئولوژی سازمان نبوده و انگیزه های دیگری در کار است و حتی به ادعای او در اوائل با این تحولات همراهی نیز کرده است. او حتی برقراری رابطه و مناسبات حسنه با محمد آهنگران به عنوان یک فردمذهبی که مشغول جمع آوری و متشکل کردن افراد مذهبی با همکاری خود سازمان (م.ل) است و سازمان اهرنوع کمک به آنها دریغ نمی ورزد را مورد استناد قرار می داد. تصورشان این بود که شکل گیری یک جریان مذهبی توسط مجید و صمدیه لبا ف و... باچنان انگیزه هائی، درصددیت و دشمنی با بخش چپ مجاهدین خواهد بود که مورد سوء استفاده رژیم قرار گرفته و دارای عواقب پلیسی و امنیتی و خمی نظیر در اطلاعات و نظایران خواهد بود. آنها به موازات این تصفیه ها، در عین حال در تلاش برای ایجاد یک جریان مذهبی و همسو با خودشان نیز بودند.

ناگفته نماند که قبل از شروع گفتگوها، تمایل داشتند که ارائه توضیحات خود را به پس از مخفی شدن من موکول نمایند. اما با امتناع من و اینکه قبل از پیوستن خود نیازی به تصمیم گیری و حل و فصل این موضوع دارم، این گفتگوها (و بدیهی است با در نظر گرفتن یک سری ضوابط امنیتی) ادامه یافت. در خلال آن بهرام بارها به تلویح ویا تصریح پیشنهاد دیدار با تقی شهرام را نیز مطرح ساخت. من که بطور کامل در جریان ماقوع قرار گرفته و ابهامی در مورد آن ها نداشتم، این دیدار و هم چنین پیوستن خود را غیر ضروری دانسته و مشروط به پذیرش انتقاد از خود سازمان کردم.

اما از سوی دیگر باید مخفی می شدم! در آن فضای سرکوب و بگیرو به بند، شمارش معکوس برای دستگیری من و برخی زندانیان آزاد شده، شروع شده بود. زمان به سرعت در حال سپری شدن بود و روشن بود که آزادی من (و امثال من) دیگر مدت درازی نمی پاید. شاه حتی تحمل احزاب فرمایشی خود ساخته را نداشت و آنها را منحل اعلام کرد و درن طقی تهدید آمیز نسبت به مخالفان و مبارزان، ایجاد حزب واحد رستاخیز را اعلام داشت. معلوم بود که دوره ای یخ بندان و سرشار از سرکوب در پیش رو داریم. در فروردین همان سال ۹ نفر از زندانیان قدیمی و جدید را به جرم فرار از زندان تیرباران کردند. با بسیاری از آنها در زندان شیراز آشنا بودم و باین جزی هم از نزدیک، به هنگام احضارم از زندان شیراز به کمیته مشترک در تهران واقامت نسبتا کوتاهی که در زندان قصر پیش از بازگشت به شیراز داشتم، آشنا شده بودم. پیرامون کشمکش ها و بعضا درگیری نیروی رژیم با زندانیان قصر که آن موقع جریان داشت، و هم چنین درباره درگیری معروف زندان شیراز - تاحدی که در جریان آن بودم - گفتگو داشتیم و در بازگشت هم بیژن نوشته ریز شده و جاسازی شده ای برای رفقای فدائی در شیراز را به من داد. دوفرازان ۹ تن از مجاهدین بودند. کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل. مصطفی از دوستان دیرین هم، دانشکده ای و بسیار نزدیک بهم بودیم و تا هنگام دستگیری هم ارتباط داشتیم و او بخانه امن من نیز رفت و آمد داشت (و در واقع اتاق سکونت من از امکانات وی بود). خبرهائی از آزاد نشدن برخی از زندانیانی که زندانشان تمام شده بود به گوش می رسید و پدیده "ملی کشی" مطرح شده بود. هم چنین جسته گریخته خبرهائی از دستگیری و بازداشت مجدد زندانیان آزاد شده شنیده می شد. خطر روشن شدن اطلاعات برملا نشده من هر لحظه می رفت (هم چنانکه در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل چنین شد). روشن بود که خطر دستگیری مجدد بالاست و رفقا نیز دایما آن را گوشزد می کردند. باید هر چه زودتر مخفی می شدم. ولی تناقض پیش شرط انتقاد از خود و مخفی شدن چگونه باید حل می شد؟! البته در حوزة تجرید بین مخفی شدن و پیوستن می شد تفاوت گذاشت. اما آنقدر تجربه داشتم که بدانم پیوستن به یک سازمان زیرزمینی مورد انتقاد با محدودیتها و تنگناها و الزامات و اجبارهای شاخته شده آن، بابسته بودن گردش اطلاعات و دیدارها و ده ها عوامل محدودکننده دیگر، عملا به معنی مسدود شدن گزینه انتخاب بود و چه بسا موجب انطباق فرد با جریان حاکم و حل شدن تدریجی درسیستم می گردید. سرانجام با طرح این معضله (ضرورت مخفی شدن و پیش شرط انتقاد از خود) با محمد آهنگران، ضمن آنکه اومی دانست با گرایش و جمع او

ای هم می‌تواند یک ارتجاع ناب زاده شود و به قدرت برسد؛ و در نیافتیم که تنها مبارزه برای آزادی و برابری شایسته تقدس است.

آشنفتگی در بحث نمایندگی طبقاتی

در این گفتگوها اما، مسائل دیگری هستند که نظر من را بخود جلب کرده اند. مسائل جان سختی که همچنان پابرجا هستند و هنوز پاسخ نگرفته اند. هر دو رهبر، سازمان خود را نماینده پرولتاریا و طبقه کارگر ایران می دانستند. یکی از محورهای اصلی این گفت و گوها تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین خلق است، که مستقیماً و بلاواسطه به تحولات طبقاتی و سرنوشت تاریخی خرده بورژوازی سنتی ایران گره زده می شود. این در حالی است که در سال ۵۴ زمان این گفت و گوها ما با دو سازمان سیاسی - نظامی و کاملاً مخفی و کوچک با تعداد چند ده کادر و عضو و هوادار مواجه هستیم. تحولات فکری و درگیری های تشکیلاتی و سازمانی را به منافع خرده بورژوازی و پرولتاریا و بورژوازی نسبت دادن همان بختکی است که در ۴۰ سال گذشته نسل ما از آن رهائی نیافته است.

در سال ۵۰ و در زندان، چریک های فدائی خلق خود را نماینده پرولتاریا و مجاهدین خلق را نماینده خرده بورژوازی سنتی می دانستند و البته مجاهدین خلق این نگاه چریک ها را توهین بخود تلقی می کردند. آنها هم خود را نماینده پرولتاریا دانسته و برای اثبات نظر خود از جمله به عضو خود عباس داوری که خیاط بود استناد می کردند. در سال های ۵۳-۵۴ که عده ای از اعضای سازمان مجاهدین خلق به مارکسیسم رو آوردند و عقیده و ایمان خود را به خدا و مذهب از دست دادند، دچار این توهم گشتند که سازمان مجاهدین خلق را از نماینده خرده بورژوازی سنتی به نماینده پرولتاریا "بالا" کشیده اند. پس از این تغییر ایدئولوژی تقی شهرام و دیگر همفکران او خود را نماینده پرولتاریا و رسالت تاریخی دفاع از منافع این طبقه را برای خویش قائل بودند. با چنین تفکری بود که اقدام شریف واقفی و کسان دیگری را که در صدد بازسازی سازمان مجاهدین خلق بر مبنای ایدئولوژی اسلامی بودند، حمله خرده بورژوازی به پرولتاریا تلقی کردند و با قتل او و چند نفر دیگر مرتکب جنایت شدند. این کج اندیشی تنها به شهرام و رفقایش محدود نبود. در چهل سال گذشته در ایران تمامی انشعاباتی که در سازمانهای بزرگ و کوچک چپ و مارکسیستی اتفاق افتاده، عمدتاً با انگ اختلاف میان بورژوازی و پرولتاریا مشخص شده است. و زمانی هم که مساله از بعد فکری فراتر رفته و به امکانات مالی و تدارکاتی و نظیر اینها مربوط می شده، به جنگ میان بورژوازی و پرولتاریا تعبیر شده است. یادمان باشد که درگیری مسلحانه در درون سازمان چریک های فدائی خلق (اقلیت) در روستای گاپیلون کردستان در بهمن ۱۳۶۴ با عنوان "حمله بورژوازی برای تصاحب رادیوی پرولتاریا" توجیه شد. در این درگیری چند فدائی خلق جان باختند. و جنگ میان کومله و حزب دمکرات کردستان، که در آن ده ها کرد پیشمرگه کشته شدند، به عنوان جنگ میان بورژوازی و پرولتاریای کرد مورد تبلیغ قرار گرفت. و فراموش نکنیم که همواره انشعابات فرقه گرایانه درون سازمان های مارکسیستی به عنوان جنگ ایدئولوژی میان پرولتاریا و بورژوازی جار زده شده است.

اگر نسل ما در سازمان های چپ و مارکسیستی دچار این کژاندیشی نمی شد که سازمان های خود را نماینده پرولتاریا و تحولات فکری درونی خود را بازتاب مستقیم تحولات و منافع طبقات اجتماعی بداند، شاید تحولات نیروی چپ و مارکسیستی ایران جز این می بود که هست؟

بی اعتمادی قابل فهم

تغییرات تشکیلاتی، افزون م ل به سازمان مجاهدین خلق و سر انجام تغییر نام به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" و از طرف دیگر بازسازی سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی مهر تأییدی است بر موضع گیری به موقع و اصولی حمید اشرف و سازمان چریک های فدائی خلق در قبال آن تحولات. حمید اشرف حق داشت نسبت به تحول ایدئولوژیک یک سازمان مذهبی به یک سازمان مارکسیستی به آن گونه که در سازمان مجاهدین خلق صورت گرفت، بی اعتماد باشد. او نمی پذیرفت که سازمان مجاهدین خلق در کلیت خود به یک سازمان مارکسیستی تحول یافته باشد و از اثرات زیانبار نحوه این تحول بر نگاه



هشیاری سیاسی

اصغر ایزدی

فایل های صوتی گفت و گوهایی میان رهبران سازمان چریک های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که پس از ۳۵ سال انتشار یافته، آئینه تمام نمایی است از ظرفیت فکری سیاسی و نحوه مباحثه میان رهبران این دو سازمان در آن مقطع زمانی معین. انتشار این گفت و گوها از طرف سایت اندیشه و پیکار قدم مثبتی است و به نقد و بررسی ما از گذشته کمک بزرگی می کند. هر چند که انتظار می رفت چنین سند مهمی زودتر انتشار می یافت. با یک فاصله زمانی ۳۵ سال ضمن اظهار نظر و نقدی درباره مضمون این فایل ها آئینه را جلوی خودم هم قرار می دهم. در تابستان سال ۵۰، که در زندان قصر تقی شهرام را شناختم، با شخصیت و شیوه خود محورین او در بحث هم آشنا شدم. با این همه شیوه صحبت پرخاشگرانه او در مقابل متانت حمید اشرف در این فایل های صوتی برایم آزاردهنده بود. و امروز از خودم می پرسم که تا چه اندازه برخورد های تقی شهرام در درون سازمان خودش و از جایگاه یک رهبر بلامنزاع می توانست ارباع انگیز و سرکوبگرانه باشد؟

انقلاب سال ۵۷ و جمهوری اسلامی برآمده از آن، پاسخ روشنی برای نادرستی درک رهبران هر دو سازمان از تحلیل طبقات اجتماعی ایران و جایگاه سیاسی آنها داد. کافی است یک لحظه به ارتجاع نهفته در انقلاب ۵۷ و «خرده بورژوازی سنتی» که حمید اشرف آن را انقلابی می دانست، نگاهی بیاندازیم تا دریابیم که مبارزه رادیکال خرده بورژوازی سنتی و یا هر طبقه اجتماعی دیگر با ایدئولوژی تاریک اندیشانه، که از منظر تحول تاریخی، ارتجاعی محسوب می شود، بر علیه دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیستی نمی بایست مورد پشتیبانی قرار می گرفت.

حمید اشرف هرگز به فکرش خطور نمی کرد که همین خرده بورژوازی سنتی هم می تواند سهمی در هژمونی انقلاب داشته باشد و تقی شهرام بر این باور بود که کمر آن شکسته است. با تعمق بر این نظرات در می یابیم که تحلیل عمومی تئوریک و تاریخی از طبقات اجتماعی را به جای تحلیل مشخص از شرایط معین نشانند، می تواند به چه نتایجی بینجامد. در نگاه نسل ما انقلاب "تقدس" یافت و ما در نیافتیم که از درون یک انقلاب توده

"اصلاح و آموزش" یا جنایت؟

حمید اشرف با اشاره به تاریخ زمستان ۵۳، یعنی زمانی که طبق گفته شهرام و قائدی جریان مارکسیستی در درون سازمان تثبیت شده بود، انتقاد می‌کند که چرا آنها سازمان چریک‌های فدائی خلق را از تحولات ایدئولوژیکی که در درون سازمان مجاهدین خلق جریان داشته، مطلع نکرده‌اند. تقی شهرام در پاسخ می‌گوید که آنها نسبت به چریک‌ها بی‌اعتماد بوده و مطمئن نبودند که چریک‌ها از مارکسیست شدن مجاهدین استقبال کنند. حمید اشرف با اشاره به شریف واقفی و دیگرانی که به گفته آنها با تغییرات ایدئولوژیکی بطور کامل همراه نشده و به کارخانه‌ها "تبعید" شده بودند، می‌پرسد که دیگر نگرانی آنها از مطلع نکردن چریک‌های فدائی از چه بود. تقی شهرام می‌گوید: تبعید نه؛ تنبیه. و جواد قائدی: تنبیه هم نه، برای آموزش سازمانی.

برای رهبران مارکسیست شده مجاهدین کافی نبود که افراد مارکسیسم را بپذیرند. ادعای آنها باید ثابت می‌شد، باید امتحان پس می‌دادند و پروسه «اصلاح و آموزش» را از سر می‌گذراندند. در واقعیت این پروسه چیزی نبود جز تأیید بی‌چون و چرای رهبری. و ناگفته نماند که در سوی دیگر «امتحان» ممتحن قرار دارد. ممتحن کسی است که تنها تفسیر خود را ملاک حقیقت قرار می‌دهد.

و اما نکته‌ای که برای من در این گفتگوها مبهم مانده، این است که چرا بحث در حد «تنبیه» و «تبعید» باقی می‌ماند و به قتل شریف واقفی اشاره نمی‌شود. زمان این گفت و گوها در نیمه دوم سال ۵۴ بوده است، یعنی زمانی که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در مهر ماه ۵۴ انتشار یافته بود و در آن به اعدام شریف واقفی و دیگران اشاره شده بود. و ضمناً در مرداد ۵۴ ساواک با پخش مصاحبه تلویزیونی خلیل فقیه دزفولی، که از چگونگی قتل شریف واقفی پرده برمی‌داشت، این حادثه را مورد تبلیغات وسیع قرار داده بود. حال این سوال پیش می‌آید که آیا حمید اشرف در گفت و گوها به این جنایت اشاره کرده و بهر دلیلی این صحبت‌ها ضبط نشده‌اند. یا اینکه این موضوع اصلاً به میان نیامده است؟ متأسفانه ما از موضع حمید اشرف و رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق درباره این جنایت و اصولاً نظر آنها نسبت به حذف فیزیکی اعضا در یک سازمان بی‌اطلاع می‌مانیم. و نیز نمی‌دانیم که زمان تصفیه‌های فیزیکی درون سازمان چریک‌های فدائی خلق صرفاً محدود به بعداز شهادت حمید اشرف بوده است؟

۱۲ ژانویه ۲۰۱۱

۱- تا آنجا که بخاطر می‌آورم در سال ۵۴-۵۵ در زندان اوین ۳ نظر درباره تحول ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق بوجود آمد. همه نیروهای چپ بر این باور بودند که ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نمی‌تواند دوام بیاورد و دیر یا زود شاهد پیدایش و شکل‌گیری یک جریان مارکسیستی در درون این سازمان خواهیم بود اما نحوه و دامنه این تحول برای کسی روشن نبود. بر طبق اخباری که به زندان می‌رسید تقریباً هیچ‌کس باور نمی‌کرد که این تحول با تصفیه‌های فیزیکی همراه بوده باشد. آن چه هم که در مصاحبه‌های تلویزیونی عنوان می‌شد، غیرقابل قبول و بیشتر به تبلیغات ساواک نسبت داده می‌شد. اما نسبت به خود تحول ایدئولوژیک یک نظر شبیه استدلال تقی شهرام بود؛ نظر دیگر به استدلال حمید اشرف نزدیک بود و نظر سوم، در مجموع این تحول را منفی ارزیابی می‌کرد و بیشتر بر این عقیده بود که کسانی هم که مارکسیست می‌شدند، بهتر می‌بود که آن را اعلام و علنی نکنند.

دی‌را!...**به کوری چشم کلاغ****عقاب‌ها هرگز نمی‌میرن**

(سید علی صالحی)

جامعه بر مناسبات میان نیروهای سیاسی مذهبی و مارکسیستی نگران بود. او سازمان مجاهدین خلق را به عنوان یک سازمان مارکسیستی به رسمیت نشناخت و با کنکاش در حوادثی که در سازمان مجاهدین خلق رخ داده بود و نیز با کنکاش در صحبت‌ها و استدلال‌های تقی شهرام به کالبد شکافی سازمانی که اکنون خود را مارکسیست اعلام کرده بود، پرداخت و شیوه‌های توطئه‌گرانه این تحول را باز نمایاند.

حمید اشرف حق داشت نسبت به آن تحول که با تصفیه ۵۰ درصد اعضا و جابجایی کادرها و تصفیه‌های خونین صورت گرفت، به دیده تردید بنگردد. برای حمید اشرف حفظ نام مجاهدین خلق برای سازمانی که خود را مارکسیست می‌دانست، نمی‌توانست صرفاً حفظ یک نام باشد بلکه او آن را همچون منشوری می‌دانست که در پرتو آن همه آنچه را که در سوال‌آغازین او نهفته بود، "جان کلام آن است که این حرکت جدید یک حرکت بنیادین اصولی بوده یا نه؟" بازتاب می‌یافت. بنظر می‌رسد برای حمید اشرف نام مجاهدین خلق نشانه هویت تاریخی و در هم تنیدگی آنها با ایدئولوژی اسلامی بود و بنابراین حفظ این نام برای سازمانی که خود را مارکسیست می‌دانست نشانه یک اپورتونیزم بود.

حمید اشرف بدرستی دریافته بود که حفظ نام هم سرپوشی است بر شیوه‌های توطئه‌گرانه، سرکوب و حذف فیزیکی و هم حربه‌ای مهم برای حفظ امکانات و منابعی که پشتوانه نیازهای مالی و انسانی این سازمان بودند. این هوشیاری سیاسی حمید اشرف بود که با انتقاد از حفظ نام مجاهدین خلق به مثابه حلقه کلیدی در اشتباهات تقی شهرام و هم‌فکرانش از یک سو و قائل شدن حق این نام برای کسانی که همچنان سازمان مجاهدین را با ایدئولوژی اسلامی اش نمایندگی می‌کردند از سوی دیگر، یک موضع‌گیری سیاسی درست و یک برتری اخلاقی برای مارکسیست‌ها از خود بجا گذاشت. با این هوشیاری سیاسی او به طرح‌های سیاسی تقی شهرام مبنی بر ضرورت و تشکیل "جبهه واحد توده‌ای" با بی‌اعتمادی می‌نگریست. (۱)

سازمان سیاسی و نمایندگی طبقه اجتماعی

اما حمید اشرف در نگاه به رابطه بین یک سازمان سیاسی با طبقات اجتماعی دچار یک آشفتنگی فکری بود. او در این گفتگوها یک موضوع صرفاً سازمانی را بی‌واسطه به مسئله طبقاتی گسترش می‌دهد. در نگاه او ایدئولوژی یک سازمان سیاسی به او حق می‌دهد که خود را به عنوان نماینده یک طبقه اجتماعی تلقی کند.

می‌گوید: "یک سازمان مذهبی می‌تواند مارکسیست شود ولی یک سازمان خرده‌بورژوازی نمی‌تواند مارکسیست شود". برای حمید اشرف سازمان مجاهدین خلق تنها یک سازمان سیاسی با ایدئولوژی مذهبی نبود، بلکه در عین حال او آن را نماینده مستقیم و بلاواسطه خرده‌بورژوازی سنتی ایران می‌دانست. همانطور که سازمان چریک‌های فدائی خلق را نماینده پرولتاریا می‌فهمید. او فکر می‌کرد که صفوف مجاهدین خلق را خرده‌بورژواهای سنتی و بازاری‌ها تشکیل می‌دهند.

واقعیت آن است که در تمام دوره چریکی ترکیب "طبقاتی" هر دو سازمان عمدتاً از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی و از خانواده‌های متوسط شهری بوده است. با این تفاوت که چریک‌های فدائی عمدتاً از خانواده‌های "غیر مذهبی" می‌آمدند و مجاهدین خلق عمدتاً و عموماً از خانواده‌های مذهبی و سنتی بر خاسته بودند. هر دو سازمان با شیوه مبارزه مسلحانه خود را به جامعه شناسانده بودند یکی با رنگی از مذهب و دیگری با مارکسیسم. بنابراین وقتی که حمید اشرف به ترکیب "طبقاتی" خرده‌بورژوازی سنتی و بازاری‌ها در سازمان مجاهدین خلق اشاره می‌کند با اعتراض تقی شهرام مواجه می‌شود. او انگشت می‌گذارد به ترکیب "طبقاتی" تقریباً یکسان هر دو سازمان، که عموماً از دانشجویان و روشنفکران تشکیل می‌یافت. حمید اشرف پاسخی به این اعتراض ندارد. اما امروز که به گذشته می‌نگریم، متوجه می‌شویم که مهم نبود که چریک‌ها و مجاهدین چه تصویری از خود داشتند بلکه مهم آن بود که تلقی جامعه از هویت سازمان مجاهدین خلق چه بود؟ فرزندان مسلمان در یک سازمان سیاسی - نظامی اسلامی.

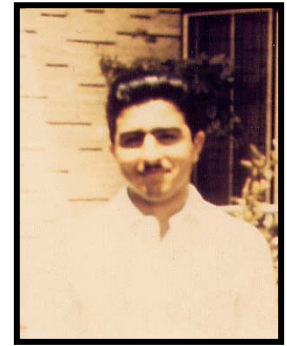
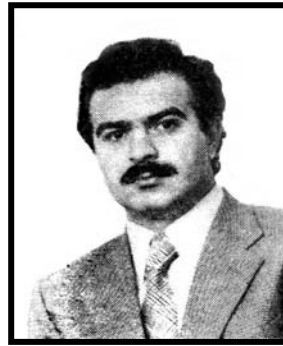
یعنی "اعدام". این اصرار برای چه بوده است. این را نه تنها در همان زمان نمایندگان این سازمان در خارج از کشور توضیح ندادند، نه تنها ادبیات بعدی سازمان پیکار توضیح نداد بلکه اکنون مشاهده می‌شود که رهبران این تغییر ایدئولوژی در زمان خود هم برای آن توضیحی نداشته‌اند. به نوارها که گوش فرا می‌دهید هیچ توضیحی نمی‌شنوید. آنچه گفته می‌شود تظاهر به شرح **ماوقع** است. و این چیزی نیست که بایستی ۳۵ سال برای شنیدن آن تامل می‌کردیم، می‌شد در همان زمان هم ایراد را دید. در همان زمان جبهه ملی ایران در خاورمیانه جزوه ای در نقد "بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین منتشر کرد. در آن جزوه با وجودی که هیچ اطلاعی از میزان **اجبار** مجاهدین به اعضا خود، و طبیعتاً مسئله شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی در دست نبود، ضمن رد و محکوم کردن تصرف سازمانی که با سرمایه مادی و معنوی افراد مسلمان تشکیل شده بود از مجاهدین دو سوال ساده شده بود. چرا افرادی که تغییر ایدئولوژی دادند به فداییان نیبوستند و یا سازمان جدیدی تشکیل ندادند. دو سوال ساده. دو سوالی که نه تنها جوابی نداشت بلکه موجب هجوم و "هجمه!" بی‌امان مجاهدین شد. و کاش مجاهدین در این مساله تنها بودند. تا آن جا که می‌دانیم همه گروه‌هایی که خود را به نحوی از انحاء مارکسیست می‌دانستند، و طبیعتاً هواداران فداییان، دست به حملات حیرت‌انگیزی زدند. گوئی از مارکسیست‌شدن افراد مذهبی به نحو مقتضی استقبال نشده است! متأسفانه کسی به زشتی و نادرستی اصل کار و نیز عکس‌العمل‌هایی که در جامعه ایجاد می‌کرد توجه نداشت.

هیچکس به آن سوالات ساده جواب نداد و هنوز هم جوابی نمی‌دهد. چرا؟ زیرا برای مجاهدین م - ل این سوالات جواب نداشت چون نمی‌توانستند بگویند که خودخواهی، سلطه‌طلبی و بت بودن سازمان، **فیتیشیسم سازمانی** ما اجازه چنین کاری نمی‌دهد. و دیگران چرا؟ ما نه آن روز و نه امروز جوابی ندیده‌ایم جز آن که تصور کنیم در **بهترین شرایط**، اگر عوام فریبی برخی را کنار بگذاریم، هیستری استقبال از "مارکسیسم" و هول شدن برای بهره‌برداری از آن، موجب چنین عکس‌العمل‌هایی شد.

اما اگر این امر صرفاً مربوط به گذشته‌ها بود امروز حتی ارزش پرداختن در حد چند پاراگراف فوق را هم نداشت. ولی به نظر می‌رسد که این منش و رفتار هنوز هم باقی است. تغییر جهت سیاسی حیرت‌انگیز رهبران برخی سازمان‌های موجود هنوز هم با تأیید بلافاصله اکثریت توده‌های سازمانی همراه است. به نظر می‌رسد باور و آرمان تابعی است از منافع سازمانی. ما هنوز ندیده‌ایم که حتی یکی از گروه‌هایی که به خیل مدافعین تغییر ایدئولوژی مجاهدین پیوسته بودند از گذشته خود انتقاد کند. انتقادات پراکنده را کسانی کرده‌اند که به کلی از مبارزه بریده‌اند و این انتقاد را مستمسکی کرده‌اند برای کناره‌گیری از هر گونه مبارزه جوی و یا پیوستن به اردوهای راست و مخالف. و این نوع انتقاد را به سختی می‌توان صادقانه دانست. "ما چنان کردیم، بد کردیم، چون راهمان بد بود" و بنابراین اکنون با خیال راحت می‌توانیم راه چپ گذشته را محکوم کنیم و به اردوی سلطنت‌طلبان و غربی‌ها بپیوندیم، و یا اساساً "نون و القلم" وار بریدن و انفعال را توجیه کنیم. با این همه به نظر می‌رسد آن چه از "بریدن" و از "پیوستن به اردوی مخالف" بدتر است پند نگرستن از این فجایع و ادامه ایرادات گذشته در پوشش مبارزه جوی و فیتیشیسم سازمانی جدید است. از بریده‌ها و مخالفین نباید آن قدر هراسید که از خودی‌هایی که همان نقش سابق را در قالب مبارزه جوی ادامه می‌دهند. امیدواریم این حداقل آموزش از گذشته پراشتباه و نیز از انتشار دیرهنگام این نوارها باشد. ما را به فکر وادارد.

ج - هنگامی که در نوارها مباحثات به مسائل ایدئولوژیک و یا تحلیل جهت‌گیری‌های سیاسی قدرت‌های بین‌المللی می‌رسد اقت واضح و رقت انگیزی در بیان مطالب به‌وجود می‌آید. البته این عمدتاً ناشی از شرایط موجود تحمیلی به کسانی است که زندگی خود را وقف مبارزه کرده بودند در کنار عدم وقوف آنان به کمبود ناگزیر دانش خود.

هیچ کس نمی‌تواند از کسانی که شب و روز در مبارزه مسلحانه با رژیم شاه بوده‌اند توقع اشرف به مسائل ایدئولوژیک و سیاست جهانی را داشته باشد. امید مومنی در حال فرار و زندگی مخفی و پرمخاطره مدتی روزها در



تنبيه و تنبیه

برخی از فعالان گذشته

انتشار اخیر نوار مذاکرات رهبران سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (مارکسیست - لنینیست) به خودی خود اقدام مناسبی بود. البته بلافاصله سوال‌هایی به ذهن می‌آید که چرا ۳۵ سال طول کشیده است تا یک طرف مذاکره آن‌ها را منتشر کند. چرا زودتر هنگامی که مسائل حاد بود و این اطلاعات می‌توانست مفیدتر واقع شود، منتشر نشدند. آیا دلیلی بر کتمان وجود داشته که اکنون رفع شده است و یا برعکس الآن ضرورت خاصی بوجود آمده است. آیا طرف دیگر مذاکره چرا تاکنون چنین اقدامی نکرده بود و اکنون چه می‌گوید.

ما البته و به هر حال خوشحالیم که نوارها منتشر شده‌اند ولی خوشحال‌تر می‌بودیم اگر جواب سوال‌های فوق را می‌دانستیم و در اذهان دغدغه‌ای را نمی‌دیدیم.

می‌توان به محتویات این نوارها برخورد مشروح و جزء به جزء کرد ولی اکنون که صورت بسیاری از مسائل عوض شده است این اقدام جزء ضروری‌ترین کارها نخواهد بود. شاید برای عده‌ای تحلیل گذشته به خودی خود اهمیت فراوانی داشته باشد ولی به نظر می‌رسد که فایده آن‌ها بیشتر به خاطر آموختن درس‌هایی است که می‌تواند برای آینده مفید باشد. به هر حال چند مسئله را می‌توان گفت:

الف - این امر که چند نفر از رهبران دو سازمان عمده مبارز ضرورت مذاکره با یکدیگر را آن قدر مبرم بدانند که در آن شرایط واقعا دشوار و پرخطر چندین جلسه مشترک داشته باشند به خودی خود قابل تحسین است. این کار آن قدر برنامه‌ریزی و شهادت می‌خواهد که از هیچ یک از اقدامات مسلحانه و انقلابی آن‌ها کمتر نبوده است.

ب - به نظر می‌رسد که مسئله مبرم این ملاقات‌ها همکاری و اتحاد آن دو سازمان بوده باشد که به خودی خود مهم است ولی این مسئله در لوی طرح مسائل ایدئولوژیک (که در حقیقت چندان هم ایدئولوژیک و نظری) نیستند رقیق می‌شود و گاه در این قالب از بین می‌رود و به مباحث و گله مندی‌هایی منجر می‌شود برای اجتناب از بیان واقعیت‌ها. و باز جواب دو سوال اساسی با آن که تکرار می‌شود داده نمی‌شود و آن این است که در طول زمان چرا افرادی از سازمان مجاهدین که به تدریج تغییر ایدئولوژی می‌دادند به فداییان نمی‌پیوسته و یا سازمان مستقل خود را تشکیل نمی‌دادند. چرا آنان اصرار داشتند که دیگران را طوعا و کرها به همین تغییر ایدئولوژی **وادار** کنند. و این مراد اگر با بحث و "انتقاد از خود" (که خود داستان مفصلی دارد) حاصل نشود، به اعزاز به "کار کارگری" (به عنوان اجبار و تنبیه) کشانده شود و بالاخره در مواردی به راه‌حل نهایی

کنار خیابان جوراب‌فروشی می‌کرد و شب‌ها می‌نوشت. اگر در زمان خود مطالب او را می‌خواندیم برخی از مطالب و موضع‌گیری‌های او را مربوط به ده‌ها سال پیش می‌یافتیم. برخی واقعاً عصبی‌کننده بود با همه احترامی که می‌شد به او داشت. ولی چاره چه بوده است و اکنون چیست؟

نفس مبارزه مشکلات خود را دارد. برخی از منتقدین مبارزه مسلحانه در زمان شاه، نه تنها مبارزه مسلحانه بلکه در حقیقت هر نوع مبارزه غیرعلنی را نفی می‌کردند. البته تشکیل هر نوع گروه، خطر لو رفتن، و در برخی موارد اجبار به زندگی مخفی، فرار و در بدی . . . محظوراتی را ایجاد می‌کند که در یک زندگی مرفه با برخورداری از امکانات مختلف وجود ندارد. در این نوع اخیر از زندگی البته می‌توان به تمام ادبیات چپ و به همه متون مارکسیستی دسترسی داشت و آن‌ها را بهانه لفاظی برای مکالمات روشنفکرانه قرار داد. پس شاید اساساً هر نوع مبارزه‌جویی که ما را از این امکانات محروم کند مضر است. این حرف اساسی و نه لزوماً صریح بسیاری از کسانی بوده است که با مبارزات گذشته مخالفت می‌کردند (و هنوز هم به مجرد مطرح شدن مساله‌ای از گذشته مطرح می‌کنند و مطبوعات معینی هم با آغوش باز برای‌شان سفره می‌اندازند). به هر حال این یک راه بوده است و هست. می‌توان مشکلات مبارزه را مستمسکی برای روشنفکری بازی کرد و نیز می‌توان آن‌ها را نادیده انگاشت و به مبارزین فخرفروشی کرد که به اندازه آنان به مسائل ایدئولوژیک احاطه ندارند. هر دو این راه‌ها شدنی و رفتنی است و مدام هم شاهد آن هستیم. اما می‌توان به حد توان آموخت ولی محدودیت‌های خود را هم دید.

اما آن طرف قضیه چه؟ آیا مبارزه‌جویی تقدس می‌آورد. آیا مبارزه‌جویی این را مجاز می‌دارد که به ضعف خود در پاره‌ای از مسائل واقف نبود و به طریق دیگر فخرفروشی کرد. ما این برخورد را بارها دیده‌ایم و اکنون با شنیدن نوارها متوجه می‌شویم که رهبران گروه‌ها در چه دامی گرفتار بوده‌اند. آنان با اعتماد به نفس **بجا** که لازمه کار سیاسی جدی است و آن را به حق در زندگی کسب کرده‌اند و اگر جز این بود هرگز نمی‌توانستند یک جریان سیاسی موثر به وجود آورند، کار را به فخرفروشی و تقدس‌خواهی نابجا و کرنش‌طلبی می‌کشاندند. و این را به همه، حتی رفقای خود، تعمیم می‌دهند. این امر که من یک چریک هستم، مارکسیست هستم، مجوز هر کار و هر گفتاری را به من می‌دهد تا بگویم هر کسی که چریک نیست گمراه است، و نیز هر کسی مارکسیست شد بری از خطا می‌شود، مقدس می‌شود. در نوارها گله یکی از دیگری این است که شما که مارکسیست بودید چگونه اشتباه کردید! دیگری کمونیست‌ها را از سرشت ویژه می‌داند (و طبعاً با حقوقی فراتر از دیگران). دو نمونه به دست می‌دهیم:

اول - تقی شهرام در جواب به این سوال که با اعضای قبلی سازمان چه کرده‌اند چنان با خشونت از دوستان سابق خود - حتی آنان که تغییر ایدئولوژی را پذیرفته‌اند ولی به زعم او به مدارج عالی نرسیده‌اند - سخن می‌گوید که حیرت‌انگیز است، از به کار "کارگری" فرستادن آنان، از خالی کردن سازمان‌شان که "باد" کرده بود، از غیرموثر بودن افرادی (که ما می‌دانیم حیات بسیاری از افراد سازمان‌شان مدیون آنان بوده است) سخن می‌گوید که پشت انسان از این همه نخوت و خشونت می‌لرزد.

دوم - حمید اشرف نیز کمتر دچار این حالت نخوت نیست. با اطلاعات ضرورتاً کمی که از کنفدراسیون و سازمان‌های خارج از کشور دارد در تحلیل‌های خود کوچکترین اثری از وقوف به این کمبود نشان نمی‌دهد. تز می‌دهد و راه حل ارائه می‌کند. طبعاً کسی که شبانه روز با رژیم شاه در آن شرایط دشوار می‌جنگد نباید و نمی‌تواند از مسائل ایدئولوژیک و سازمانی دیگران مطلع باشد. اگر بخش اول این حکم چیزی است که شرایط به او تحمیل کرده است (محدودیت‌ها) بخش دوم یعنی تظاهر به همه چیزدانی را او به خود و دیگران تحمیل می‌کند.

گروه "ستاره"، قبل از تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق و قبل از شروع مبارزه مسلحانه در ایران، عمدتاً از میان جناح چپ جبهه ملی خارج از کشور به وجود آمد و فعالیت می‌کرد. برخی از افراد آن در جستجوی راهی برای تشدید مبارزه به خاورمیانه آمدند، با احمدزاده‌ها قبل از تشکیل سازمان فداییان خلق تماس گرفت، در جریان سفر صفایی فراهانی به خاورمیانه با اندیشه‌های او و بعداً با نوشته‌های دیگر رفقای مبارز

داخل آشنا شد؛ پس از تشکیل چریک‌ها همه نیروی خود را در دفاع از آنان گذاشت. با آمدن نمایندگانی از چریک‌ها به خارج این همکاری وسیعتر شد به حدی که زندگی مشترک آنان آغاز شد. اعضاء گروه عمده نقطه نظرهای ایدئولوژیک و سیاسی خود را از طریق نمایندگان فدایی (و سپس اعزام نماینده‌ای از خود به داخل) در اختیار سازمان آنان قرار دادند. جواب رفقای داخل این بود که جز در مسائل جزئی اتفاق نظر داریم و با هم در "پروژه تجانس" برای وحدت کامل قرار گرفتیم.^(۱) یعنی دو گروه از نظر تشکیلاتی یکی شدند و قرار شد از نظر ایدئولوژیک هم به "مسائل جزئی" مورد تفاوت پرداخته و وحدت کامل شود. لازم است در این جا به یک نکته جانبی که بعداً مساله ساز شد اشاره کنیم. پیش از پروژه تجانس اعضاء همین گروه (که در خاورمیانه تحت عنوان جبهه ملی فعالیت می‌کردند) قبل از اعلام موجودیت سازمان مجاهدین خلق با افراد این سازمان و سپس با خود سازمان مجاهدین همکاری می‌کردند و امکانات خود از جمله رادیو فروش (بعدها رادیو میهن پرستان شد) را در اختیار آنان گذاشته بودند.

وحدت تشکیلاتی گروه ستاره و فدائیان و پروژه تجانس از همه مخفی نگاه داشته شده بود و طبعاً با مجاهدین هم مطرح نشده بود. طبیعی بود که مجاهدین از میزان همکاری این دو گروه (و این امر که چرا گروه همه امکانات خود را در خاورمیانه و اروپا و آمریکا در اختیار فدائیان گذاشته است) خرسند نباشند و به‌ویژه این نکته را که در جاهایی اعضاء گروه به عنوان نماینده فداییان اقدام می‌کردند نگران‌کننده می‌یافتند و ظاهراً همین دلخوری را به دوستان خود در داخل که آنان نیز از پروژه تجانس بی‌خبر بودند منتقل می‌ساختند.

تا اینجا مسئله مهمی جز دلخوری مجاهدین وجود نداشت. کارها به سرعت و در وسعت مناسب پیش می‌رفت. اما در طول زمان تغییر ایدئولوژی مجاهدین (و فدائیان به صورتی که به آن اشاره خواهد شد) مسائل متعددی ایجاد کرد. برخی از اعضاء اصلی مجاهدین در خارج از کشور ابتدا به صورت شفاهی مسئله تغییر ایدئولوژی را به صورت قسمی و مبهم در جلسه مشترک با ما و فدائیان مطرح کردند و سپس بیانیه اعلام مواضع را منتشر ساختند. عکس‌العمل شفاهی و سپس کتبی ما همان است که منتشر کرده ایم. این مطالب را قبل از انتشار نمایندگانی فدائیان نیز دیده بودند. البته ما از شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی مجاهدین (و فدائیان) اطلاعی نداشتیم. به عکس‌العمل عمومی آن اشاره کردیم که با انتشار مطلب تند، موهن، نادرست مجاهدین (م - ل) علیه ما در جزوه "مسائل حاد جنبش" جنگ مغلوبه شد.

آن چه متأسفانه هم‌زمان در ایران اتفاق افتاد مسئله‌ای بود که پس از شهادت پی در پی رهبران فدائیان در ایران به وجود آمد. رهبری جدید سازمان فدائیان - از جمله رفقا حمید اشرف و حمید مومنی - هم به نظر ما **تغییر ایدئولوژی**، اما اعلام نشده، داده بودند. مطالبی که در نبرد خلق به دست ما می‌رسید و ما آن را تکثیر و توزیع می‌کردیم با گذشته متفاوت بود. اندیشه مائوتسه دون، تحلیل از سیاست شوروی و غیره به قدری با مطالب قبلی این سازمان مغایرت داشتند که ما را - و نمایندگان آنان را - دچار پریشانی می‌کرد. مطالب را مفضلاً به ایران نوشتیم. از نماینده خود ما که به ایران رفته بود رفیق منوچهر حامدی خبری نداشتیم (و بعدها فهمیدیم که شهید شده است). جلسه مشترک وسیعی با نمایندگان فدائیان گذاشته و همه مسائل را مطرح کردیم. رفقای فدایی که تحت‌تأثیر آن چه از ایران می‌رسید و به علت تعلق سازمانی، خود را موظف به دفاع از آنان می‌دانستند نیز مشکلات در راه ادامه همکاری به صورت سابق را می‌دیدند. پروژه تجانس قطع شد ولی ظواهر همکاری ادامه داشت. این مباحثات نیز ضبط شد. این نوارها در دسترس ما نیست. امیدواریم ۳۵ سال دیگر برای انتشار آن طول نکشد! ولی به هر حال ما محتوای آن‌ها را در همان زمان منتشر کرده‌ایم.^(۲)

مشروح این مطالب قبلاً نوشته شده است اما آن چه تکرار سریع آن‌ها را در این جا ضروری کرد تجدیدخاطره برای توضیح نوارهای مجاهدین و فدائیان است. آن چه اکنون روشن می‌شود این است که رفقای فدایی، لا اقل حمید اشرف که از همه جریان‌ها مطلع بوده است در برخورد با مجاهدین - که "به حق" از ما دلخور بوده‌اند - یک کلام در مورد **پروژه تجانس** به آنان نمی‌گوید! نمی‌گوید که آنان و ما وحدت تشکیلاتی داشته‌ایم.

نمی‌گوید که اقدامات ما به درخواست و همراه با نمایندگان آنان بوده است. او نه تنها مجاهدین را از سردرگمی خارج نمی‌کند، بلکه اکنون که پروسه تجانس متوقف شده است و ظاهراً امکانات جدیدی پیدا کرده‌اند با همان نخوتی از "جبهه ملی" سخن می‌گوید که مجاهدین از رفقای سابق خود! چه قدر این مشابهت رفتار چریک‌ها و مجاهدین شگفت‌انگیز است. گویی انتظار داشتند که ما نیز در مقابل تغییر ایدئولوژی و جهت‌گیری سازمانی همانند "توده‌های سازمانی خودشان" کرنش کنیم. اشتباه می‌کردند.

معلوم می‌شود که ما چون با اندیشه مائوتسه دون که یافته جدید آنان بود موافق نبودیم زیاد هم مارکسیست نیستیم، چون با استالینیسیم که ایضاً موضع‌گیری جدید آنان بود مخالفیم (انحراف جدی داشته و تروتسکیست هستیم) و این نکته که تا آنجا که می‌دانیم ما تنها گروهی بودیم که کتابچه‌ای در رد تروتسکیسم نوشته‌ایم (به نام تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لنینی) چیزی از بار گناهان ما نمی‌کاهد!

البته ما معتقدیم که هم شرایط است که سازمان‌ها را قربانی می‌کند و هم اشکالات ایدئولوژیک و شخصیتی رهبران. هنگامی که ظرف چند سال رهبری سازمان‌ها چند بار از بین می‌رود، افراد جدیدی بدون آمادگی قبلی به عرصه رهبری می‌آیند با نقطه‌نظرات ایدئولوژیک و تحلیل‌های متفاوت (از پویان و احمدزاده و . . . تا حمید اشرف) و از آن طرف حنیف نژاد و بدیع‌زادگان و رضا رضائی . . . تا تقی شهرام و بهرام آرام) تداوم ایدئولوژیک و سیاسی از بین می‌رود مگر آن که دموکراسی درون سازمانی و صاحب نظر بودن اعضاء سازمان مانع از تغییرات شدید و عجیب گردد. متأسفانه این عوامل باز به دلیل شرایط اختناق جامعه و عدم آگاهی وسیع اعضاء سازمان و رهبری به ضرورت قطعی دموکراسی درون سازمانی وجود نداشت. رهبر سازمان که عوض می‌شود گوئی به خود حق می‌دهد که سازمان را مطابق باورهای خود عوض کند. بسیاری از افراد به علت کمبود دانش، ضعف آرمانی و فیتیشیسم سازمانی به همین راه می‌روند و آنان که مقاومت می‌کنند به سرنوشت‌های شومی دچار می‌شوند. تصفیه‌ها، اخراج‌ها و اعدام‌های درون سازمانی (هر دو سازمان) را با هیچ کلامی جز استالینیسیم مجسم نمی‌توان وصف کرد.

به هر حال آن چه گذشته، ظاهراً گذشته است، این مبارزین شهید شده‌اند و نمی‌توانند در توضیح مواضع گذشته‌شان مطلبی بگویند. ادامه دهندگان آنان هم یا از نظر سازمانی منحل شده‌اند و یا کلاً از آن خط و ربط گذشته خارج‌اند و پاسخ‌گو نیستند. دیگرانی که به ما حمله می‌کردند که چرا کرنش نکرده‌ایم و مانند توده‌های سازمانی بی‌پناه و بی‌اطلاع تابع صرف نبوده‌ایم امروز اگر هم هستند (هستند؟) ترجیح می‌دهند ساکت بمانند.

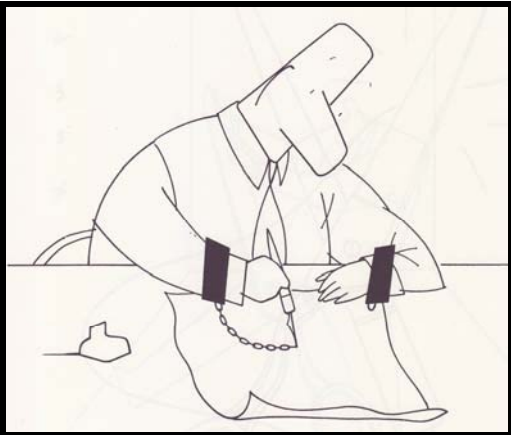
واگر این واقعیت نبود که نوشتن این چند صفحه مطالبی را بلا جواب می‌گذاشت و سکوت علامت رضا تلقی نمی‌شد، ترجیح می‌دادیم که چیزی نگوئیم که آب به آسیاب منفی‌گرایان منفعل بریزد و از اعمالی که بزرگترین ضربه ممکن را به جنبش چپ و ترقی‌خواهانه ایران زد محملی برای ادامه خونریزی پیدا شود.

برای رفیق تراب حق‌شناس که پس از ۳۵ سال نوارهای فوق را منتشر کرده است — به عنوان یک فعال عمده و موثر جریان‌ات خارج کشور — مطالب این نوشته تازگی ندارد ولی برای کسانی که اولین بار آنها را می‌شنوند این توضیحات مختصر ضروری می‌نماید، هم برای ایضاح برخی مطالب و هم برای امید و چشم‌داشت به درس‌هایی که از آنها می‌توان گرفت.

۱) مشروح این مطالب پس از قطع پروسه تجانس از طرف گروه اتحاد کمونیستی (گروه ستاره سابق) منتشر شد. این مطالب همراه با نوشته‌هایی در مورد تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سایت (www.vahdatcommunisti.com) وجود دارد. مراجعه به آنها می‌تواند عبرت‌آموز باشد.

۲) به همان وبسایت مراجعه شود

*



نگاهی

به یک گفت‌وگوی ماندگار!

فریبرز سنجرى

شنیدن صدای مبارزین سالهای ۵۰ و به خصوص صدای رفیق کبیرحمید اشرف که در سخت‌ترین شرایط پلیسی و در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام"، سالها جان بر کف بر علیه سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری ذاتی این سلطه جنگید و سرانجام نیز جان بر سر تعهد انقلابی خویش نهاد، بی شک شور انگیز و خاطره بر انگیز است. به خصوص اگر به یاد آوریم که تعهد و پیمان او به آرمانهای طبقه کارگر و به کمونیسمی بود که پرچم اش با خون چنین رهبران و رزمندگانی سرخ گشته است. از آنجا که نوار های حاوی صدای آن مبارزین بخشی از اسناد جنبش انقلابی خلقهای ما و همچنین بازگو کننده برگهائی از تاریخ پر افتخار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در دهه ۵۰ می باشد، باید از خارج شدن آنها از پستوی انبار ها و یا به قول رفیق حمید اشرف از "زوایای انبار ها"ی (نوار شماره ۲ قسمت ۳) دور از دسترس عموم، خوشحال بود؛ و به هر حال متشکر بود که چنین کاری صورت گرفته است.

اما همانقدر که هر رزمنده صف آزادی و سوسیالیسم، ازدسترسى پیدا کردن به این نوار ها و شنیدن صدای مبارزین آن دوران و مطلع شدن از زوایای گوناگون اندیشه های آنها و موضوعات مباحثات فی مابین دو سازمان فعال در عرصه عمل مبارزاتی در آن سالهای پر تحرک انقلابی خوشحال می شود، همانقدر هم این سوال با برجستگی بیشتری در مقابلش قرار می گیرد که برآستی چه ملاحظاتی رفیق تراب حق شناس یعنی دارنده نوار های مورد بحث را بر آن داشته بود که تا کنون این اسناد را از انظار عموم مخفی نگهدارد؛ انهم در شرایطی که هیچ یک از کسانی که در این نوار ها از سوی سازمانهایشان سخن می گویند دیگر در بین ما نیستند- آنها یا در درگیری با نیرو های امنیتی رژیم ددمنش شاه جان باخته‌اند(رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانغانی) و یا در همان سالهای اولیه استقرار جمهوری اسلامی بدست جلالان این رژیم سرکوبگر اعدام گردیده‌اند(رفقا تقی شهرام و جواد قائندی)- و از آن مهمتر اینکه اکنون چند دهه است که سازمانهایی که نمایندگانشان در این نوار ها از سویشان سخن می

گویند در بطن سیر رو به رشد مبارزه طبقاتی، تغییرات بزرگی کرده و برخی اساساً دیگر موجودیت عینی ندارند.

مایلم براین نکته نیز تاکید کنم که ملاحظات فوق قبیل از اینکه از زاویه انتقادی مورد نظر باشد، از این نظر طرح می‌شوند تا توجه دیگرانی که اسنادی از این دست در اختیار دارند را به ضرورت انتشار آنها جلب کنم. لازم است چنین کسانی نیز با پیش گذاشته و اسنادی که در اختیار دارند را حتی پس از گذشت این سالهای طولانی در معرض دید جنبش انقلابی قرار دهند. آنها اگر چنین کنند نه تنها به روشن شدن واقعیت‌ها در ارتباط با جنبش مردم ایران کمک خواهند کرد، بلکه باعث خواهند شد تا سم پاشی‌های دشمنان مردم بر علیه نیروهای مبارز جامعه برد کمتری پیدا کنند.

برای آن که هر چه بیشتر بر ضرورت در اختیار عموم قرار دادن اسناد جنبش تاکید کنم لازم است در ارتباط با نوارهای مذکور بگویم که ماشین تبلیغاتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی سالهاست که تبلیغ می‌کند که بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق بدون اطلاع فدائی‌ها مخفیانه مذاکرات فی مابین دو سازمان را ضبط می‌کرده است. در حالیکه کسی که این نوارها را گوش بکند متوجه می‌شود که مذاکرات، با توافق دو طرف و علناً ضبط می‌شده و طرفین بارها در جریان صحبت‌های خود به نوارهای ضبط شده از گفتگوها اشاره می‌کنند. بنابراین حداقل یکی از مزایای انتشار اسناد واقعی جنبش مردم ایران این است که همگان متوجه می‌شوند که داستان سرائی‌ها وزارت اطلاعات که آنها را به عنوان "گزارش ساواک" جا می‌زند چقدر حقیرانه، مغرضانه و بی‌ارزش می‌باشند. در رابطه با نوارهای مذکور در جلد دوم کتاب منتشر شده از سوی "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" تحت عنوان "سازمان مجاهدین خلق پیدائی تا فرجام" در صفحه ۲۱۹ تحت عنوان گزارش ساواک آمده است که: "در یکی از خانه‌های امن مکشوفه تیم سیاسی - نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، که به طرزی بسیار ابتکاری و با مراعات اصول مخفی کاری جاسازی شده بود، چهار حلقه نوار مغناطیسی که بر روی آن مطالبی ضبط شده بود، به دست آمد... کیفیت ضبط مکالمات روی نوارها ی مزبور نشان می‌دهد که مکالمات از طریق میکروفن گذاری پنهانی، ضبط شده" است. (۱) آیا همین نمونه نشان نمی‌دهد که چگونه دشمن برای خراب کردن نیروهای مبارز، ضبط علنی و بر اساس توافق دو طرف مکالمات را به "میکروفن گذاری پنهانی" تبدیل کرده و با ادعای "کشف شوند" می‌کوشد تخم نفاق و بدبینی بین نیروهای مبارز بپاشد. و اکنون که آن "چهار حلقه نوار مغناطیسی" منتشر شده اند (به رقم ارائه شده کاری نداریم) آیا بار دیگر آشکار نمی‌شود که یکی از راه‌های مبارزه با روش‌های مذبح‌خانه دشمن بر علیه نیروهای انقلابی، قرار دادن اسناد واقعی جنبش که هیچ بار امنیتی‌ای ندارند در معرض دید توده‌ها می‌باشد؟

در ارتباط با نوارهای مورد بحث البته لازم است که این سؤال بجا هم مطرح شود که اگر ملاحظات جان‌سختی، موجب می‌شده‌اند که نوارهای مذاکرات بین دو سازمان در اختیار عموم قرار نگیرند و هنوز هم بر اساس آنها تاخیر طولانی در پخش آنها توجیه می‌شود، حال این پرسش برجستگی می‌یابد که امروز چه ملاحظاتی باعث شده که از این اسناد جنبش انقلابی مردم ما رو نمائی شود؟ به خصوص که نویسنده این **سطور** چند سال پیش در دیداری حضوری با تراب حق شناس از وی خواست که آن نوارها را جهت بررسی تاریخ سازمان فدائی در اختیارش قرار دهد اما نامبرده با این عنوان که نوارها خراب شده‌اند و قابل استفاده نیستند از این امر سر باز زد. در حالی که پس از گذشت چند سال از آن زمان، نوارها منتشر شده‌اند و همگان به عینه می‌بینند که نوارهای ارائه شده خراب نبوده و قابل استفاده بوده‌اند (۲)، قبل از اینکه به مطلب اصلی یعنی به بحث در مورد محتوای نوارها بپردازم لازم می‌دانم که توجه رفقای که به این نوارها گوش فرا داده و موضوع آنها را با اشتیاق دنبال می‌کنند به چند نکته ضروری جلب نمایم.

تعیین تاریخ مشخص برگزاری این جلسات آن گونه که از سوی تراب حق شناس اعلام شده یعنی پائیز سال ۵۴ از دقت لازم برخوردار نمی‌باشد. گرچه از یکی از نوارها این استنباط حاصل می‌شود که آن جلسه

مشخص باید قبل از آبان ۵۴ باشد اما در نوارهای دیگر مواردی وجود دارد که اتفاقاً بر تاریخ‌های دیگری دلالت می‌کنند. برای نشان دادن این تفاوتها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود.

در یکی از نوارها تقی شهرام جهت نشان دادن این امر که مجاهدین مارکسیست شده به جنبش مسلحانه تردیدی ندارند مطرح می‌کند که چون تشکیلات اش دارد "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین" را برای چاپ دوم آماده می‌کند می‌شود این کار را متوقف کرده و برای رفع هر سوء تفاهمی مقدمه‌ای به "بیانیه" اضافه نمود. عین حرف‌های تقی شهرام در نوار شماره پنج قسمت سوم (C) چنین است: "در اینجا به هیچوجه چنین مسئله‌ای بیرون نمیداد که ما تردیدی داریم راجع به جنبش مسلحانه، ببینید اصلاً قواعد، قضیه درست ضدش فهمیده شد. ما می‌تونیم اینو اگه شما نمونه شو نشونمون بدید حتی مشخصاً در این چاپ دومش که می‌خواهیم بذاریم متوقف کنیم توضیح مجددی در مقدمه بدیم که از نظر ما چیه". اما چاپ اول "بیانیه" ای که در دسترس است تاریخ مهر ۵۴ را داشته و چاپ دومش به تاریخ آبان ۵۴ می‌باشد. بنابراین منطقی این جلسه مشخص باید قبل از آبان ۵۴ بوده باشد. در حالیکه در نوار شماره یک قسمت اول (A) در جریان بحث، تقی شهرام برای اینکه نشان دهد زمینه‌های عضوگیری سازمانش از عناصر "بازاری" نبوده است به اعدام ۹ نفر از اعضای سازمان خود و عدم اعدام فردی به نام غیوران اشاره می‌کند. سخن وی در نوار چنین است: "تقی شهرام: آخه ما، آخه کدوم، آخه رفیق این‌هایی که این همه افراد، بیا ده نفر افراد الان این‌جا، نه نفر ده نفر بودن این‌ها اعدام شدن، این‌ها کدومشون بازاری بودن غیر از غیوران که اعدامش نکردن؟ نه نفر..." اما می‌دانیم و بر اساس اسناد موجود، روشن است که مهدی غیوران یکی از افرادی است که در دادگاهی که رژیم شاه در پائیز سال ۵۴ برای محاکمه بخش مارکسیست شده مجاهدین تشکیل داد محاکمه شد. نامبرده در دادگاه اول به اعدام محکوم شده بود که در دادگاه دوم محکومیتش به حبس ابد تقلیل یافت. رژیم شاه در ۴ بهمن سال ۵۴ بقیه محکومین به اعدام این دادگاه یعنی ۹ نفر از هم دادگاهی‌های وی را اعدام نمود. (۳) خوب اگر این نوار را مینا قرار دهیم این جلسه مشخصاً منطقی باید بعد از ۴ بهمن سال ۵۴ تشکیل شده باشد. اما چرا چنین است؟ واقعیت این است و این واقعیت را با گوش دادن به نوارها به روشنی می‌توان متوجه شد که مذاکرات فی مابین دو سازمان فدائی و بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق، نه در یک جلسه بلکه در جلسات متعددی و در تاریخ‌های گوناگونی برگزار شده است و به همین دلیل هم تعیین تاریخ پائیز سال ۵۴ برای این نوارها از دقت لازم برخوردار نیست. البته برای نشان دادن این امر که مذاکرات دو سازمان در جلسات و زمانهای مختلفی بوده می‌توان به نوار شماره چهار قسمت دوم (B) هم اشاره نمود که در آن تقی شهرام به "جلسه تابستون" که قبل از جلسه‌ای که این مساله در آن طرح شده برگزار شده اشاره می‌کند که خود بیانگر این امر است که این جلسات منحصر به یک نشست نبوده و حداقل جلسه‌ای هم قبلاً در تابستان برگزار شده است. از سوی دیگر همین موارد بیانگر آن هستند که نوارهای ارائه شده پس و پیش شده و تداخل‌هایی در آن‌ها پیش آمده، همچنین یا به ترتیب تاریخ انتشار نیافته‌اند و یا در برگزیده همه گفتگوهای دو سازمان نیستند. در ادامه مطلب تا حدی به این موضوع خواهم پرداخت.

مورد دیگر اینکه تراب حق شناس در توضیحی که در رابطه با این نوارها ارائه نموده است مطرح کرده است که: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می‌کرده و پس از خاتمه نشست‌ها، نسخه‌ای از نوارها را که جمعاً حدود ۱۰ یا ۱۲ کاست می‌شده، در اختیار رفقای فدائی قرار می‌داده است." اینکه این ادعا بر اساس چه فاکتور و قرینه‌ای طرح شده نا روشن است. اما اگر کسی با کمی دقت به همین تعداد از نوارهایی که تاکنون در دسترس عموم قرار گرفته‌اند، گوش دهد متوجه می‌شود که در نوار شماره ۵ قسمت دوم (B) تقی شهرام سوال می‌کند که آیا صحبت‌ها دارد ضبط می‌شود و این حمید اشرف است که پاسخ مثبت داده و از ضبط مذاکرات خبر می‌دهد. عین این مکالمه چنین است:

"تقی شهرام: ببین، چون ما اینجا بحث کردیم. حالا، نمی‌دونم نوار روشنه، نیست، چه جوریه؟

حمید اشرف: نوار روشنه.

تقی شهرام: روشنه؟ آها! عرضم به حضورتون که"

توجه به همین سوال و جواب، با در نظر گرفتن این واقعیت که پرده ای، هیئت های مذاکره کننده دو سازمان را از هم جدا می کرده است تا مذاکره کنندگان به دلایل امنیتی چهره های همدیگر را نبینند، نشان می دهد که در این جلسه ضبط صوت در کنار هیئت سازمان فدائی بوده و نه هیئت مجاهدین مارکسیست شده. این امر نشان می دهد که مذاکرات را منطقی سازمانی ضبط می کرده که جلسه در پایگاه وی برگزار می شده است و سپس نسخه ای از نوارها را در اختیار طرف مقابل قرار می داده است. یکی دیگر از نشانه هائی که ثابت می کند این مورد از جلسات مذاکرات در پایگاه فدائیها برگزار شده این امر است که در نوار شماره پنج قسمت دوم بهروز ارمانی اعلام می کند که: "با توجه به اینکه ناهار هم باید بخوریم"، "انتراکت بدیم" و این خود نشان می دهد که مهماندار جلسه رفقای فدائی بوده اند. بنابراین ادعای فوق الذکر مبنی بر اینکه: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می کرده" و سپس نسخه ای از آنها را در اختیار رفقای فدائی قرار می داده "به هیچ وجه از دقت و صحت برخوردار نمی باشد.

یکی دیگر از نکاتی که در رابطه با این نوارها باید به آنها توجه نمود این امر است که به **دلایل نا معلومی** نوار شماره ۲ قسمت سوم (C) با نوار شماره ۳ قسمت اول (A) تقریباً مشابه است. نوار شماره ۳ با صحبت حمید اشرف شروع می شود ولی بعد شنونده متوجه می شود که بیشتر نوار شماره ۳ قسمت اول با نوار شماره ۲ قسمت سوم یکی است. انگار که صحبت ها قطع شده و مطالب نوار شماره ۲ جایگزین آنها شده است. در واقع تفاوت دو نوار یاد شده در این است که نوار شماره ۳ قسمت اول کمی طولانی تر است و در انتها مطالبی دارد که در نوار شماره دو دیده نمی شود. و یا نوار شماره ۲ قسمت چهارم (D) با نوار شماره ۳ قسمت دوم (B) همخوانی دارد و بخش بزرگی از این دو نوار یکی هستند. این امر بروشنی نشان می دهد که قدمت عمر این نوارها نه تنها بر کیفیت آنها تاثیر گذاشته بلکه باعث تداخل هائی هم در آنها شده است!

با گذشت از ملاحظات فوق که در جای خود از اهمیت زیادی برخوردارند، اکنون به محتوای خود نوارهای فعلا در دسترس بپردازیم.

یکی از برجسته ترین موضوعات در ارتباط با محتوای این نوارها توجه به برخورد های حمید اشرف است. این نوارها شخصیت کمونیستی حمید اشرف را یکبار دیگر و حال پس از گذشت حدود ۳۵ سال از شهادتش با برجستگی به شنونده نشان می دهد. برغم تبلیغات دشمن در این سالها که برای خدشه دار کردن شخصیت واقعی این رفیق از هیچ اتهام رذیلانه ای به او خوداری نکرده بود، این نوارها به روشنی شخصیت والای این رهبر خستگی ناپذیر فدائی، متانت، تواضع، بردباری، شکیبائی و نکته بینی و قاطعیت وی در برخورد به مسایل را به همگان نشان می دهد. براساس همانطور که برخی از شنوندگان تائیدکننده این نوارها مطرح کرده اند، بدون هیچ تعصبی از وی باید به عنوان "کوهی از متانت" نام برد. از طرف دیگر، در سال های اخیر، تبلیغات دشمنانه - و از جمله کتابی که وزارت اطلاعات در بهار ۸۷ منتشر نمود - می کوشیدند از حمید اشرف تصویر ورزشکاری ارائه دهند که هر چند بدن ورزیده ای داشته و در جوانی "قهرمان شنا" بوده، اما از فکر و اندیشه و آگاهی برخوردار نبوده و بیشتر اهل "عمل" بوده است. اما کسی که به این نوارها گوش می کند فوراً متوجه می شود که این رفیق فدائی علاوه بر برخورداری از خصلت های برجسته کمونیستی، جنگجوی انقلابی ای است که نسبت به مسائل سیاسی دوران خود تا حد زیادی تسلط داشته و در شرایط جامعه خود از آگاهی و اطلاعات قابل توجهی برخوردار بوده است. رفیقی که گرچه هیچ گاه ادعای "تئوریسین" بودن نداشته اما به عنوان یک کمونیست آگاه با موضعی انقلابی بر اساس باورهایش حرکت کرده است. رفیقی که - چه با دیدگاه های سیاسی اش موافق باشیم و چه مخالف - هرگز اجازه نمی داد که لفاظی های روشنفکرانه جای پیشبرد وظایف انقلابی روزمره ای را بگیرد که خود وی و دیگر انقلابیون برای تحقق آنها در شرایط شدیداً دیکتاتوری (یا همان توصیفی که شده در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام"، دلاورانه مبارزه می کردند. البته در همین جا باید به این واقعیت

هم اشاره کنم که با انتشار این نوارها دشمن که می بیند تیغ زهر آگین تبلیغات ضد کمونیستی و ضد فدائی اش کند شده است همچون آفتاب پرست زشت خو رنگ عوض کرده و این بار خواهد کوشید با تحریف نظرات ارائه شده در این نوارها به تبلیغات ضد کمونیستی خود رنگ و روی جدیدی بخشد. پس اصلاً غیر قابل انتظار نخواهد بود که همچون همیشه شاهد هجوم دشمن و البته در گام اول بوسیله روشنفکران قلم به مزدش در شکل و ظاهری آراسته باشیم که مثلاً با استناد نادرست به این یا آن نکته از این گفتگوها، به سم پاشی بر علیه کمونیستها و شخص حمید اشرف بپردازند تا راه برای حمله پیاده نظام ولی فقیه یعنی لشکری از "سربازان گمنام امام زمان" باز هم بیشتر باز شود.

با استناد به این نوارها روشن است که مذاکرات دو سازمان عمدتاً حول تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و روابط فی مابین دو سازمان و حدود و چشم انداز همکاری آنها دور می زد. اما در حاشیه این امر محوری، دو طرف به مسائل مختلفی اشاره می کنند که این مسایل، از رشد نیروهای مخالف جنبش مسلحانه در داخل کشور تا دیدگاهها و فعالیتهای جریانات سیاسی در خارج از کشور را شامل می شوند. بنابراین به خاطر تنوع و گوناگونی موضوعات مورد اشاره، و این امر که از نظر من بعضی نظرات و مواضع ارائه شده از دو طرف این گفتگوها دارای نواقص و اشکالاتی است، در این جا تنها به چند نکته اشاره کرده و بحث در مورد بقیه موارد را به فرصت دیگری موکول می کنم.

نکته محوری در این مذاکرات، موضوع تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین می باشد، واقعیتی که در پروسه سالهای ۵۲ تا ۵۴، به خصوص با توجه به شیوه های اتخاذ شده از سوی رهبری این جریان در این رابطه، یکی از مهمترین مسائل جنبش انقلابی در آن سالها بود. در این مورد با گوش کردن به نوارها روشن می شود که موضع سازمان فدائی در این زمینه موضعی کمونیستی و منطبق با واقعیت مبارزه طبقاتی بوده و هنوز هم پس از گذشت سالها آموزنده می باشد. بر عکس، رهبران بخش مارکسیست شده مجاهدین که مدعی بودند با تصفیه عناصر مذهبی سازمان خود و فعالیت تحت نام سازمان مجاهدین، به اصطلاح "حقانیت تاریخی" مارکسیسم را ثابت کرده اند، تا چه حد موضع و رفتار غیر مارکسیستی داشته اند. تاریخ در حالی که ثابت کرد که بخش به اصطلاح مارکسیست شده مجاهدین چگونه با تکیه بر ایده آلیستی ترین منطقی ها فکر می کردند که با از بین بردن سازمان مجاهدین مذهبی، "پدر خرده بورژوازی" را در آورده اند! در همان حال مهر تأیید بر مواضع کمونیستی چریکهای فدائی زد که با تکیه بر دانش مارکسیستی و تجربه مبارزاتی خود اعلام می کردند که درست این بود که عناصر مارکسیست شده سازمان مجاهدین، ضمن "قطع پیوندهای خود" با "گذشته" خودشان، یک "سازمان جدیدی" شکل می دادند و نمی کوشیدند با تصفیه بیش از "۵۰ در صد کادرهای" (۴) سازمان مجاهدین، این جریان شناخته شده مذهبی را تحت کنترل خود در آورده و عملاً از صحنه خارج ساخته و به وحدت نیروهای ضد امپریالیست خدشه وارد سازند. درک این موضع انقلابی و کمونیستی چریکهای فدائی خلق، به خصوص با توجه به این که واقعیت امور، بر پاکندگان پرچم سازمان مجاهدین مارکسیست را بر آن داشت (البته پس از ضرباتی که روشهای انحرافی شان به جنبش انقلابی مردم ما زد) که دیگر از نام سازمان مجاهدین استفاده نکنند، منطقی امروز نباید دشوار باشد. به خصوص که طنز مسئله این جاست که کسانی که در سال ۵۴ در توجیه روشهای ناسالم و غیر انقلابی خود مدعی بودند که "پدر خرده بورژوازی در اومده، ضربه خورده، کمر نمی تونه راست کنه، مشخصه از نظر ایدئولوژیک داغون شده!" (۵) چند سال بعد و در جریان انقلاب مردم ما ناگهان به این نتیجه گیری مضحک و نیز غیر انقلابی رسیدند که رهبری انقلاب توده ای مردم ایران در سالهای ۵۶-۵۷ با همان خرده بورژوازی ای می باشد که اینان به اصطلاح کمربند را شکسته و پدرش را در آورده بودند! آنها در ضمن با خرده بورژوا خواندن خمینی و دارو دسته اش که در واقعیت امر توسط امپریالیست ها و با فریب توده ها به اریکه قدرت رسیدند، به این فریبکاری نیز دامن زدند.

می دانیم که مجاهدین مارکسیست شده پس از ارتکاب به روش های غیر انقلابی و مفتضحانه در سازمان مجاهدین و تغییر موضع ایدئولوژیک

فدائی در بهار و تابستان سال ۵۵، یک باره همه ادعا های خود را فراموش کرده و با بی مسئولیتی تمام به انتشار خود سرانه نشریه ویژه بحث دو سازمان، که نشریه ای درونی بود، پرداختند که در آن خصومت خود با سازمان فدائی را آشکار و از هیچ افترا و تهمت می هم به این سازمان خودداری نکردند.

در پایان به نکته بسیار آموزنده ای هم در این نوارها باید اشاره کرد که مربوط به نگرانی حمید اشرف از گسترش نظرات انحرافی در سطح جنبش و به خصوص تحرکات هواداران حزب توده و تبلیغات مردم فریبانه این دارو دسته رسوا و همچنین موضع گیری انقلابی وی در این رابطه می باشد. این موضوع به خصوص از این لحاظ هم حائز اهمیت است که آن ایده ها و اندیشه های انحرافی، در سازمانی که وی از سوی آن سخن می گفت نیز به تدریج نفوذ کرده بود به طوری که حاملین نظرات توده ای، چند ماهی بعد از شهادت وی انشعابی را به سازمان فدائی تحمیل نمودند. رفیق حمید اشرف در اینجا از حزب توده به مثابه "سوسیالیسم پلیسی" نام می برد. قابل توجه است که اخیراً فرخ نگهدار که به دلیل خیانت‌های مداومش به مردم ایران "افتخار" کسب مقام یکی از منفورترین چهره های تاریخ سیاسی کشور ما در دهه اخیر را به خود اختصاص داده است، در مصاحبه ای که به تازگی به بهانه انتشار این نوارها و به دلیل آشنائی اش با حمید اشرف انجام داده، فرصت را برای سر همبندی کردن مقادیر زیادی دروغ (که در فرصت دیگری باید به آنها پرداخت) مغتنم شمرده و ادعا کرده است که اگر با دقت به آن نوارها گوش کنید و در مطالب آنها: "تحمل نکنید و خواهید دید چگونه همان روحیه ای که بعد ها به عنوان روحیه اکثریتی شناخته می شه در سخن کلام و روان این انسان نهفته است." و البته منظور او از "این انسان"، حمید اشرف است.

براستی حیرت آور است که در وجود یک شخص چه درجه بالائی از وقاحت باید وجود داشته باشد تا چریک کمونیست رزمنده ای که سال ها جهت نابودی نظام سرمایه داری ایران و سرنگونی رژیم حافظ اش و برای رسیدن به آزادی و کمونیسم بی باکانه و جان بر کف جنگید را به داشتن "روحیه اکثریتی" متهم نماید؟! "روحیه اکثریتی" که شخص فرخ نگهدار از "بنیان گذاران" آن بوده، در فرهنگ سیاسی جنبش انقلابی مردم ما معنائی جز چکمه لیبسی قدرت حاکم وهمکاری با ماشین سرکوب جمهوری اسلامی جهت دستگیری و ریختن خون کمونیستها و نیرو های انقلابی ندارد. با تکیه بر نقطه نظرات رفیق کبیر حمید اشرف در مورد حزب توده نیز می توان به درجه وقاحت نهفته در این ادعا و یا در حقیقت، اتهام، پی برد.

حمید اشرف در مذاکراتش با بخش مارکسیست شده مجاهدین، ضمن گفتن این نکته که حزب توده: "مساله روز مره مهمی نیست" (۶) دچار خوش خیالی نشده و به طرف های گفتگوش با تاکید اعلام می کند که اما: "این جریان کاملاً خطرناکی هست" (۷). او از نظرات و تحلیل های همان جریان همیشه خائن "حزب توده" سخن می گوید که مورد پذیرش فرخ نگهدار و باندش قرار گرفت و آنها قادر گشتند بخش بزرگی از سازمان فدائی را در آن سالهای حساس تاریخی، به پا بوسی ارتجاع حاکم برده و "افتخار" شکل دادن به جریان "اکثریت" و آنچه امروز فرخ نگهدار آنرا "روحیه اکثریتی" می نامد را به دست آورند. بلی، حزب توده که دارو دسته فرخ نگهدار برای وحدت و ادغام با وی کبابه کشیده و سینه چاک می دادند از نظر حمید اشرف یک جریان آنقدر خطرناکی تلقی می شود که او تاکید می کند که: "همین حالا هم باید نوکشو چید" (۸). نکته قابل تاکید این است که حمید اشرف بر اساس تجربیات انقلابی و آنچه که به عینه می دید در مورد حزب توده مطرح می کند که "این می تونه سوسیالیسم پلیسی را در ایران ایجاد بکنه، که در آینده خطرناکه" (۹).

حال برای لحظه ای بیابید و همه خیانت‌های حزب توده در دوره شاه را کنار بگذاریم و صرفاً بر آنچه که این حزب با روی کار آمدن جمهوری اسلامی انجام داد تکیه کنیم. آیا بررسی زندگی این حزب با روشنی حیرت انگیزی ارزیابی حمید اشرف را به اثبات نمی رساند؟ آیا یکی از فعالیت‌های روتین حزب توده خبر چینی از نیرو های مخالف جمهوری اسلامی برای دستگاه اطلاعاتی این رژیم نبود؟ نفوذ در صفوف نیرو های چپ و "اختلال" در فعالیت‌های انقلابی آنها آیا یکی از کارهای این حزب نبود؟ آیا

خود، بلافاصله علم "جبهه واحد توده ای" را برافراشتند. گوئی که خود می دانستند که با روش ها و برخوردهای عملی نادرستشان چه لطمه ای به وحدت نیرو های موجود در صحنه مبارزه زده اند- آنها با این توجیهاات که "دیالکتیک قضیه" اینه که "یک چیز نو از یک کهنه بیرون میاد" (تقی شهرام نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به همین خاطر گویا نمی بایست سازمان جداگانه ای تشکیل دهند، بلکه گویا برای اثبات "حقانیت مارکسیسم" می بایست سازمان مجاهدین را از بین می بردند. حال آنها برای سرپوش گذاشتن به لطمه بزرگی که به امر وحدت نیروهای مبارز وارد کرده بودند، در تلاش بودند تا چنین جلوه دهند که برعکس، نسبت به اتحاد نیرو های مبارز احساس مسئولیت می کنند! به همین خاطر هم، هر کس و هر جریانی که با شعار ذهنی "جبهه واحد توده ای" آنها مخالفت می کرد را به باد تهمت و افترا می گرفتند. در حالیکه این شعار، درست در زمانی و بوسیله جریانی مطرح می شد که عملاً سازمان مجاهدین مذهبی را به مثابه نماینده فکری خرده بورژوازی در آن زمان که مورد حمایت قشرهایی از میان خرده بورژوازی قرار داشت، عملاً "داغون" کرده و به این وسیله ضربات انکار ناپذیری بر اتحاد اقشار و طبقات مردمی وارد ساخته بود. مجاهدین مارکسیست شده علیرغم هر ادعای ظاهراً مارکسیستی که داشتند با چنین برخوردی نشان دادند که تا چه حد از فهم این امر که یکی از مهمترین مسائل استرژیک انقلاب ایران تأمین اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی مبارز ایران است فاصله دارند. آنها فکر می کردند که در حالیکه سازمان مجاهدین مذهبی را از نظر ایدئولوژیک به قول خودشان "داغون" کرده اند با سر دادن شعار "جبهه واحد توده ای" خواهند توانست اقشار خرده بورژوازی طرفدار آن سازمان را فریب داده و با این فریبکاری روشهای ناسالمی که اتخاذ کرده بودند را تا حدی لاپوشانی خواهند کرد.

در نوارهای گفتگوهای دو سازمان، می شنویم که مجاهدین مارکسیست شده در مقابل رفیق حمید اشرف که متوجه تزلزل آنها نسبت به درستی مبارزه مسلحانه شده بود، تاکید می کنند که نسبت به درستی جنبش مسلحانه تردیدی ندارند. اما در واقعیت امر آنها تحت لوای "جبهه واحد توده ای" در نظر داشتند با نیرو های به قول معروف "سیاسی کار" ی وحدت کنند که جنبش مسلحانه را ورد باطل کننده سحر تبلیغات خودشان می دانستند. آنها از جبهه و اتحاد نیروها صحبت می کردند که ظاهراً هدفش مبارزه با رژیم شاه بود بدون این که شکل اصلی مبارزه این جبهه را معلوم نمایند. این گفتگو ها در عین حال بیانگر این نکته ظریف نیز می باشند که مبارزه مسلحانه نیروهای انقلابی در جامعه و در اساس سازمانهای چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران، چنان زمینه سیاسی در جامعه بوجود آورده بود که نیروهای سیاسی کار نیز می توانستند از آن استفاده نمایند.

در هر حال تا جایی که به مسأله جبهه واحد توده ای بر می گردد، واقعیت این است که چنین جبهه ای برای اتحاد کارگران و دهقانان و اقشار گوناگون خرده بورژوازی تشکیل می شود، و به همین دلیل باید حداقل بخشی از طبقات را در خود متشکل نماید. بنابراین نیرو های سیاسی ای که خواهان تشکیل جبهه واحد توده ای هستند، اگر حقیقتاً این وسیله مبارزاتی را برای مبارزه هر چه موثر تر با دشمن لازم تشخیص می دهند، تنها زمانی حق اعلام آن را دارند که بطور نسبی به تشکل بخشی از طبقات پرداخته باشند. در حالی که علیرغم همه حمایت های توده ای از دو سازمان مجاهدین و چریکهای فدائی خلق در آن زمان، هیچ کدام از آنها موفق به سازماندهی توده ها در سطح قابل ملاحظه ای نشده بودند.

من دیگر در نفی عدم صمیمت مجاهدین مارکسیست در اعلام این جبهه و ریاکارانه بودن پیشنهاد وحدتشان با سازمان چریکهای فدائی خلق صحبت نمی کنم. فقط به این نکته اشاره کنم که همان کسانی که در باره اتحاد با فدائی ها چنین می گفتند که: "مثلاً ما و شما متحد بشیم، تمام کارایی که ما کردیم تبدیل به یک چیز مثبت میشه، یعنی همون منفی هم مثبت میشه" (نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به این وسیله نشان می دادند که هم خود می دانند که چه کار های "منفی" ای کرده اند و هم از این امر آگاهند که چریکهای فدائی خلق از حیثیت و مقبولیت بسیار زیادی در سطح جامعه برخوردار می باشد، بعد از ضربات بزرگ دشمن به سازمان



فضائی مالامال از باورهای شیرین

ناصر پایدار

بار دوم است که نوارها را گوش می‌دهم. بار اول تابستان ۱۳۵۴، در همان روزهای بعد از برگزاری نشست مذاکرات فیما بین دو سازمان بود و بار دوم ۳۵ سال بعدتر، سال ۱۳۸۹، چند روز پس از آنکه رفیق عزیزم، مبارز نستوه، تراب حق شناس، آن‌ها را در سایت اندیشه و پیکار در معرض شنود همگان قرار داد. سؤال مجله محترم آرش این است که با شنیدن نوارها چه احساسی دارم و جمله نخست پاسخ من این است که در این دو بار، دو احساس عمیقاً متفاوت داشته‌ام و دارم. بار نخست عضوی از «سازمان مجاهدین خلق - م. ل.» بودم. چند سال از شروع فعالیت من در آن تشکیلات گذشته بود. فرایند حوادث سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، موسوم به «تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان» را پشت سر خویش داشتم. وقوع این تحولات را رخدادی مهم در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه می‌دیدم. سلسله جنیان واقعی رویداد را معجونی از خمیرمایه‌های کارگری افراد سازمان، عروج جنبش اعتصابی توده‌های کارگر در آن سال‌ها و پاسخ صادقانه خودمان به نیازهای روز جنبش کارگری می‌پنداشتم. از سرمایه و نظام سرمایه‌داری، امپریالیسم و شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، اردوگاه شوروی، چین و احزاب پروروس و پروچینی، صف بندی‌های طبقاتی و نیروهای مختلف درون این صف بندی‌ها، همان روایتی را داشتم که چپ خلقی میلیتانت و سرنگونی طلب آن روز ایران و دنیا داشت. مبارزه مسلحانه را محور اساسی همه اشکال مبارزه برای آگاه شدن، سازمانیابی، به صف شدن و به میدان آمدن توده‌های کارگر علیه رژیم شاه و نظام سرمایه‌داری تلقی می‌کردم، وحدت «دو سازمان مسلح چریکی، مجاهدین م. ل.» و چریک‌های فدائی خلق و سپس تشکیل جبهه واحدی از همه نیروهای مبارز هوادار جنبش مسلحانه را مسأله ضروری و مبرم کل جنبش انقلابی، به حساب می‌آوردیم. من در آن روزها مسائل مختلف مبارزه طبقاتی را چنین می‌دیدم و در چنین وضعی پیداست که همه گفته‌های رفیق عضو مرکزیت تشکیلات در نشست مشترک با رفقای کمیته مرکزی چریک‌های فدائی خلق را عین افکار، نظریات و دریافت‌های خود می‌یافتم. در همین جا این را هم اضافه کنم که شخصاً و شاید خیلی از افراد دیگر «مجاهدین م. ل.» در آن روز، سازمان حاصل پروسه تحولات دو ساله را یک سر و گردن، از رادیکال‌ترین نیروهای دیگر چپ هم چپ‌تر برآورد می‌کردیم. برای این برآورد دلائلی هم داشتیم. در زمره معدود نیروهائی بودیم که با همان نوع نگاه آن روزی، بر سرمایه‌داری بودن ایران اصرار می‌ورزیدیم. قدرت سیاسی مسلط در شوروی را یک

حزب توده با سم پاشی بر علیه نیروهای انقلابی و کمونیست، شرایط سرکوب آنها را تسهیل نمی‌کرد؟ آیا حزب توده رسماً از نیروهای خود نمی‌خواست که با سپاه پاسداران همکاری کنند؟ و آیا همه اینها زیر نام دفاع از سوسیالیسم پیش نمی‌رفت؟ و آیا این همان "سوسیالیسم پلیسی" نبود که رفیق حمید اشرف به عنوان یکی از رهبران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نسبت به آن هشدار می‌داد؟ و علیرغم این نظر، فرخ نگهدار که از اواخر سال ۵۷ با توده‌ای‌ها ارتباط داشت، و به خصوص از رهنمودهای سوسیالیسم پلیسی کبانوری، یکی از رهبران حزب توده بهره‌مند بود کوشید درست همان خط را در سازمان فدائی پیش ببرد. در این مسیر، فرخ نگهدار حتی برای اکثریتی‌هایی که مخالف وحدت با حزب توده بودند، بر اساس افشاگری‌های خود آنها، "پاپوش" درست کرد و آنها را "ترور شخصیتی" نمود!

واقعیت این است که آنچه که از سوی "بنیانگذار" سازمان اکثریت "روحیه اکثریتی" معرفی می‌شود، درست در تقابل با روحیه فدائی و کمونیستی حمید اشرف و یارانش قرار دارد و دره عمیقی این دو را از هم جدا می‌کند. همان دره‌ای که در طول تاریخ عصر ما پرولتاریا و همه ستم‌دیدگان را از بورژوازی و انقلاب را از ضد انقلاب، جدا نموده است، همان دره‌ای که در یک سو نام فرخ نگهدار را به عنوان بد نام‌ترین چهره سیاسی تاریخ دهه‌های اخیر، در قعر منجلاب حک نموده و از طرف دیگر نام حمید اشرف را بر قله رفیع رزم چریک‌های فدائی خلق، رزم کارگران و زحمتکشان قرار داده است. بنابراین اگر این واقعیتی انکار ناپذیر است که سیر رو برشد مبارزه طبقاتی، ارزیابی فدائی‌ها و شخص حمید اشرف را نسبت به حزب توده به عینه به اثبات رسانده است و طشت رسوائی "سوسیالیسم پلیسی" حزب توده را از بام به زمین انداخته است، اما نمی‌توان انکار نمود که در بستر همین مبارزه، بخش بزرگی از همان سازمانی که حمید اشرف زندگی خود را وقف رشد و تعالی آن نموده بود به کمک و هدایت باند فرخ نگهدار به منجلاب نظرات و تحلیل‌های حزب توده افتاد و در ورطه خطرناک "سوسیالیسم پلیسی" اش قرار گرفت. این چنین بود که از سازمانی که برای رهائی کارگران از مظالم نظام سرمایه‌داری شکل گرفته بود نغمه‌های شوم حمایت از جمهوری اسلامی و همکاری با دژخیمانی چون لاجوردی‌ها و حاج داود‌ها سر داده شد و "روحیه اکثریتی" شکل گرفت.

به امید اینکه نوارهای گفتگو بین دو سازمان مذکور، امکانی برای همه دوستداران حمید اشرف و راهی که وی با خونش مبلغ آن بود بوجود آورد تا در جمعه بازاری که مخالفین حمید اشرف و راه سرخ مسلحانه اش براه انداخته‌اند، بیکار ننشسته و به دفاع از آرمانهای سرخ رزمندگانی برخیزند که در شبهای سیاه این سرزمین با گلوله‌های آتشین خود، نور آگاهی پاشیدند و "آفتابکاران جنگل" لقب گرفتند.

۴ دی ۱۳۸۹ - ۲۵ دسامبر ۲۰۱۰

۱- همین سم پاشی یعنی ادعای "میکروفون گذاری پنهانی"، در جلد سوم لجن‌نامه‌ای به نام "نهضت امام خمینی" (صفحه ۵۰۴) که با نام سید حمید روحانی منتشر شده نیز تکرار شده است.

۲- در زمانی که این درخواست مطرح شد، اگر هم خرابی‌ای در نوارها وجود داشت، به دلیل پیشرفتهائی که در برنامه‌های صوتی کامپیوتری رخ داده بود کاملاً امکان داشت که با توسل به آنها کیفیت صدا را ارتقاء بخشید.

۳- اسامی ۹ نفری که در ۴ بهمن ۱۳۵۴ اعدام شدند به این شرح می‌باشد: رحمان (وحید) افراخته، مرتضی صمدیه لباف، سید محسن خاموشی، محسن بطحایی، مرتضی لبافی نژاد، منیژه اشرف زاده کرمانی، عبدالرضا منیری جلودی، ساسان صمیمی بهبهانی، محمد طاهر رحیمی.

۴- مخالفت آشکار رفقای فدائی با روشهای نادرستی که رهبری مارکسیست شده مجاهدین جهت پیشبرد خط خود در یک تشکیلات مذهبی پیش بردند هم از اختلاف آشکار آنها با مجاهدین مارکسیست شده خبر می‌داد و هم تو دهنی محکمی است به تبلیغات مغرضین ضد کمونیست که در تمام این سالها با تکیه بر آن روشهای ناسالم، کارزار تبلیغاتی مغرضانه‌ای را بر علیه کمونیستها سازمان داده‌اند.

۵- تقی شهرام در نوار شماره یک قسمت اول
۶ تا ۹ - حمید اشرف در نوار شماره ۵ قسمت دوم

✱

قدرت امپریالیستی یا به تعبیر آن زمان سوسیال امپریالیستی می دانستیم. انقلاب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک و مانند این ها را نفی می نمودیم و بر سوسیالیستی بودن انقلاب تأکید می کردیم. انقلاب را نه کار این یا آن نیروی پیشتاز که محصول آمادگی و عروج طبقه کارگر می دیدم و نقش خود یا هر سازمان چریکی چپ را در هموارسازی راه این عروج ارزیابی می نمودیم. کل بورژوازی را یک طبقه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد می کردیم و هر نوع مماشات با هر بخش آن را توهم پراکنی و سازش طلبی می دانستیم. مذهب را در هر شکل و قیافه و قواره اش ایدئولوژی ارتجاع بورژوازی می خواندیم و انفصال خود از آن را گواه بارز غلیان و سرکشی صداقت کارگری می دیدیم. ما با این نظرات، باورها و تحلیل ها به خود حق می دادیم که سازمان روز خود را پیشروترین بخش جنبش چپ بدانیم، نوع نگاه و نگرشی که در تار و پود موضع گیری ها و پلمیک های رفیق ما (شهرام) در روند طولانی مذاکرات به چشم می خورد و شنونده کنجکاو نوارها آن را خوب در می یابد. بار نخست که نوارها را گوش دادم در پیچ و خم چنین تصویری سیر می کردم اما داستان هنوز کامل نیست. روزگار برگزاری نشست ها و گفتگوها، روزگار طغیان پرشکوه ترین فداکاری ها، سر دادن سرودها و حماسه ها، روزهای سرکشی امیدواری ها، احساس بیگران قدرت، یقین استوار به پیروزی بود. حالت ها، تلقیات، کنش ها و میدان داری هائی که با همه اهمیت و ارج خود، تجلی آگاهی و شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر نبودند. این حرف مطلقاً به این معنی نیست که جماعتی از ما، برخاستگان متن زندگی و درد و رنج و استثمار طبقه بردگان مزدی سرمایه نبودیم، بلکه فقط متضمن این حقیقت است که جنگ و ستیزهای روز ما عملاً، خارج از شعاع از نیت ها و در کنه پراکسیس خود، رهائی پرولتاریا را دنبال نمی کرد و محتوای طبقاتی مبارزه، افق و اهداف این طبقه را انعکاس نمی داد. آنچه ما می کردیم تخخیرات زندگی طیفی از لایه ها و نیروهای اجتماعی روز بود که از دیرباز تا آن زمان، فرایند انکشاف و سپس تسلط جامع الاطراف شیوه تولید سرمایه داری را، آن گونه که بخشی از بورژوازی ایران و قطب مسلط سرمایه بین المللی می خواست، بر نمی تابید، برای وقوع این انکشاف، استیلا و انجام آن تحولات، نسخه ای دیگر می پیچید، در همان حال که این نسخه دیگر را سوسیالیسم تلقی می کرد!! از رژیم درنده شاه و فشار دیکتاتوری ها و بی مهار سکندار تحقق توسعه امپریالیستی سرمایه داری عاصی بود و آن را سد راه دخالتگری، نسخه پیچی اجتماعی و ابراز حیات سیاسی خود می دید. ما همگی کوله باری از اعتماد به نفس را با خود حمل می کردیم، زیرا که در فداکاری، پاکبختگی و جسارت انقلابی سنگ تمام می گذاشتیم. برای خود رسالتی سترگ قائل بودیم و دلیل آن را درهم دریدن طومار تعلقات شخصی و اشتیاق کافی برای قبول هر خطر در راستای تحقق آرمان های اجتماعی خویش می دیدیم. سرشار از امید بودیم زیرا افق انتظارمان نهایتاً از استقرار یک شکل سرمایه داری به جای شکل دیگر آن فراتر نمی رفت. شکلی که در شرائط روز، با معیارهای عاریتی بورژوازی، آن را نه سرمایه داری بلکه «سوسیالیسم» تصور می کردیم!! مشت قدرت بر آسمان می کوبیدیم زیرا که پیروزی جنبش هائی از نوع کوبا و ویتنام را الگوی واقعی اعمال قدرت پرولتاریا و حصول پیروزی واقعی این طبقه می پنداشتیم!! خیال می کردیم که فاتح بی چون و چرای همه سنگرهای مقاومت رفرمیسم هستیم، زیرا که صرف سلاح و سیانور و جنگیدن را نشانه های کافی رادیکالیسم کارگری قلمداد می نمودیم. آنچه انجام می دادیم ما را به حقانیت راهمان متقاعد و مباهی می ساخت و پویه گسست مستمر از گذشته های فکری و اعتقادی و سیاسی خود را سند معتبر درستی این باور و مباهات می یافتیم. «نقد» روز خود بر مذهب را بمباران کارساز همه سنگرهای توهم بافی، گمراهه آفرینی و عوامفریبی ضد کارگری ارتجاع دینی بورژوازی اعلام می نمودیم زیرا به طور واقعی، نقد پراکسیس مارکسی، کارگری و ضد کار مزدی مذهب در ظرفیت ما یا هیچ نیروی دیگر چپ آن روز ایران نبود. وضع ما در آن زمان از پاره ای جهات به افسانه « آدم ابوالبشر» در روزهای پیش از « چشیدن طعم سبب» می مانست. هنوز هیچ غباری از معصیت عظمای کمونیسم لغو کار مزدی، روایت درست ماتریالیسم انقلابی مارکس و دنیای مصائب و معضلات جنبش الغاء کار مزدی طبقه کارگر بر هیچ کجای دامن کبریائی

ما ننشسته بود. غباری که بعدها نیز بر دامن اکثریت غالب همراهان و همزمان و همدلان آن روزی ننشست و به احتمال زیاد هیچ زمانی هم نخواهد نشست.

نشود نخست نوارها در دل چنین فضا و اوضاعی روی می داد، فضائی ملامال از باورهای شیرین، امیدهای بزرگ، تحلیل های غیرواقعی، افق پردازی های وارونه، نقدهای ناقص، کمونیسم سالاری فاقد بار طبقاتی ضد سرمایه داری، رفرم ستیزی های عمیقاً رفرمیستی و اوضاعی که از همه سو، همه این ها را از همه لحاظ مهر فضیلت می کوبید و مظهر عالی عروج ایثارگری انسانی و کارگری و کمونیستی اعلام می کرد. شاید لازم شود که بعداً به شرح این فضا و اوضاع باز گردم اما عجلالتاً به سراغ واکنش و احساسی می روم که بعدها، از جمله، در روزهای اخیر به گاه گوش دادن نوار گفتگوها برای بار دوم داشته ام و اکنون دارم. آنچه گفتم حدیث فکر و باور و امید و برداشت من در سال های نیمه نخست دهه پنجاه بود. اگر از فاصله ۵۰ تا ۵۴ و سیر رخدادهای منتهی به صدور «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مجاهدین م.ل چشم پوشیم و فقط مقطع برگزاری نشست ها و ضبط مذاکرات را در نظر بگیریم، باز هم حدود ۳۵ سال و چند ماه از آن تاریخ می گذرد. سی و پنج سالی که هر سال و ماه و روز آن، چه در جامعه ایران و چه در سطح جهانی شاهد وسیع ترین و درس آموزترین تحولات اجتماعی و تاریخی بوده است. روزگار دوام تحلیل ها، افکار، افق ها، مبانی باور و راهبردهائی که بالاتر گفتم بسیار زود به سر رسید. مبارزه مسلحانه چریکی که در بند بند گفتگوها، ملاک پایه ای تشخیص انقلاب سالاری از رفرمیسم!! آشتی ناپذیری از سازش طلبی!! «کمونیسم» از «لیبرالیسم»!!، «مارکسیسم» از «ریویونیسم»!! «اصول گرایی» از «اپورتونیسم»!! و در یک کلام معیار تمیز تمامی سره ها از ناسره ها بود، کمتر از دو سال بعد، آماج موج های متوالی کيفرخواست و انتقاد ما شد. آنچه پیش تر و مخصوصاً در سرتاسر نوار بحث ها صف انقلاب را از هر شکل غیرانقلابی بودن تفکیک می کرد!! خیلی سریع مهر عصیان کور و خشم سردرگم افشار واپسگرای رو به مرگ تاریخ خورد. یک بار دیگر همه گذشته از جانب ما به زیر سؤال رفت و خانه تکانی راهبردها و راهکارهای نادرست همه فکر و عمل و هوش و حواس و زندگی ما را به خود مشغول ساخت. نقد آوانتوریسم چریکی برای ما مهم و آن را نقطه عطف دیگری در سیر صادفانه خود برای پاسخ کارساز کمونیستی به نیازهای روز جنبش کارگری می دیدیم. به گذشته سازمان از پایان نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی و به ویژه از سال شروع مبارزه مسلحانه تا آغاز نیمه دوم دهه پنجاه نظر می انداختیم. همه مدت بالاخص دوره اخیر را سرشار از پویائی، گسستن و پیوستن، نفی و اثبات، نقد و جایگزینی می یافتیم. برش از مذهب، قبول «مارکسیسم»! تلاش فعال برای ادغام ارگانیک در زندگی، کار و پیکار طبقه کارگر، بریدن از میلیتانت سالاری چریکی و کوشش برای گشایش دروازه های کار آگاهگرانه و دخالت پراتیک در مبارزات روز توده های کارگر، همه و همه رویدادهائی بودند که ما را از کارنامه حیات سیاسی خویش راضی می ساخت. احساس این رضایت بیشتر می شد زمانی که تصور می کردیم همه این گسست ها و جایگزینی ها از آمیختن هر چه ارگانیک تر و ژرف تر ما با زندگی و درد و رنج و مبارزه توده های کارگر، تأثیرپذیری فعال طبقاتی از انتظارات و ملزومات جنبش کارگری و پاسخ مساعد ما به این انتظارات ناشی می گردد.

فراموش نکنیم که محور بحث حاضر توضیح احساسی است که از شنیدن نوار مذاکرات دو سازمان دارم. احساسی که برای خود تاریخی دارد، تشریح آن لاجرم در گرو رجوع به این تاریخ است و من نیز مشغول کاوش این تاریخ هستم. با نقد مثنی چریکی و کشیدن شلاق بر گذشته ای که باز هم آماج انتقاد بود، محتوای مذاکرات نشست های مشترک دیگر نمی توانست کانون پمپاژ همان احساس ها، پیام ها و شور و هیجان هائی باشد که دو سال پیش از آن در دل ها و در فضای اذهان ایجاد می کرد. نشست ها و گفتگوها اگر چه جوهر گزارش انجام آن ها هنوز خشک نشده بود اما به گذشته تعلق داشتند. گذشته ای که در بخش مهمی از خود مهر مردودی می خوردند. با همه این ها، ماجرا تازه شروع می شد. آناتومی انتقادی باورها و راهبردهای سابق و بخش قابل توجهی از آنچه در نوارها شاخص هویت ما بود، لحظه به لحظه، شاخ و برگ تازه می کشید و ما

هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که گرد و خاک «انقلاب» از دور پیدا شد. در نوارها سخن از آن بود که ضربات کوبنده ما بر مذهب همراه با تثبیت نقش جنبش مسلحانه به عنوان یگانه راه مبارزه کارساز علیه بورژوازی و «امپریالیسم»، شیرازه تلاش اپوزیسیون های ارتجاعی و رفرمیستی برای سازماندهی خویش را از هم پاشانده است!! اما اینک با چشم باز مشاهده می کردیم که هیچ کاره ترین نیرو در سیر حوادث روز مائیم، هارترین و درنده ترین بخش اپوزیسیون دینی سرمایه همه کاره است و طبقه ای که به فاجعه بارترین شکل ممکن اسیر میدان داری ارتجاع هار دینی بورژوازی است طبقه کارگر است. دو سازمان ما و رفقای چریک های فدائی خلق که به گاه برگزار می اجلاس ها، انجام مذاکرات و پر کردن نوارها خود را مظهر شعور و شناخت «مارکسیستی»، نیروی مهم اثرگذار و ذی نقش در سیر رخدادهای مبارزه طبقاتی و تعیین کننده بلامعارض همه ملاک ها و مبنای تشکیل صف پیکار می دیدیم، اکنون با دنیائی از تلخ ترین و زمخت ترین واقعیات های مادی رو به رو بودیم. موج انقلاب ما را در خود می پیچاند، بدون اینکه هیچ نشانه ای از احتمال رخداد آن را رؤیت کرده باشیم. تحلیل اقتصادی و اجتماعی پیش زمینه های عروج جنبش توده ای یا وقوع انقلاب پیشکش! رفیق سخنگوی سازمان ما در آن مذاکرات، حدود دو سال بعد، با انتشار مقاله ای مبسوط، بسیار مصر و مطمئن بر « بازگشت موج انقلاب» و آغاز یک دوره رکود سیاسی ۲۰ تا ۲۵ ساله پای فشرده بود. بر اساس آنچه او در این نوشته مطرح می کرد، سال های تدارک و آغاز و توسعه و تثبیت جنبش مسلحانه چریکی دوران سرکشی موج انقلاب و « شرائط انقلابی» برآورد می شد، رونق اقتصادی اواسط نیمه اول دهه ۵۰ و طغیان سیل انباشت سرمایه به عروج این موج پایان می داد. ضربات کوبنده رژیم شاه بر دو سازمان مسلح چریکی در طول سال های ۵۴ و ۵۵، به سرعت بازگشت موج شتاب می بخشید و دوره رکود جنب و جوش ها و خیزش های انقلابی را به دنبال می آورد!! همه چیز، هر چه جنبش بود به افت و خیز نخبان پیشاهنگ و میدان داری چریکی پیشتازان ختم می گردید. در این تحلیل نه فقط منفذی برای مشاهده احتمال وقوع خیزش های وسیع اعتراضی و سرنگونی طلبانه وجود نداشت که اساساً آندیشیدن به چنین انتظاری هم رد می شد. هیچ قصد حاشیه روی در میان نیست. سرنوشت گفتگوهای روی نوارها را می گویم. رفیق ما و درست تر بگویم همه ما که در مذاکرات آن روز و در همه تار و پود حیات سیاسی و سازمانی خود از نمایندگی راستین پرولتاریا حرف می زدیم هیچ گوشه چشمی به طغیان بی مهار امواج جنبش اعتصابی توده های کارگر در این سال ها نداشتیم. جالب اینکه حداقل نیمی از ما در قعر کارخانه ها و روابط کار و پیکار طبقه کارگر حضور داشتیم. خانه های تیمی ما ملامال از گزارشات پخته مسائل کارگری و تحلیل مشروح اعتصابات روز کارگران بود. مباحث جمع های مختلف تشکیلاتی حول تدقیق، تعمیق و تصحیح همین گزارشات چرخ می خورد. همه این ها وجود داشت، اما ما با فراغ بال و آسودگی خیال، ضمن کوبیدن شعار نیرومند نمایندگی پرولتاریا بر سقف آسمان، اعتصابات فراگیر کارگری را هیچ می شمردیم. آستان بحران اقتصادی سرمایه داری را نه فقط نمی دیدیم که آن را به رونق دیرپای اقتصادی تعبیر می کردیم، چشم انداز طوفان انقلاب را رؤیت نمی نمودیم. آسیب پذیری بسیار مهلک و عظیم جنبش کارگری روز را در نظر نمی آوردیم و احتمال تبدیل شدن این جنبش به زانده قدرت هارترین و سفاک ترین بخش ارتجاع بورژوازی را به ذهن خطور نمی دادیم. به جای همه این ها، طول و عرض تشکیلات و ابعاد استقبال یا عدم استقبال درس خواندگان دانشگاهی از سازمان را معیار واقعی اعتلا و رکود جنبش یا بود و نبود شرائط انقلابی در جامعه به حساب می آوردیم.

طغیان جنبش توده ای و فروماندگی و بی نقشی ما حتی پیش از سقوط رژیم شاه و قیام بیست و دوم بهمن شوک بسیار نیرومندی بود که بر کل دار و ندار سیاسی ما و از جمله بر همه مواضع، تحلیل ها، راهبردها و افق پردازی های منعکس در نوار مذاکرات وارد می شد. آنچه زیر نام انقلاب رخ داد عملاً اعتبار اجتماعی هر دو سازمان مدعی نقش سرنوشت ساز در فعل و انفعالات سیاسی جاری جامعه را به زیر گرفت. اما آنچه ما، یا کل دو تشکیلات، در پویه وقوع «انقلاب» انجام دادیم، فشار این له شدن و فرسودگی را باز هم بیشتر کرد. هر چه گفتیم، هر رویکردی که اتخاذ

کردیم، هر اقدامی که به عمل آوردیم به هر چه ربط داشت به تلاش برای کمترین کمک ممکن به سازماندهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، تشکیل صف مستقل طبقاتی توده های کارگر، بالا بردن آگاهی و شناخت ضد کار مزدی کارگران یا چه باید کردن و چه نباید کردن جنبش کارگری در دل آن شرائط هیچ ربط نداشت. ما به گونه ای فاجعه بار در لا به لای وقوع حوادث غلت خوردیم. اشتباه نشود، منظور از فاجعه، فقط شکست انقلاب، ما و طبقه ما نیست. شکست در پاره ای شرائط می تواند اجتناب ناپذیر باشد. منظور فروماندگی از تحلیل سیر حوادث و پیش بینی رویدادها هم نیست. اهمیت آموزش های مارکس مسلماً در ظرفیت پیشگویی آن ها جستجو نمی شود!! سخن از شکستی است که ما خود نیز آتش بیار معرکه آن بودیم، زیرا در طول چند سال غرق در رؤیاها و آرمانگرایی های فراطبقاتی خویش، هیچ کمکی در هیچ سطح به تشکیل صف مستقل ضد سرمایه داری و طبقاتی کارگران نکرده بودیم، هیچ ضربه اساسی بر کوه توهم طبقه کارگر به این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی وارد نساخته بودیم. گفتگو از استیصال و عجزی است که ابعاد نجومی فاصله ما از حداقل شناخت مارکسی مسائل مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را بسیار رسا حکایت می کرد. شکست «انقلاب» برای طبقه ما سرآغاز دوره ای جدید از تاریخ توحش سرمایه علیه شیرازه حیات و هر گام پیکارش بود اما برای ما، سواى این و به طور خاص، زلزله ای در ساختمان باورها و شعور و شناخت را می مانست. شعور و فکر و نگاه و شناختی که هر چه بود نه بیان اندیشوار زندگی و پیکار و انتظار و افق طبقه کارگر بلکه جزء ارگانیک و لایتجزائی از فرارسته های اعتقادی و فکری نظام سرمایه داری و افکار و باورهای طبقه حاکم را تشکیل می داد. با وقوع انقلاب، هارترین و درنده ترین بخش بورژوازی، سکاندار سفینه قدرت سیاسی سرمایه داری گردید، همان بخش از طبقه سرمایه دار که در محاسبات پیشین ما، از جمله در نوارها، حتی تا روزها و ماه ها بعد و برای بعضی ها تا یکی دو سال بعدتر «خرده بورژوازی» انقلابی ارزیابی می شد!!! بزرگترین بخش یکی از دو سازمان حاضر در نشست ها و گفتگوها و تعیین شاخص رفرف و انقلاب و صف بندی ها و مین گذار مرزهای طبقاتی، یکراست با دولت جدید درنده و سفاک سرمایه همدستان شد. نیروئی که در روایت نوارها بار رسالت رهائی پرولتاریا بر دوش می کشید!!! در حدیث واقعی تاریخ مبارزه طبقاتی، عمله و اکره بسیار سفله سرمایه برای برگزاری مراسم حمام خون توده های کارگر شد. جمعیت کثیری از اعضای سابق دو سازمان دو سوی مذاکرات به دنبال خروج از زندان دست به کار ساختن تشکیلاتی گردیدند که در نهایت سربلندی و سرفرازی، جهنم گند و خون و دهشت سرمایه داری اردوگاهی را قبله مقدس کمونیسم و بهشت موعود رهائی سوسیالیستی طبقه کارگر می خواند!!! نیروها و محافل اجتماعی انبوهی از نوع حزب توده و سایرین که لایه های اندرونی و ارگانیک طبقه هار سرمایه دار را تشکیل می داند در نوارها، در بدترین حالت، فقط مارک رفرمیسم می خوردند، همان احزاب و نیروهائی که با وقوع انقلاب در کنار قداره بندان دژخیم سرمایه برای قتل عام جنبش کارگری صف بستند. سخن کوتاه، شکست انقلاب طشت رسوائی و واهی بودن همه دعای چندین ساله ما در باره حمل پرچم واقعی پیکار آگاه طبقاتی و کمونیسم و رهائی طبقه کارگر را سخت بر زمین انداخت، نشان داد که آنچه انجام داده ایم نه در راستای گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای معماری بنای قدرت طبقاتی توده های کارگر که فقط هموارساز راه جلوس بخشی از بورژوازی به جای بخشی دیگر بر اریکه نظم و برنامه ریزی و قدرت و اعمال قهر سرمایه بوده است.

از زمان برگزاری نشست ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها حتی چهار سال هم نمی گذشت که همه این حوادث روی می داد، اما این نیز فقط آغاز کار را گزارش می کرد. شرائط جدیدی پیش آمده بود. شرائطی که هر نیروی چپ میلیتانت پیش از وقوع «انقلاب» باید تکلیف خود را با گذشته مشخص می ساخت. این تعیین تکلیف برای خیلی ها آسان بود که قبلاً دیدیم. این ها محتوای مذاکرات روی نوارها را چپ روی افراطی روزگاران گمراهی و ایام فرار از خانه پدری حزب توده ای می دیدند، راه جبران آن را نیز اعاده همخونی ارگانیک با قطب اردوگاه و ایفای نقش ناب مزدوری برای تحکیم پایه های قدرت سفاک ترین وحوش سرمایه می یافتند.

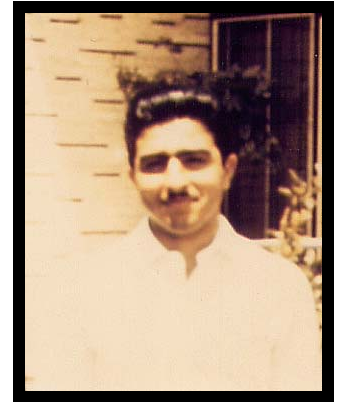
جماعتی با همان باورها، تحلیل‌ها، شعور و شناخت پیشین به حیات سیاسی خود ادامه دادند، حتی در شرایط فروری قیله سابق سوسیالیستی باز هم نمازگزار وفادار همان قیله باقی ماندند. گروهی «انقلابی تر» گردیدند! و به دستکاری برخی الفاظ پرداختند. عده‌ای بیشتر پیش تاختند و دامنه نقد و اصلاحات را پیش تر بردند. محتوای نوارها برای غالب این‌ها شاید هنوز هم سند افتخار و یادمان انقلاب سالاری‌ها باشد. سرانجام افرادی هم به هیچ کدام این حالت‌ها تن ندادند و از ژرفنای هستی اجتماعی خود این فریاد را سر دادند که «خانه از پای بست ویران است» و باید همه چیز را از شالوده تا سقف شکافت و از نو ساخت و همه این کارها را باید در نقش بردگان مزدی و به عنوان آحاد آگاه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر انجام داد. من خود را از جمله این افراد می‌بینم. نوارها برای من یادمان دوره‌ای است که **همه ما** همه چیز را با سر بورژوازی رؤیت می‌کردیم. روایت ما از سرمایه‌داری روایتی بود که سرمایه‌القاء می‌کرد و هیچ تشابه و سنخیتی با شناخت مارکسی و مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس نداشت. در باره «امپریالیسم» بسیار جنجال می‌کردیم اما آنچه زیر این نام تصویر می‌شد، موجودی از همه لحاظ بیگانه با شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری بود. در رکاب خلق شمشیر می‌زدیم و خلق مورد رجوع ما فقط نام رمزی برای بخشی از بورژوازی بود. از مبارزه ضد امپریالیستی سخن می‌گفتیم و محتوای این جدال سوی تضمین تسلط سرمایه‌داری با نسخه پیچی ویژه ناسیونالیستی و اردوگاهی هیچ چیز دیگری نداشت. گسست خود از مذهب را تجلی نقد مارکسی و طبقاتی مذهب می‌پنداشتیم و بر این باور بودیم که نقد ما به راستی «نقد واقعی جهانی است که مذهب رایحه معنوی آن است»، اما چنین نبود و صدر و ذیل جنگ ما با ارتجاع دینی در جایگزینی مثنی خرافه‌های متافیزیک با پاره‌ای کلیشه‌های اعتقادی جدید خلاصه می‌گردید. آموزش‌های مارکس برای ما نه مشعل پرفروغ جستجوی راه مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر علیه موجودیت سرمایه‌داری که مذهبی به جای مذهب پیشین و چراغ راه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بود. کشیدن شلاق انتقاد بر رهبر چریکی پیکار را نقد طبقاتی و کارگری هر نوع جدائی از سنگر جنگ توده‌های کارگر علیه سرمایه‌داری می‌دیدم، اما آنچه جای مثنی چریکی قرار می‌دادیم در هیچ بند خود هیچ نشانی از هیچ سطح تلاش برای سازمانیابی آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر بر پیشانی خود نداشت. هدف واقعی پیکار خویش را سوسیالیسم می‌خواندیم و سوسیالیسم ما در همه تار و پود خود همان سرمایه‌داری دولتی نوع اردوگاه بود. از پرولتاریا حرف می‌زدیم و رهائی پرولتاریا را افق نهائی جنگ و ستیز خود می‌دانستیم اما این افق فقط آدرس دیگری برای تداوم فاجعه بار رابطه خرید و فروش نیروی کار را نشان می‌داد و آن رهائی تنها ادامه بردگی مزدی به شکلی رقت بارتر را حکایت می‌کرد. می‌گفتیم که کمونیستیم و صادق ترین کمونیست‌ها هستیم اما کمونیسم ما در خارج از مدار انوپی، نه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و نه جامعه انسان‌های آزاد از وجود رابطه سرمایه و «فارغ از هر قید حتی قید کار» که نوع دیگری از نظم و برنامه ریزی و سازماندهی کار مزدی بود. در باره اهمیت متشکل شدن کارگران داد سخن می‌دادیم اما مسیر بسط عینی این حرف‌ها را در شکار فعالین کارگری و پیوستن آنان به سازمان مسلح و مخفی چریکی جستجو می‌کردیم. ساختن حزب را شکل عالی سازمانیابی کارگران می‌خواندیم و معماری این بنا را در سکت «انقلابیون حرفه‌ای» و بالای سر توده‌های کارگر سراغ می‌گرفتیم. شعار می‌دادیم که کلید رهائی طبقه کارگر فقط در دست جنبش کارگری است اما در عالم عمل همه بار این رسالت را به دوش حزب نخبان دانشور محول می‌نمودیم. بر اهمیت آگاهی کارگران پای می‌فشریم، اما این آگاهی را نه هستی آگاه ضد کار مزدی توده‌های کارگر که بارقه‌های کشف و کرامات و دانش افاضل طبقات بالا می‌پنداشتیم. در این میان کار درست و بسیار درستی هم می‌کردیم این که به هر حال، با رژیم شاه و با دیکتاتوری‌ها و درنده سرمایه‌داری، بسیار استوار، مصمم و سرسخت مبارزه می‌نمودیم.

زمان برگزاری نشست‌ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها و حتی تا چند سال بعد آن، وضع همه ما اینسان بود، چپ در میلیتانت ترین حالت خود

در اسارت همه این بازگونه پنداری‌ها می‌چرخید. وضعیتی که اکثریت غالب چپ هنوز هم با همه وجود خود در آن اسیر است. شنود بار دوم نوار گفتگوها، برای من یادآور دورانی است که همه ما و کل چپ، سرمایه‌داری را، مبارزه طبقاتی را، جنبش کارگری را، سازمانیابی و راهکارهای مبارزه این جنبش را، آموزش‌های مارکس را، کمونیسم را، انقلاب را، آزادی را، نابودی سرمایه‌داری، افق رهائی طبقه کارگر را، همه و همه چیز را با سر بورژوازی فکر می‌کردیم. با نگاه زشت بورژوازی بود که تسویه حساب کور فیزیکی با چند عنصر مذهبی مخالف پروسه «تحولات ایدئولوژیک» را دفاع از حریم سازمان پرولتاریا و بستن راه بر تلاش ارتجاع برای تشکل خود قلمداد می‌نمودیم! با راهبردهای بورژوائی در تدارک تغییر وضع موجود بودیم. درست به همین دلیل روشن، آنچه کاشتیم نه توسط پرولتاریا که کاملاً بالعکس توسط بورژوازی درو گردید، ما در آن سال‌ها با اسارت در این وارونه بینی‌ها، هیچ راهی برای هیچ سطح پیکار آگاهانه ضد سرمایه‌داری در پیش روی کارگران باز نکردیم، به کارخانه‌ها و به میان کارگران می‌رفتیم، اما هیچ مشارکتی در هیچ شکل مبارزات توده‌های کارگر نداشتیم، سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر موضوع مبارزه و زندگی ما نبود، برای جنبش کارگری موجودی از همه لحاظ بیگانه بودیم. ما با این کمبودها و کاستی‌های اساسی خود، به هارترین و خونخوارترین بخش ارتجاع دینی بورژوازی فرصت دادیم تا جنبش توده‌های کارگر را نردبان قدرت خود کند و بر جای بخش دیگر بورژوازی و رژیم درنده شاه بنشیند. ما به طور واقعی در شکست انقلاب سهم داشتیم و نمی‌توانیم خود را در تحمیل عوارض بسیار فاجعه بار و دردناک این شکست بر توده‌های کارگر در طول این سی و یک سال سهیم ندانیم. معنای دو جمله اخیر مطلقاً این نیست که می‌توانستیم مانع شکست انقلاب شویم و یا طبقه کارگر را در آستانه تسخیر قدرت قرار دهیم، نه، بحث بر سر صدور هیچ حکمی نیست. اما هیچ چیز هم مقدر نیست. آنچه ما در طول آن سال‌ها کردیم و بخش غالب چپ تا همین امروز می‌کند، حلقه‌ای از زنجیره طولانی میدان‌داری رفرمیسم راست و چپ در مدت بیش از یک قرن است. استیلای سوسیال دموکراسی، رفرمیسم اتحادیه‌ای، کمونیسم بورژوائی اردوگاهی، ناسیونالیسم چپ، امپریالیسم ستیزی خلقی و نوع این‌ها به طور قطع سرنوشت مقدر جنبش کارگری نبوده است و ما نیز ممکن بود که به جای آنچه می‌کردیم کارهای دیگری انجام دهیم و در این صورت جنبش کارگری ایران نیز در آستانه قیام بهمن شاید این امکان را می‌یافت که نردبان قدرت ارتجاع‌ها در دینی سرمایه‌نگردد. شنود دوم نوار گفتگوها یادآور ایامی است که برای عده زیادی از همراهان آن روز می‌تواند همچنان به صورت بی‌قید و شرط یا با قید و شرط، مایه غرور و مباهات باشد اما برای من موجد احساسی است که توضیح دادم. تمامی تلاش من از سال ۱۳۶۰ به بعد این بوده است که گذشته بالا را با ایفای نقشی اثرگذار در کمک به بالندگی و بلوغ و سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدوری طبقه کارگر جایگزین سازم. بحث بر سر میزان پیش رفتن یا نرفتن در این کار نیست. سخن از شرکت در مبارزه واقعی طبقاتی علیه اساس سرمایه‌داری است. یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. در سال برگزاری نشست‌ها و سال‌های پیش و پس آن، شمار کثیری از ما فعالین دو سازمان (مجاهدین م. ل) و چریک‌های فدائی خلق، همه اشکالات اساسی بالا را داشتیم، اما در دنیای آرمان‌ها و باورهای خود به زندگی هر چه بهتر انسان‌ها و جهانی ملامال از آزادی، رفاه، برابری و کرامت انسانی برای همه آحاد بشر می‌اندیشیدیم. حصول این اهداف را در مسیر پراکسیس مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر پی نمی‌گرفتیم، اما برای تحقق آن‌ها، به هر کار ممکن دست می‌زدیم، از هر نوع خطری استقبال می‌نمودیم. هر شکل مرگ را تحقیر می‌کردیم. هر نفع محقر شخصی را به سینه دیوار می‌کوبیدیم. از این لحاظ یک سر و گردن از طیف وسیع احزاب چپ کنونی بالاتر بودیم. بخش اعظم این احزاب در همان حال که چپ ضد کار مزدی طبقه کارگر نیستند به صورت بسیار رقت باری اسیر دکانداری‌ها، سودجویی‌ها و محاسبات زشت بازاری نیز هستند.

هشتم دسامبر ۲۰۱۰

✱



حمید اشرف،

چهره درخشان کمونیستی

که همواره نام و یاد او جاودان خواهد ماند

توکل

تیرماه سال ۵۵ روزی که خبر جان باختن رفیق حمید اشرف و دیگر اعضای رهبری سازمان به زندان رسید، یکی از وحشتناک‌ترین روزهای زندگی سیاسی عموم نیروهای سازمان بود. از سیاهکل تا ۸ تیر، سازمان ضربات متعددی را متحمل شده بود و برجسته‌ترین کادرها در جریان مبارزه از دست رفته بودند. یک سال پیش از آن نیز رژیم شاه رفیق جزئی را به همراه دیگر اعضای گروه در زندان به گلوله بست که ضایعه بزرگی برای سازمان بود. اما هیچیک از این ضربات، سنگین‌تر از ۸ تیر نبود. در جمع رفقای که در این روز جان باختند، سازمان رفیقی را از دست داده بود که دیگر جایگزینی برای او وجود نداشت. حمید تنها بازمانده رفقای بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را بنیان گذاشتند. حمید مظهر زنده تمام آگاهی کمونیستی، مبارزه آشتی ناپذیر با نظم موجود، تجربه، قهرمانی و از خود گذشتگی ۵ سال مبارزه پیگیر سازمان بود. حمید یک رهبر سیاسی آگاه و با تجربه بود که به دفعات سازمان را از بطن طوفان‌های سخت که سازمان را تا لبه‌ی پرتگاه نابودی کشاند، نجات داده بود. کسی در سازمان نبود که جایگزینی برای حمید باشد. مشکلی در کمبود نیرو وجود نداشت. می دانستیم که آنقدر داوطلب پیوستن به سازمان هستند که از این بابت جای نگرانی نیست. گروه گروه هواداران سازمان که دستگیر و روانه زندان می‌شدند، بازتاب نفوذ روز افزون سازمان بودند. همان صداقت، مبارزه جوئی، از خودگذشتگی و تمام سنت‌های کمونیستی فدائیان در رفقای باقیمانده نیز وجود داشت. گرچه مبارزه مسلحانه دیگر نقش گذشته را در سازمان نداشت، اما بودند رفقای که توانائی‌های نظامی سطح بالائی نیز داشتند. مشکل اینجا بود که پس از ۸ تیر، سازمان رهبری سیاسی قدرتمند و با تجربه ای نداشت. رهبرانی که از توان بالای تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی برخوردار باشند. با این ضربه، آنچه که ذهن و فکر همه را به خود مشغول می‌کرد، این بود که سازمان مشکل بتواند از این ضربه کمر راست کند. تصویری که از حمید ارائه شده است، او را یک چریک ورزیده معرفی می‌کند که همواره محاصره‌های جلدان ساواک را در هم شکسته بود و در یک روز چندین محاصره انبوهی از مزدوران پلیس و ساواک را با کشتن ده‌ها تن در هم می‌شکند و جان سالم به در می‌برد. اما او به رغم تمام توانائی‌های نظامی‌اش، مقدم بر هر

چیز یک رهبر سیاسی و یک سازمانده توانای سازمان ما بود. اکنون دیگر کسی و یا ارگانی در سازمان، تمام این توانائی‌ها را که برای نجات سازمان از این ضربه سنگین لازم بود، در خود جمع نداشت. همین واقعیت بود که چشم انداز را تیره و تار می‌کرد و توضیح می‌دهد وضعیتی را که سازمان در جریان سرنگونی رژیم شاه با آن رو به رو گردید و اپورتونیسمی که بر سازمان غلبه کرد.

اما چرا حمید اشرف یک چنین نقش منحصر به فردی کسب کرد که فقدان او می‌توانست بر سرنوشت یک سازمان چنین تاثیر تعیین کننده‌ای داشته باشد.

حمید تنها بازمانده نسلی از فدائیان در سازمان بود که آگاه ترین کمونیست‌های زمانه خود بودند. آنها رفقای بودند که در نیمه دوم دهه چهل در کوران یک تلاش و مبارزه نظری، مطالعه و جستجوی راهی که بتواند بر بحران در جنبش کمونیستی ایران، انفعال و بی عملی غلبه کند و بن بست موجود را در هم شکنند، به نقطه نظرهای جدیدی دست یافته و سلاح را به عنوان شکلی از تبلیغ مسلحانه در دستور کار قرار دادند. این دورانی بود که در برابر تمام گروه‌ها و محافل سوال چه باید کرد؟ قرار داشت. آثار کلاسیک مارکسیستی به رغم دیکتاتوری حاکم فراوان دست به دست می‌گشت و تجارب انقلابات کشورهای مختلف مورد بحث و بررسی مداوم قرار داشت. این رفقا عموماً کمونیست‌هایی بودند که با توجه به سطح دانش و آگاهی جنبش در آن ایام، از توانائی‌های بالائی برخوردار بودند. آنها سرآمد کمونیست‌های آن دوران بودند. گروه رفیق جزئی یک نمونه بود و گروه رفیق احمد زاده نمونه دیگر. اگر در آن ایام اثر رفیق احمد زاده "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" می‌توانست آن چنان تاثیر بزرگی بر تمام جنبش برجای بگذارد که هر نیروی مبارزی را تحت تاثیر قرار دهد و آگاه‌ترین و فعال‌ترین نیروهای جنبش کمونیستی تحلیل او را ببپذیرند، قدرت و توانائی‌های این اثر در پاسخگوئی به پاره‌ای از مسائل مهم جنبش بود. فراموش نکنیم که در این دوران، در عرصه جهانی مبارزه اندئولوژیک حادی نیز جریان داشت و تمام این مبارزه در درون جنبش کمونیستی ایران نیز انعکاس داشت. در این شرایط به ویژه درگیری نظری با سازمان‌های منشعب از حزب توده که مواضع چین را پذیرفته بودند و تحلیل‌های مفصلی نیز از مسائل ایران و جهان ارائه می‌دادند و از بیشترین نفوذ و تاثیرگذاری در میان کارگران و روشنفکران برخوردار بودند، از هرکسی ساخته نبود. اثر رفیق مسعود برای همیشه پاسخی قطعی به ساختار مسلط سرمایه داری حاکم بر ایران داد، تمام تحلیل‌های مبتنی بر نیمه فئودال- نیمه مستعمره‌ی سازمان‌های مائوئیست و تحلیل‌های طبقاتی آنها را در هم ریخت و جنبش را از سردرگمی بر سر این مسئله بیرون آورد. به نقشی که تمام این سازمانها برای بورژوازی ملی قائل بودند خاتمه داده شد. این اثر اعلام می‌کرد که مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه علیه سرمایه جدا نیست. موضعی قاطع در برابر ریویزیونیسم داشت و حزب توده را فقط کاریکاتوری از حزب کمونیست می‌دانست. این مواضع، دست آورد و پیشرفت بزرگی برای جنبش کمونیستی بود. این اثر البته اشکالاتی جدی نیز در ارزیابی از شرایط عینی انقلاب، رشد تضادها، نقش دیکتاتوری، نقش مبارزه مسلحانه و نظرات دبره داشت که در جریان مبارزات آتی سازمان نقد و اصلاح شدند، اما لاقلاً تا مرحله ای از حیات و مبارزه سازمان نمی‌توانستند نقش مثبت این اثر را در جنبش و مبارزه سازمان تحت الشعاع قرار دهند. رفقای دیگر سازمان هم عموماً از چهره‌های شاخص و برجسته جنبش کارگری و کمونیستی بودند. حمید اشرف در رهبری یک چنین سازمانی جای داشت. تمام این رفقا در مبارزه‌ای که آغازگر آن بودند، جان باختند و تنها از این نسل، رفیق حمید اشرف بود که جان سالم به در برده بود. از آن رو به گذشته نظری انداختیم تا بر این مسئله تاکید کنیم که متأسفانه در سال‌های بعد، تعداد محدودی از رفقای که به سازمان پیوستند، نظیر رفیق حمید مومنی، در این سطح از آگاهی، توان و تجربه قرار داشتند. سطح دانش تئوریک و سیاسی سازمان افت کرد و اکنون فاصله بزرگی از جهات مختلف ایدئولوژیک- سیاسی و تشکیلاتی میان رفیق حمید و دیگر رفقای تشکیلات ایجاد شده بود. رفیق حمید آنچنان نقش منحصر به فردی یافته بود که هیچ رفیقی در درون سازمان جایگزین از دست رفتن او نبود. رفیق حمید علاوه بر توانائی‌های عملی

اما چه روندی طی می‌شود که سازمان به درجه‌ای از افول می‌رسد که اکثریت بزرگ نیروهای آن از خط مشی انقلابی و مارکسیستی سازمان و مواضع رادیکال حمید اشرف می‌گسلند و به منجانب چنان اپورتونیسمی سقوط می‌کنند که تبدیل به حامیان و همکاران بزرگترین دشمن نه فقط کارگران و کمونیستهای ایران، بلکه عموم توده‌های مردم ایران می‌گردند؟

در پی ضربه تیر ۵۵ مشکل سازمان فقط این نبود که برجسته‌ترین و توانا ترین رهبر خود را از دست داده بود، در جریان سال ۵۴ گروهی از کادرهای برجسته سازمان از دست رفته بودند، اکنون اما تمام کادر رهبری و مسئولین شاخه‌ها در این ضربه جان باخته بودند. رفقای باقیمانده به ویژه رفقا احمد غلامیان لنگرودی(هادی) و صبا بیژن زاده، تلاش و فداکاری فراوانی به کار بردند تا سازمان دوباره بر روی پای خود بایستد. اما با تمام این فداکاری‌ها، متأسفانه دیگر از رهبری سیاسی که بتواند سازمان را به ویژه در شرایطی که جنبش توده‌ای اعتلا می‌یافت، هدایت کند، برخوردار نبود. این یک معضل جدی و حتا یک بن بست برای یک سازمان کمونیست بود. از درون همین معضل است که اپورتونیسیم رشد می‌کند و پای افرادی امثال فرخ نگهدار به سازمان کشیده می‌شود. فرخ نگهدار گرچه به عنوان سمپات گروه رفیق جزئی شناخته شده است. در واقعیت اما به هیچ وجه مارکسیست نبود. او از جهات مختلف طبقاتی، خصلتی و نظری یک بورژوا لیبرال بود. فرخ همان بود که امروز هست و همان است که در اولین فرصت برای ابراز واقعی مواضع اش، نامه به بازرگان را در اسفند ماه ۵۷ نوشت. اگر در مقطعی هم او سخن گوی دفاع از مواضع حزب توده به عنوان یک جریان سوسیال-رفرمیست می‌شود، این فرخ نگهدار نیست که حرف می‌زند. نیروهای دیگری پشت سر او قرار گرفته‌اند و او را به این سمت هول می‌دهند. او پس از آزاد شدن از زندان در سال ۵۶ قصد پیوستن به سازمان را نداشت و اگر انقلابی در ایران رخ نمی‌داد او هرگز به سازمان نمی‌پیوست. این را ماجرای پیوستن اش به سازمان توضیح می‌دهد. همانگونه که اشاره کردم پس از ضربات به رغم این که رفقای باقیمانده، سازمان را بازسازی کرده بودند، اما سازمان شدیداً دچار ضعف نظری و سیاسی بود. نظرات رفیق بیژن دیگر پاسخگو نبود. شرایط نوین، تحلیل‌ها و تاکتیک‌های جدیدی را می‌طلبد و سازمان پس از آن همه ضربات ویرانگر، توانائی لازم را برای انجام این کار نداشت. با اعتلای روزافزون جنبش، فشار سیاسی بر سازمان بیشتر شده بود. از فرخ نگهدار چندین بار خواسته می‌شود که به سازمان بپیوندد تا گویا به بر طرف شدن ضعف سیاسی سازمان یاری رساند. فرخ با توجهات پوشالی مبنی بر این که گویا پلیس به درون سازمان نفوذ کرده است از همکاری سر باز می‌زند. تنها دو، سه ماهی قبل از قیام که دیگر مسجل شده بود، رژیم شاه رفتنی است، به رغم مخالفت رفیق هادی که هنوز نقش مهمی در رهبری سازمان داشت، با اصرار گرایش راست که عموماً از نیمه دوم سال ۵۶ به سازمان پیوسته بودند و در پی تقویت موضع خود بودند، به سازمان می‌پیوندد. گرایش راست که اکنون یک رهبر نظری نیز یافته و حول محور فرخ متشکل شده بود، با جذب گروهی از زندانیان هم‌فکر خود که تازه از زندان آزاد می‌شدند، موضع خود را تقویت می‌کرد. در واقع این گرایش عمدتاً متشکل از زندانیان سیاسی بود که از سال ۵۶ به بعد آزاد شده بودند. اما چرا این گرایش راست از زندان تغذیه می‌شد؟

ضربه سنگین سال ۵۵ در کل گروهی از نیروها را دچار یاس و تردید نسبت به مبارزه سازمان کرد. این گرایش در درون سازمان ضعیف بود و افرادی هم که آن را ترک کردند، محدود بود. وضع در زندان به کلی متفاوت بود. ضعف سیاسی و تئوریک یک واقعیت نیروهای سازمان در درون زندان بود. تکیه‌گاه نظری بخش عمده نیروهای سازمان، رفیق جزئی بود و نظرات او. ضربه سال ۵۵ به ویژه جان باختن رفیق حمید اشرف، آنها را نسبت به مشی سازمان دچار تردید کرد. جریانات راست مخالف سازمان، فرصت مناسبی برای تعرض به سازمان پیدا کرده بودند. از دیدگاه آنها مشی مسلحانه علت ضربه بود و از دست رفتن رفیق حمید اشرف به معنای پایان سازمان. در واقعیت، اما ضربات سال ۵۴ و ۵۵ در شرایطی رخ داده بود که کمتر از هر وقت دیگر، مبارزه مسلحانه در دستور کار قرار داشت و بیش از هر زمان دیگر بسیج توده‌ای مطرح بود و فعالیت کادرهای سازمان در کارخانه‌ها. علت ضربه همانگونه که بعداً روشن شد، یک رد گیری ساواک از

خود در جمع بندی سه ساله با نقد و جمع بندی تئوری و پراتیک سازمان، توانائی های نظری و سیاسی خود را نیز در رهبری سازمان نشان داده بود. انتشار اخیر نوار گفتگوهای سازمان با بخش مارکسیست مجاهدین خلق، توسط رفقای اندیشه و پیکار که در همین جا باید از زحمات شان در انتشار این اسناد سیاسگزاری کرد، بار دیگر چهره برجسته رفیق حمید اشرف را با تمام خصائل برجسته کمونیستی و احاطه او بر مسائل نظری و عملی- سیاسی جنبش نشان می‌دهد. حمید در این مذاکرات با متانت و استواری مختص کمونیست ها از موضعی کاملاً طبقاتی در قبال مسائل مورد اختلاف برخوردار می‌کند. او از موضع یک مدافع پیگیر انقلاب کارگری و خلوص مارکسیسم سخن می‌گوید. نخستین کلام او در برخورد به مجاهدین م- ل نقد و نفی شیوهی عمل آنها است. او می‌گوید: اگر مجاهدین به این نتیجه رسیده بودند که مواضع سیاسی و ایدئولوژیک شان، عملیات و برخوردشان نا درست بوده و حالا می‌خواهند با دیدگاه نوینی به مسائل جنبش طبقاتی نگاه کنند، شکل برخورد عملی شان و اعلام مواضع شان به همین شکل اشتباه بوده است. جناح مارکسیست می‌بایستی با قطع پیوندهای خودش با گذشته، سازمان جدیدی را اعلام می‌کرد. سازمانی که بر اساس مواضع خرده بورژوائی قوام می‌گیرد، نمی‌تواند تبدیل به یک سازمان پرولتری و مارکسیست شود. او در این گفتگو تاکید می‌کند که: پرولتاریا به اتکای قدرت سازمان یافته اش می‌تواند اعمال قدرت کند. مارکسیست ها در هیچ چارچوبی با عده ای از مارکسیست هائی که دارای انحرافات ایدئولوژیک هستند و در حقیقت مارکسیست خرده بورژوائی اند، وحدت را نمی‌پذیرند. حمید، نفرت بیکران خود را از حزب رفرمیست، اپورتونیسیت و خیانت پیشه حزب توده ابراز می‌دارد، و در عین حال، هشدار می‌دهد که که حزب توده یک جریان خطرناک است. صرفاً یک گریه مرده نیست. در ایدئولوژی نیروهای معتقد به مارکسیسم اغتشاش و اختلال ایجاد می‌کند و تبلیغات آن برای جنبش کمونیستی زهر آگین است. بر رابطه‌ی تئوری و عمل تاکید می‌ورزد و می‌گوید: شیوه لنینی قضاوت در مورد جریانات سیاسی این است که باید کردار آنها را ملاک قرار داد و نه گفتارشان. حمید دیدگاه عمیقاً طبقاتی نسبت به خرده بورژوازی اتخاذ می‌نماید و تصریح می‌کند که خرده بورژوازی از آنجائی که بین دو طبقه اصلی جامعه قرار گرفته نمی‌تواند ایدئولوژی و سیاست مستقلی داشته باشد و رهبری جنبش را به دست گیرد. نیروی نوسان است و این نوسان میان طبقات دقیقاً با تناسب قوای نیروهای پرولتری و بورژوائی ارتباط دارد و تنها هنگامی به سوی پرولتاریا گرایش می‌یابد که نیروهای پرولتری قوی باشند. حمید فقط از نزدیک شدن بخش های پائینی خرده بورژوازی به پرولتاریا که مجاهدین خلق آن دوران را نماینده سیاسی آنها می‌داند، سخن می‌گوید. با این همه اما حتا در این مورد نیز گرایش ضد کمونیستی سازمان مجاهدین را فراموش نمی‌کند و فاکت‌های آن را نشان می‌دهد. دیدگاه نا درست مجاهدین تازه مارکسیست شده را بر سر مسئله جبهه و مسئله وحدت از موضعی طبقاتی و مارکسیستی به نقد می‌کشد و می‌گوید: جبهه نمی‌تواند بدون این که متکی به نیروی سازمان یافته طبقاتی باشد و بدون این که نیروهای سیاسی متکی به یک نیروی اجتماعی باشند، ایجاد شود. بر سر وحدت مارکسیست ها نیز اصرار می‌ورزد که قبل از آنکه متحد شویم باید خط مرزهای مان را روشن کنیم. خطوط سیاسی مشترکمان را روشن کنیم.

اکنون تمام این مواضع سازمان و رهبری آن را مقایسه کنید با موضعی که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام اتخاذ می‌نماید و تا آنجا سقوط می‌کند که حزب بورژوا- رفرمیست توده به حزب طبقاتی پرولتاریا مفتخر می‌شود. مواضع و مبارزه گذشته سازمان تخطئه می‌گردد تا سازش طبقاتی توجیه شود. خرده بورژوازی به یک نیروی انقلابی مسلط در حاکمیت تبدیل می‌گردد تا رژیم بورژوا-مذهبی فوق ارتجاعی تقدیس شود. پیام فدایت شوم به سرکرده مرتجعین قرون وسطائی ارسال می‌گردد و ستایش از امام، نقش امام، پیام تاریخی امام و خط امام و تمام ارتجاع در دستور قرار می‌گیرد، تا سر انجام این گرایش موسوم به فدائیان اکثریت به نقطه‌ای می‌رسد که همدوش حزب توده به همدست سرکوبگر رژیم تبدیل می‌گردد.

"اصولیتی" که از اپورتونیسیم حزب توده به عاریت گرفته بودند، مبارزان قهرمان سازمان را مشت‌ی ایده‌آلیست، آنارشویست و ماجراجو نامیدند که نه تنها کمترین خدمتی به جنبش نکردند، بلکه تمام مبارزه‌شان ضربه‌ی زدن به جنبش بود. بر تمام مبارزات گذشته سازمان خط‌طلان کشیدند و اصلاً موجودیت آن را محکوم کردند تا بتوانند با خیالی آسوده حزب توده را در آغوش بگیرند و به آستان بوسی ارتجاع حاکم پناه برند. بنا بر این، پیش از آنکه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و نادری‌ها بخواهند در تخطئه مبارزات سازمان و کدر کردن چهره درخشان اعضا و رهبران سازمان از نمونه رفیق حمید اشرف کتاب انتشار دهند، این جریان موسوم به "اکثریت" بود، که به جنگ سازمان و حمید اشرف‌ها برخاست و اکنون هم در تلاش عبث برای پاک کردن آن همه افتضاحات، یادشان آمده است که روزی با حمید اشرف قراری اجرا کرده‌اند. حمید اما همانگونه که بحث‌های وی در این نوارها بار دیگر به همه نشان می‌دهد، با هیچ اپورتونیسیمی سرسازش نداشت. دشمن آشتی‌ناپذیر تمام آنهایی بود که به کمونیسیم و طبقه‌کار پشت می‌کردند. حمید یک کمونیست پیگیر، رهبر یک سازمان کمونیست، مدافع منافع طبقه کارگر و انقلاب کارگری بود. او فقط به جنبش کمونیستی و کارگری تعلق داشته و دارد. نام و یاد او همواره در قلب توده‌های کارگر و همه مبارزین راه آزادی و سوسیالیسم، جاوید خواهد ماند و راه حمید و تمام جانبختگان سازمان را مدافعین انقلاب اجتماعی کارگری ادامه می‌دهند.

*



پس از سی و پنج سال نگاهی گذرا به متن گفتگوهای دو سازمان

نقی حمیدیان

نوار گفتگوهای نماینده‌گان دو سازمان چریکی فدائیان و مجاهدین مارکسیست در سال ۵۴، شنونده را با خود به فضای مبارزاتی آن سال‌ها می‌برد. حمید اشرف یکی از پرسابقه‌ترین چریک فدائی خلق بود که طی نزدیک به شش سال نقشی برجسته و اغلب تعیین‌کننده در این سازمان داشته است. حمید اشرف در گروه بیژن جزنی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود را آغاز کرد. سپس بقایای گروه ضربه خورده جزنی را به اتفاق غفور حسن‌پور و اسکندر صادقی نژاد بازسازی و گسترش داد. در سازماندهی گروه جنگل به طور مستقیم فعال و مسوولیت شبکه شهری گروه جنگل را بر عهده داشت. او هم‌چنین با مبارزانی چون مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی به طور تنگاتنگ در رهبری سازمان تازه تأسیس چریک‌های فدائی خلق فعالیت داشته است. عباس مفتاحی به کارائی حمید اشرف باور داشت و وجود او را برای حفظ و بقای سازمان، که با

طریق تلفن بود در شرایطی که سازمان گسترده‌ترین ارتباط توده‌ای تمام دوران حیات خود را برقرار کرده بود. اکنون دیگر رفیق جزنی نبود که وضعیت پیش آمده را تبیین کند و به عنوان اتوریته مورد اعتماد طرفداران سازمان، عناصر مردد زندان را از گیجی و سردرگمی نجات دهد. بخش بزرگی از نیروهای سازمان قادر به مقاومت در برابر حملات مخالفین سازمان نبودند. گروهی از آنها که در زندان اوین بودند، این تحلیل را پذیرفتند که علت ضربات، مشی مسلحانه است. اما پذیرش این تحلیل نه فقط به معنای فروریختن تمام نظرات رفیق جزنی در ذهن آنها، بلکه تمام مبارزات گذشته سازمان بود. آنها کاملاً از جهت سیاسی تهی شدند و چیزی هم برای جایگزینی آن نداشتند. متأسفانه رفیق جزنی علیرغم خدمات‌اش به سازمان، دیدگاه‌های اشتباهی بر سر پاره‌ای از مسائل داشت که تاثیر منفی بر حرکت سازمان می‌گذاشت و علاوه بر این راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. اولاً- در شرایطی تاکتیک مسلحانه به عنوان یک تاکتیک محوری از سوی وی مطرح می‌شد که سازمان مرحله‌ی تثبیت را پشت سرگذاشته بود و با جهت‌گیری به سوی کار توده‌ای گسترده، این تاکتیک، موضوعیت خود را از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست آن حلقه‌ای باشد که سازمان با در دست داشتن آن بتواند تمام وظائف خود را در خدمت رسیدن به هدف استراتژیک انجام دهد. پای سیاسی و نظامی توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه در کوه هم هیچ سنخیتی با ساختار اقتصادی و طبقاتی جامعه نداشت. مسئله‌ی کوه و روستا عملاً پس از سیاهکل از دستور کار سازمان کنار گذاشته شده بود. ثانیاً- در نظرات رفیق جزنی نبرد با دیکتاتوری به یک مرحله استراتژیک تبدیل گردید و عملاً تضاد کار و سرمایه به حاشیه رانده شد. آن مرزبندی‌های سفت و سخت طبقاتی که در گفتگوهای رفیق حمید اشرف می‌بینیم، در نظرات رفیق جزنی لاقول رفیق بود. مرزبندی‌های رفیق جزنی با ریویزیونیسم و حزب توده، یک مرزبندی سیاسی بود و نه ایدئولوژیک. برخی از این مواضع حتا گامی به عقب در مقایسه با مواضع رادیکال گذشته سازمان محسوب می‌شد و راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. بنابراین بدون زمینه نظری نبود که نیروهای تهی شده، در دسترس‌ترین و نزدیک‌ترین گرایش به خود را حزب توده یافتند. گروهی از آنها در همان زندان توده‌ای شدند و گروهی دیگر پس از آزادی از زندان. این نیروها منبع تغذیه و یاریگیری برای جریانی شدند که در داخل سازمان در پی تقویت موقعیت خود بود. این را به وضوح این واقعیت نشان می‌دهد که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام همین افرادی بودند که از زندان آزاد شده بودند. انتخاب آنها به عضویت کمیته مرکزی هم دقیق و حساب شده بود و فقط برای تقویت گرایش راست. ظاهراً ادعا می‌شود که انتخاب شدند. اما در حقیقت انتخاباتی در کار نبود. چگونه می‌توان از انتخابات صحبت کرد در حالی که لاقول تعدادی زیادی از اعضای سازمان نه فقط یکدیگر را نمی‌شناختند و آگاهی و شناخت لازم را از یکدیگر نداشتند، بلکه حتا تعدادی نام یکدیگر را نمی‌دانستند، و حالا قرار بود تک تک آنها با قرار خیابانی و تلفن، کمیته مرکزی‌شان را انتخاب کنند؟ با تمام این اوصاف، آنها حتا انتخاب یکی از مخالفین جدی خود، رفیق هادی که بار اصلی سازمان را پس از ضربات بر عهده داشت، تحمل نکردند و با دستکاری آرا او را حذف و فرخ نگهدار را به جای او قرار دادند. حال به یک کمیته مرکزی شکل داده بودند که به استثنای رفیق حیدر همه از گرایش راست بودند. به این طریق بود که آنها توانستند رهبری سازمان را قبضه کنند و همفکران خود را در راس شاخه‌های سازمان قرار دهند. اما هنوز رسالت‌شان به پایان نرسیده بود. می‌بایستی گذشته سازمانی را که حمید اشرف متجاوزاً ۵ سال رهبر آن بود، درخشان‌ترین چهره‌های جنبش کارگری و کمونیستی عضو آن بودند، صدها عضو آن در راه اهداف و آرمان‌های آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی این سازمان مبارزه کردند و جان باختند، با فداکاری و قهرمانی لکه‌ننگ حزب توده را از دامن جنبش کمونیستی پاک نمودند، به خاطر تمام پیگیری‌اش در مبارزه، آشتی‌ناپذیری‌اش با نظم موجود، دشمنی‌اش با اپورتونیسیم، دفاع‌اش از منافع و آرمان‌های طبقه کارگر، به محاکمه بکشند و محکوم کنند. پلنوم آذر ماه سال ۵۸ با حضور اکثریت بسیار بزرگی از اپورتونیست‌های جناح راست، به جلسه‌ی محاکمه گذشته سازمانی تبدیل شد که حمید اشرف رهبر آن بود. به نام

ضربات بزرگ نیمه اول سال ۱۳۵۰ بسیاری از کادریهای سیاسی خود را از دست داده بود بسیار مهم می‌دانست.

حالا از فراز این زمان طولانی و گذشت تحولاتی بس عمیق و همه جانبه در عرصه ملی و جهانی، این خاطرها هستند که دوباره فعال می‌شوند. گفتگوها میان دو سازمان چریکی حاوی مطالب و مسائل متعددی است که مهم‌ترین آن تغییر مواضع و چگونگی این تغییر است. در این‌جا کوشش می‌کنم به طور فشرده به مهم‌ترین بخش‌ها و فرازهای این گفتگوها اشاره کنم.

پیش از هر چیز صدا و لحن و آرامش و طرز صحبت حمید اشرف نظر شنونده آشنا به مسائل آن سال‌ها را جلب می‌کند. از ورای صحبت‌های او به راحتی می‌توان اعتماد به نفس و احساس مسوولیت او را احساس کرد. نیمه اول گفتگوها در واقع طوفانی‌ترین بخش را تشکیل می‌دهد. شنونده متوجه می‌شود این دو سازمان در بسیاری از مسائل باهم اختلاف دارند. در حالی که با مارکسیست شدن مجاهدین باید همه موانع اصولی در راه نزدیکی و وحدت میان آنان از بین رفته باشد. اما گویا قضیه برعکس شده بود. تا پیش از تغییر ایدئولوژی مجاهدین مناسبات دو سازمان علیرغم اختلاف نظرات بنیادی و رقابت‌های پنهان سیاسی-مرامی، عموماً بر پایه احترام متقابل و هم‌کاری و یاری‌های ضروری استوار بود. اما حالا حتا این مناسبات نیز دست‌خوش تغییر قرار گرفت و خالی از کدورت و حتا تنش هم نبود.

سازمان مجاهدین خلق برپایه اصول اسلامی و بنیاد توحیدی در سال ۴۴ شکل گرفته بود. اما اینک پس از ده سال، این سازمان به طور بنیادی به سازمان دیگری تبدیل گردید. این تغییر ماهوی محصول روند متناقضی بود که این سازمان از همان آغاز و به طور مشخص از دو سه سال پس از تشکیل با آن روبرو بود. از وقتی که ادبیات و متون مارکسیستی به این سازمان راه یافت، تناقضات فکری دامن افراد را گرفت. گرچه ضربات بزرگ سال پنجاه و نقش رهبرانی که موافق یا مخالف اندیشه‌های غیر دینی بودند بر سرعت این روند سایه می‌انداخت اما در هر صورت این تناقض ماهوی اجباراً به نقطه‌های نهائی خود می‌رسید و رسید. سازمانی که اصول و قواعد آن از بنیاد با سازمان‌های مارکسیستی متفاوت و فاقد ساختار سانترالیسم دموکراتیک بود حالا در گذار از یک سازمان مذهبی مجاهدی به یک سازمان مارکسیستی نمی‌توانست به طور مصنوعی و مکانیکی روند دموکراتیک تحول فکری و فلسفی را طی کند. از طرف دیگر این سازمان مسلح بود و وقتی کشمکش‌های درونی حاد به خشونت کشید، این خشونت مسلح نمی‌توانست چیزی جز تصفیه‌های خونین در رهبری این سازمان باشد. در این ماجرا یقیناً نقش شخصیت‌ها را نمی‌توان یک‌سره نادیده انگاشت. در سازمان‌هایی که اساس آن‌ها بر اطاعت و پیروی استوار است فرهنگ فردی و خلق و خوی افراد به ویژه کسانی که در موقعیت‌های کلیدی مانند رهبر و رهبری هستند و از توانائی‌های نسبی نیز برخوردارند، به طور مستقیم مهر و نشان خود را بر روندها خواهند زد. تحول ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین از نظر همه کسانی که از بیرون به آن نگاه می‌کردند، غیر قابل قبول بود. به ویژه این که از نظر سیاسی و اجتماعی و اخلاقی ضربات بسیار بزرگی به این سازمان وارد آمد و صداقت و سلامت فکری و اخلاقی این تحولات را به شدت زیر سؤال برد.

حالا برگردیم به نوارها:

فضای گفتگوها پنهان و آشکار با نوعی بی‌اعتمادی و سوء ظن متقابل همراه است. این امر با تلاش زیادی که طرفین برای فهم منظور و مقصود یک‌دیگر انجام می‌دهند، مشاهده می‌شود. وقتی تقی شهرام به موارد پیش پا افتاده‌ای مانند کتاب نیکی تین که به نظر او چریک‌ها از دادن آن خودداری کرده بودند اشاره می‌کند و یا وقتی حمید اشرف از همکاری و اعتماد متقابل میان وی با رضا(رضا رضائی) صحبت می‌کند، و یا وقتی که جواد قائدی به اعلامیه‌ای که چریک‌ها به عمد و یا به سهو فلان عملیات را به نام خود ثبت کردند اشاره می‌کند و یا وقتی که تقی شهرام با صراحت از بی‌اعتمادی مجاهدین به فدائیان سخن می‌گوید و این که فدائیان به مجاهدین اعتماد ندارند و بسیاری از مسائل کم‌اهمیتی که در اصل می‌تواند سوء تفاهم باشد و یا بیشتر می‌تواند از تفاوت فرهنگی و تربیت‌های ویژه تشکیلاتی باشد خلاصه همه این شواهد گواه وجود

بی‌اعتمادی میان طرفین است. شاخص‌ترین عبارتی که می‌تواند روح تنش و بی‌اعتمادی فدائیان را بیان کند این عبارت است که در میان بحث‌ها تقی شهرام می‌گوید از این که ما مارکسیست شدیم شما باید لاقلاً خوش‌حال شده باشید!!

در چنین فضائی سخن گفتن از ضرورت وحدت چندان جائی نداشت. با این حال تقی شهرام به وضوح وحدت دو سازمان را ضروری می‌دانست. اما فدائیان بر خلاف این نظر بر تشکیل جبهه پای می‌فشارند. به همین دلیل می‌گفتند که با راه اندازی نشریه ویژه‌ای باید مسائل جبهه و ضرورت‌ها و زمینه‌ها و شرایط آن را میان دو سازمان مورد بحث قرارداد.

طرفین پیرامون بسیاری از مسائل مورد گفتگو مدت واحدی نداشتند. در اغلب موارد به ویژه در مسائل مربوط به بیانیه اعلان مواضع ایدئولوژیکی مجاهدین، فدائیان با دقت بسیار نظر سازمان خود را توضیح می‌دادند. آنان پیش از گفتگوها، موضوع تغییر مواضع ایدئولوژیکی مجاهدین را در سازمان خود به بحث عمومی گذاشته بودند. آن چه که آنان می‌گفتند حاصل و جمع‌بندی نظرات رفقای چریک بود. جا دارد که به موضوع و حدود وجود یا عدم وجود دموکراتیسم تشکیلاتی سازمان‌های مارکسیستی-لنینیستی و تفاوت آن با سازمان‌های انقلابی غیر مارکسیستی به اشاره مورد توجه قراردادیم.

اساس مناسبات و روابط داخلی سازمان‌هایی که از همان آغاز بدون تناقض خود را مارکسیست-لنینیست می‌شناختند، سانترالیسم-دموکراتیک بود. در سخت‌ترین نوع سانترالیستی این سازمان‌ها مانند سازمان چریکی فدائیان خلق، هیچ‌گاه و در هیچ زمانی، وجه دموکراتیکی آن رسماً زیر پا گذاشته نمی‌شد. تمامی موانع رعایت دموکراتیسم تشکیلاتی جزو عوامل بیرونی و خارج از اراده و توان و مسوولیت رهبری مانند اختناق پلیسی و امکان گسترش شناسائی‌ها و اطلاعات امنیتی و سایر موانع بودند. در غیر این صورت نقض حقوق مسلم اعضاء به هیچ‌وجه قابل توجیه نبود. به همین علت سوالات اعضاء پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی و غیره نمی‌توانست بدون پاسخ بماند و یا لاقلاً پس از رفع موانع امنیتی، اعضا در جریان قرار می‌گرفتند. در سازمان چریک‌ها عموماً نظرخواهی‌ها که جزو حقوق اعضا بود بر حسب امکان چه فردی و جمعی صورت می‌گرفت.

گرچه در بسیاری از سازمان‌های انقلابی مارکسیستی دموکراسی درون سازمانی به بهانه‌های مختلف نقض می‌شد و امکان سوء استفاده مسوولین و حتا رهبران وجود داشت. اما این موارد در صورت روشن شدن، تخطی از اصول تلقی می‌شد و رهبران و مسوولان موظف به پاسخ‌گویی بودند. به هر حال نادیده گرفتن حقوق اعضا به دلیل لزوم پیروی از مقام رهبر یا رهبری و انتساب عجیب و غریبی از کرامات توانائی و دانش و تجربه و صدق ایمانی و غیره در اطراف آنان و غیره هیچ محلی از اعراب نداشت. میل به رعایت دموکراسی درون تشکیلاتی آن قدر قوی بود که هنوز دو سه ماه از انقلاب بهمن ۵۷ نگذشته بود که در سازمان چریک‌های فدائی خلق که کادریهای چریک‌ها هنوز با خود اسلحه داشتند، انتخاباتی برای تعیین اعضای جدید مرکزیت انجام شد. مهم در این‌جا نفس عمل انتخابی بودن رهبران است و گر نه آن انتخابات با نواقص بسیار همراه بود و نمی‌توان آن را با انتخابات احزاب دموکراتیک مقایسه کرد. اما همان‌طور که شاهد هستیم، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با بنیادهای توحیدی هرگز به سوی برگزاری هیچ انتخاباتی برای تعیین رهبران و از جمله خود وی گام بر نداشت. این مثال‌های واقعی به خوبی ماهیت تفاوت در سازمان‌های با بنیاد توحیدی-انقلابی و نهادهای مارکسیستی-لنینیستی در آن سال‌ها را روشن می‌کند.

در مورد سازمان مجاهدین مارکسیست، باید گفت که آنان سیر انفرادی تحول ماهوی فکری و فلسفی را طی کرده و در سازمان مجاهدین به اکثریت رسیدند. اما بی‌گمان شرایط واقعی زندگی تشکیلاتی، بستر تربیت و آموزشی که در این سازمان مذهبی دیدند، و حتا سال‌هایی که به اجبار و یا به دل‌خواه ضوابط مذهبی حاکم بر سازمان خود مانند نماز و روزه و غیره را رعایت می‌کردند و بسیاری از مسائل تربیت سنتی و مذهبی درون سازمان مجاهدین همه و همه با تغییر صرف فکری و مطالعات کتابی دست کم به سرعت محو شدنی نبودند. رسوبات آن آموزه‌ها که به هر حال در

شخصیت و کاراکتر افراد موثر است، یقیناً در کیفیت کشمکش‌های خونین نقش داشته‌اند.

در گفتگوها احساس من این بود که تقی شهرام به عنوان نماینده سازمان صحبت نمی‌کند بلکه هر چه که می‌گوید نظر سازمان مجاهدین است و گویا در این زمینه اختیار تام دارد.

در بخش‌های اولیه گفتگوها که به طرح انتقادات فدائیان به مجاهدین مارکسیست مربوط است، تقی شهرام پی در پی به بحث و پلمیک دست می‌زند. مدام به میان صحبت‌های حمید اشرف می‌رود و در مواردی روال گفتگوها را تغییر می‌دهد و به موضوعات مورد توجه خود می‌کشد. این تو حرف رفتن کم و بیش تا پایان گفتگوها ادامه داشت به طوری که گاهی اوقات نمی‌توان فهمید کی چی گفته است! حمید اشرف و بهروز ارمغانی عموماً بحث پلمیکی نمی‌کنند. بلکه می‌کوشند مواضع سازمان خود را در باره مواضع و شیوه‌های عمل مجاهدین بیان کنند. مواضع انتقادی سازمان را البته به شکلی بسیار نرم همراه با ملاحظه‌کاری مطرح می‌کنند. به نظر می‌رسد که فدائیان می‌کوشند در امور داخلی مجاهدین مداخله نکنند. با این حال محتوای موضع آنان روشن است. آنان شکل تغییر و تحولات ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین را قبول ندارند. روش برخورد فیزیکی و تصفیه حدود ۵۰ درصد اعضای مجاهدین را نشانه تحمیل تغییر ایدئولوژیکی به اعضا تشکیلات می‌دانند. آنان در واقع شیوه برخورد با رفقا و هم‌سنگران دیروز و امروزشان را غلط می‌دانند. با صراحت از حق مبارزه با افکار و عقاید مجاهدین مذهبی دفاع می‌کنند. درست خلاف نظر تقی شهرام، آنان را اپورتونیست نمی‌دانند بلکه حرکت و فعالیت آنان را مطابق با موضع طبقاتی‌شان می‌دانند و می‌گویند آنان فرصت‌طلب نیستند. سلب حق مبارزه آنان با دیکتاتوری شاه آن هم با تصفیه‌های تشکیلاتی را غلط می‌دانند. نظر فدائیان روشن بود. آنان می‌گفتند وقتی در سازمان مجاهدین این تغییر فکری رخ داد، کسانی که مارکسیست شدند باید سازمان مجاهدین را ترک و خود با نام و هویت جدید به مبارزه ادامه دهند نه این که سازمان مجاهدین مذهبی را آن هم به این شکل نابود کنند.

تقی شهرام در دفاع از موضع سازمان خود محکم و سرسخت است. او می‌گوید کسانی که مجاهد مذهبی بودند و حالا مارکسیست شدند و اکثریت سازمان را تشکیل دادند، حق دارند که وارث نام و تاریخ و همه هویت سیاسی و تشکیلاتی سازمان خود باشند. آن‌هایی که حالا در اقلیت قرار گرفتند باید برای خود تصمیم بگیرند که آیا حاضرند در این سازمان با هویت ایدئولوژیکی تازه بمانند یا خیر! اگر نخواستند با ید بروند نام و هویت دیگری برای خود بر گزینند.

تقی شهرام بر خلاف نظر فدائیان معتقد بود که آنان با چنین اقدامی ضربه کاری بزرگی به خرده بورژوازی سنتی وارد ساخته‌اند. او مسائل را از این زاویه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد و معتقد بود که کمر خرده بورژوازی سنتی شکسته شده و به کلی قافیه را باخته است. او می‌گوید اگر حتماً ما جدا می‌شدیم و با نام دیگری تغییر ایدئولوژیکی مارکسیستی خود را اعلام می‌کردیم باز همین وضعیت پیش می‌آمد که آمد. پس چه بهتر که ما این فرصت را از آن‌ها گرفتیم. به اعتقاد شهرام، سازمان مجاهدین درست‌ترین کار را انجام داده است. علیرغم این استدلال‌ها، محتوای برخورد تقی شهرام اساساً تدافعی است. حتماً به حمید اشرف با تغییر برخورد می‌کند و گفته‌های او را مشابه نظرات "اپورتونیست‌های مذهبی" و "خرده بورژوازی بازاری" می‌نامد. با این حال او مصرانه بر وحدت دو سازمان اصرار می‌ورزد. هیچ مسأله و مانعی برای این وحدت هم نمی‌بیند. چرا که فکر می‌کند با مارکسیست شدن مجاهدین، دیگر مانعی برای وحدت دو سازمان چریکی باقی نمانده است.

تأکید مکرر بر وحدت از سوی تقی شهرام در واقع ادامه همان روش اراده‌گرایانه‌ای است که با دوستان سابق مجاهدش انجام داده بودند. شیوه و شکل برخورد برای وحدت نیز چنین بود. در صورتی که حمید اشرف و چریک‌ها به کلی موضوع وحدت را خارج از دستور می‌دانستند. آنان مسائل جبهه و سازمان‌دهی بحث‌ها پیرامون یک نشریه درونی میان دو سازمان را مطرح کردند. اما تقی شهرام به این پیشنهاد علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. در برخوردهای او، نوعی تعجیل و شتاب وجود دارد که به ظاهر آراسته و منطقی به نظر می‌رسد. با دو حالت خوش‌بینانه و بد بینانه می‌توان به آن

نگریست: حالت خوش‌بینانه این است که در ظاهر مانعی جدی برای وحدت دو سازمان چریکی با جهان بینی واحد مارکسیستی-لنینیستی و با خط مشی مبارزه مسلحانه با رژیم وجود ندارد. وحدت سیاسی و تشکیلاتی میان این دو سازمان به مراتب می‌تواند به سود هر دو طرف باشد. از طرف انرژئ مضاعف و دوباره کاری‌ها و غیره جلوگیری کند. با وحدت دو سازمان، رهبری جنبش چریکی از فرماندهی واحدی برخوردار شده و می‌تواند امید به موفقیت را در صفوف نیروهای روشنفکری-دانش‌جوئی تقویت کند و توده‌های کارگر و رحمتکشان کشور را تحت تأثیر بیشتری قرار دهد. نیروهای هوادار در مبارزان دانش‌جویان ایرانی در خارج کشور را به نحو چشم‌گیری متحد و تقویت کند.

اما در حالت بد بینانه، پیشنهاد وحدت، تا حدی می‌تواند متأثر از شرایط سیاسی منفی باشد که علیه اقدام خوشنوت‌بار و خونین درون سازمان مجاهدین در جامعه و در میان مردم شکل گرفته بود. دستگاه تبلیغات رژیم شاه با تمام قوا به بهره‌برداری از این ماجرا مشغول بود و به میزان زیادی توانست توجه مخالفان مذهبی خود و افکار عمومی به خصوص سنتی‌ها را از مجاهدین برگرداند و عواطف انسانی و احساسی آنان را نسبت به مجاهدین مارکسیست به شدت تحریک کند. وحدت سریع با چریک‌ها، می‌توانست تلاشی برای پاک کردن صورت مسأله تصفیه‌های خونین و خروج از بحران سیاسی اخلاقی مجاهدین مارکسیست باشد.

چریک‌ها هم‌چنین تصفیه‌های مجاهدین مارکسیست را از نظر سیاسی و تجربه مبارزاتی مورد نگویش قرار می‌دهند. به برخوردهای تند مجاهدین مارکسیست نسبت به مذهب انتقاد می‌کنند و کشمکش با مذهب و مذهبیون را انحراف می‌دانند. به اعتقاد چریک‌ها حل مسأله مذهب امر رو بنائی است که با تغییر زیربنای اقتصادی و اجتماعی جامعه، می‌تواند حل شود. چریک‌ها سازمان مجاهدین مذهبی را به رسمیت می‌شناسند. حق طبیعی آنان می‌دانند که با افکار و عقاید "خرده‌بورژوازی سنتی" و مذهبی خود با دیکتاتوری رژیم شاه مبارزه کنند. به همین دلیل جنبه ضد مذهبی حذف خشن آنان را مغایر با مواضع مارکسیستی می‌دانستند.

اختلافات دو سازمان پیرامون بنیان‌های نظری مبارزه مسلحانه که مجاهدین هرگز آن را به لحاظ تئوریک تبیین نکرده بودند نیز وجود داشت. حمید اشرف با تعجب به انفجار بانک عمران و یا انفجار در فروشگاه‌های خرید مردم نام می‌برد. اما بحث در این زمینه گسترش نیافت و تقی شهرام فقط تعلق بانک عمران به شاه را دلیل این عمل عنوان کرد. در نیمه دوم نوارها، صحبت به مسائل خارج کشور و جبهه ملی و گروه‌های مائوئیستی و تروتسکیستی و هواداران مبارزه مسلحانه و برخی مسائل دیگر اختصاص دارد. در این مباحث حمید اشرف با دقت و احاطه کامل به تشریح صف بندی‌های سیاسی در خارج کشور می‌پردازد. او و بهروز ارمغانی در سراسر این گفتگوها از برخوردهای موهن با افراد یا نهادهای سیاسی رقیب به نحو محسوس پرهیز می‌کنند. شنونده به راحتی می‌تواند این حالت و رفتار فرهنگی را در بیشتر موارد احساس کند.

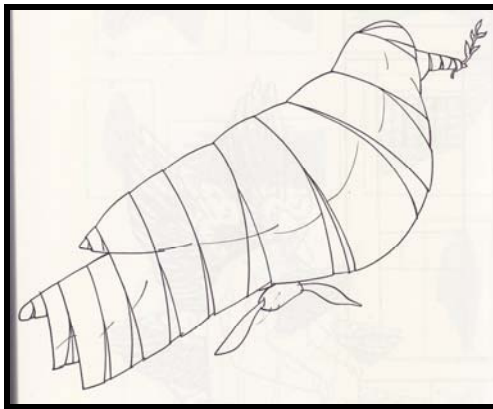
در این قسمت از نوارها اطلاع‌رسانی توسط حمید اشرف صورت می‌گیرد. بحث‌ها در مورد گرایش‌ها و نظرگاه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی موجود در کنفدراسیون دانش‌جویان، ادامه می‌یابد. موضع‌گیری مجاهدین نسبت به اتحاد شوروی و سوسیال-امپریالیسم معرفی کردن این کشور، برای چریک‌ها سؤال برانگیز شده بود. اتخاذ چنین موضعی تا حدی زیادی به زمینه‌های ذهنی مجاهدین مربوط بود. اتحاد شوروی هیچ‌گاه در موقعیت امپریالیستی نبود. هیچ کشوری را مورد استثمار قرار نمی‌داد. اساس روابط اقتصادی شوروی پایا پای بود. هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی در موقعیت بهره‌کشی اقتصادی نبود. اتحاد شوروی دغدغه ابرقدرتی داشت و برای حفظ آن دست به هر کاری می‌زد. به همین منظور در دو نوبت لهستان و چکسلواکی را اشغال کرد. تنها در چند سال پایانی حاکمیت خود به افغانستان لشکر کشید که با شکست بیرون رفت. ذهنیت مجاهدین مارکسیست، ریشه در تبار سیاسی این سازمان در جنبش ملی و نهضت آزادی ایران داشت. نیروهای جنبش ملی نسبت به اتحاد شوروی و حزب توده که به دنباله‌روی از سیاست جهانی اتحاد شوروی شهرت داشت، همواره حساس بودند. این حساسیت‌ها فقط جنبه فلسفی نداشت بلکه علاوه بر آن به سیاست‌ها و برخوردهای شوروی‌ها در رابطه با پیشنهاد

نظر چپ‌های ایرانی عدول از مارکسیست و رویزیونیسم خروشچفی شناخته شد.

در این نوارها حمید اشرف نسبت به استالین با سمپاتی صحبت می‌کند. این علاقه در کنه ضمیر بسیاری از مارکسیست‌ها و انقلابیونی چون مجاهدین نیز وجود داشت. علت آن بود که ایستادگی و سرسختی استالین در مقابل غرب قابل ستایش بود. این سمپاتی بیشتر جنبه بیرونی و دفاع از منافع طبقاتی پرولتری داشت و به طور مشخص از بینش لنینیستی بر می‌خاست. نه یک روش و شیوه اعمال قهر در میان خود! همان‌طور که از کل گفتگوها بر می‌آید چریک‌ها در برخورد با مخالفان فکری خود با انعطاف و بینشی بازتر برخورد می‌کنند. این در حالی است که نسبت به استالین و مائوتسه تنگ سمپاتی آشکاری دارند. بنا بر این اتهام استالینیستی که به چریک‌های فدائی خلق وارد کرده‌اند به نظر من اتهامی نا به جا و قصاص پیش از جنایت است.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم

*



نکاتی درباره نوارهای

مباحثات سازمان مجاهدین و فدائیان!

روبن مارکاریان

نوارهای مباحثات میان سازمان مجاهدین و فدائی حقایق با ارزشی از جنبش مسلحانه و تکوین سازمان مجاهدین به صورت تاریخ شفاهی در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد که باید از رفیق تراب حق شناس برای انتشار آن‌ها قدردانی کرد. نوارها اگر چه کوتاه هستند اما مباحثات مطرح شده در آنها طیف گسترده‌ای از موضوعات را در بر می‌گیرد که بازتاب نقاط قوت و ضعف بخش اصلی جنبش چپ ایران در آن دوره می‌باشد. درک از مارکسیسم، ارزیابی از اختلافات درون جنبش کمونیستی و شکاف بین شوروی و چین در آن دوره، تحلیل جامعه ایران، جریان‌ها گوناگون سیاسی ایران در داخل و بویژه خارج از کشور، نگرش جنبش آن دوره درباره طبقه کارگر و نحوه پیوند با آن، مسئله حزب و جبهه، نقش مبارزه مسلحانه و رابطه آن با تبلیغات سیاسی، نحوه برخورد با مذهب، درک از دمکراسی درون سازمانی، ضوابط حاکم بر مناسبات تشکیلاتی و مجموعه‌ای از مسائل دیگر در مباحثات به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بازتاب یافته است. بررسی هر کدام از عرصه‌ها فوق‌العاده در ارزیابی و

نفت شمال و ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و بسیاری مسائل دیگر تا برقراری روابط نزدیک اقتصادی با دولت شاه، مربوط بود. نیروهای ملی‌گرا و عموم ملت ایران نسبت به اهداف و اغراض شوروی‌ها بدبین و حساس بودند. مجاهدین خلق از همان آغاز تأسیس خود حامل همین سوءظن‌ها و حساسیت‌ها نسبت به شوروی بودند. با فاصله گرفتن اتحاد شوروی از حمایت از جنبش‌های انقلابی و در پیش گرفتن مسابقه اقتصادی با غرب و آمریکا، از چشم بسیاری از انقلابیون ایرانی به ویژه مجاهدین خلق، اتحاد شوروی دیگر کشوری که به جنبش‌های انقلابی یاری می‌رساند نبود. در این میان چینی‌ها با شعارهای انقلابی و حمله به شوروی و منحرف خواندن این کشور از مسیر سوسیالیستی و در پیش گرفتن سازش با غرب، توجه انقلابیون ایرانی را به سوی خود جلب کردند. اما چند سال طول نکشید که چینی‌ها خود نزدیکی با غرب را در پیش گرفتند. اما تأثیر نقطه نظرات چینی‌ها بر گرایش‌های مجاهدین قوی بود. مجاهدین به همان نسبتی که به اتحاد شوروی سوءظن داشتند و به آن با نظرمندی می‌نگریستند، سمپاتی بیشتری نسبت به چین داشتند. گرایش آنان به نظریه "سه جهان" مائوتسه تنگ و شعار سوسیال-امپریالیسم، با توجه به این زمینه‌های ذهنی می‌تواند تبیین شود.

اما چریک‌ها نظریه سه جهان و سوسیال-امپریالیسم شوروی را قبول نداشتند. این شعار و سیاست را انحرافی می‌دانستند که در جهت تأمین منافع جهانی چینی‌ها قرار دارد. معتقد بودند که این سیاست، خلق‌ها را قربانی منافع قطب تازه به دوران رسیده چینی‌ها می‌کند.

حمید اشرف می‌گوید باید سیاست خارجی چین را مورد انتقاد قرارداد. تقی شهرام سؤال می‌کند که نظر شما نسبت به سیاست داخلی چین چیست؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که سیاست داخلی چین را درست می‌داند. شهرام می‌پرسد که مگر سیاست خارجی از سیاست داخلی ناشی نمی‌شود؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که در داخل چین نظرات درست و نادرست در کشمکش با هم هستند و سیاست خارجی چین متأثر از این مسائل در داخل است. اما شهرام می‌گوید که مبتکر این سیاست خود مائوتسه تنگ است. اما بحث‌ها به مسائل دیگر می‌رود و این تناقض حمید اشرف روشن نمی‌شود.

و اما نکته قابل توجه آخر! روشن است که هر دو طرف در چهار چوب تنگ تفکر طبقاتی به همه مسائل نگاه می‌کنند. اصولاً در آن سال‌ها همه مارکسیست‌های ایرانی لنینیست بودند. از این دیدگاه با مسائل مختلف و از جمله با مسائل جهانی برخورد می‌کردند. بدیهی است که هر گروه‌بندی سیاسی مارکسیستی، بسته به این که تا چه اندازه و با چه متون و منابعی مارکسیسم را جذب کرده و چه روندهای آموزشی و مبارزاتی را از سر گذرانده و خود تحت چه شرایط مادی و چه ویژه‌گی‌های فرهنگی نشو و نما یافته است، برداشت و تفسیر خاص خود از مارکسیسم به دست می‌آوردند. نقطه نظرات ایدئولوژیکی مجاهدین مارکسیست از همان آغاز به نقطه نظرات چینی‌ها در مسائل جهانی بسیار نزدیک بود. تبار سیاسی مجاهدین، نهضت آزادی ایران بود. بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین درست زمانی این سازمان را تشکیل دادند که انقلاب فرهنگی چین در اوج خود بود. آثار و مقالات چینی‌ها از رادیو پکن در دسترس همه قرار می‌گرفت. جاذبه انقلاب فرهنگی چین و تشویق به شورش و انقلاب بر روح و روان مبارزان نسل جوان با هر نظرگاه فلسفی تأثیر زیادی باقی می‌گذاشت. چینی‌ها در مبارزه با جان‌نشینان استالین که بنا به نظر آنان مشغول احیاء سرمایه‌داری در شوروی بودند و مخالفت سرسختانه با خروشچف با شعار رویزیونیسم خروشچفی، عملاً به تبلیغ سنن و افتخارات جنبش کمونیستی از جمله به تجلیل از استالین به مثابه مشت آهنین در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری می‌پرداختند. به طور کلی گرایش‌های رمانتیسیسم انقلابی در میان انقلابیون ایرانی با چنین مسائلی مخلوط بود. کشور ما همسایه جنوبی اتحاد شوروی بود و طبعاً کمونیسم نوع روسی بیش از هر نحله و برداشت دیگر مارکسیستی در ایران رواج یافته بود. اما اتحاد شوروی با اتکاء به پیشرفت‌هایی که تا آن زمان به دست آورده بود و با ارزیابی جدید از آرایش قوای جهانی در شرایط تسلیحات اتمی شرق و غرب، سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را در پیش گرفت. این سیاست از

بررسی تاریخ جنبش معاصر چپ ایران در دوره یاد شده است که طبعاً در حوصله این یادداشت کوتاه نمی‌گنجد.

مسئله کانونی نوارها اما تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین در آن دوره و انتظار تقی شهرام و هم‌فکرانش از سازمان فدائی برای تأیید و حمایت از این روند، انتقاد از عدم دخالت آنها در تسریع مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و متقابلاً "برخورد محتاط سازمان فدائی (حمید اشرف و هم‌فکرانش) در باره نحوه تکوین این تغییر ایدئولوژیک، ابهامات و تناقضاتی که آنها در خط مشی جدید سازمان مجاهدین می‌دیدند، شک و ظن آنها نسبت به تردید احتمالی مجاهدین نسبت به مشی مسلحانه، روش برخورد مجاهدین با جریان‌های سیاسی مانند حزب توده و طوفان می‌باشد. ظاهراً تناقضی نیز در برخورد حمید اشرف به چشم می‌خورد که تقی شهرام بر روی آن انگشت می‌گذارد. از سوئی حمید اشرف می‌گوید آیا بهتر نبود عناصر مارکسیست از سازمان خارج شده و سازمان جدیدی تشکیل می‌دادند و سازمان مجاهدین را با گرایش‌ها و سنت‌های اولیه خود برای نیروهای مذهبی باقی می‌گذاشتند. این روش به شدت مورد مخالفت تقی شهرام قرار می‌گیرد که فکر می‌کند با "تغییر مواضع" انجام شده در مجاهدین و تبدیل آنها به سازمان مارکسیست تشکل خرده بورژوازی ضدامپریالیست تضعیف و جنبش کارگری تقویت شده است. اما از سوی دیگر حمید اشرف تأکید می‌کند که سازمان مجاهدین با عناصر خرده بورژوازی درون خود تصفیه حساب نکرده و آنها را در خود حفظ کرده است. تقی شهرام به نوبه خود در این مورد دلالتی برای اثبات ناوارد بودن این انتقاد می‌آورد. به نظر می‌آید حمید اشرف و هم‌فکرانش معتقد بوده‌اند که حرکت مجاهدین حرکتی پیگیر در راستای مارکسیستی نبوده، آنها با باقی ماندن در سازمان ناچار شده‌اند امتیازاتی به عناصر مذهبی و بزعم آنها خرده بورژوازی بدهند و ابهامات آنها در عرصه‌های گوناگون مربوط به "خط مشی" و نیروهای دیگر سیاسی ناشی از همین ناپیگیری و در حقیقت القاطی گری است. اما در عین حال حمید اشرف به خاطر شیوه برخورد پخته و سنجیده‌اش که در طول مباحثات خود را به شکل برجسته نشان می‌دهد این ارزیابی را به صورت سوالات و انتقادات کلی و نه "قضاوت از پیش" مطرح می‌کند.

واقعیت این است که در سالیان آغازین جنبش مسلحانه گرایش به مارکسیسم در سازمان مجاهدین خلق و حتی وجود فعالینی که به مارکسیسم گرایش قاطع داشتند امری روشن و قابل رویت بود. مبانی فکری مجاهدین خلق که بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین تدوین کرده بودند و آمیزش ایدئولوژی مذهبی با مارکسیسم برای اکثر فعالین آن دوره امری شناخته شده بود. امری که به مبارزه مجاهدین خصلت ترقی خواهانه بخشیده و این امکان را به آنها می‌داد که بخشی از فعالین مذهبی با گرایش‌های قوی چپ و سوسیالیستی را به صفوف خود جذب کنند. هر کدام از ما در تماس‌هایی که با فعالین سازمان مجاهدین داشتیم شاهد دو گرایشی بودیم که به سوی تمیق مارکسیسم و یا جدائی و نقد آن به سود خلوص ایدئولوژیک مذهبی سمت‌گیری می‌کردند.

اولین برخورد من با فعالین مجاهدین مربوط به دومین دستگیری ام در سال ۱۳۵۱ بر می‌گردد. پس از اولین بازجویی طلبه جوانی را با لباس طلبگی به سلول من انداختند. او نیز شکنجه شده بود. بلافاصله تشخیص داد که من مذهبی نیستم و حدس زد که مارکسیست هستم. پس از صحبت کوتاهی فهمیدم که طرفدار مجاهدین است. آن چه که مرا شگفت زده کرد علاقه او به اطلاع از مارکسیسم بود. از من خواهش کرد که هر چه درباره مارکسیسم می‌دانم برایش تعریف کنم. او فردی مذهبی بود که البته نمازش را می‌خواند. من برای او تحلیل مارکسیسم از جامعه طبقاتی و سرمایه داری و مفهوم سوسیالیسم، عدالت اجتماعی و جامعه مطلوب و مورد نظر مارکسیسم را توضیح دادم. او با علاقه گوش داده و با هم چنان مشغول بحث می‌شدیم که گذر زمان در سلول را فراموش می‌کردیم. او را بزودی از پیش من بردند و سلول مرا عوض کردند. کناری من محمدباقر عباسی از کادرهای مجاهدین و کسی بود که همراه محمدمفیدی سرلشکر طاهری رئیس "کمیته مشترک" را ترور کرده بود. او را هر روز برای شکنجه برده و با پاهای بادکرده و سر و صورت پراز زخم بر می‌گرداندند. ما از درز میان دو سلول شروع به صحبت کردیم. باقر جریان

ترور طاهری، نحوه دستگیری و جریان بازجویی را برای من مفصلاً توضیح داد. به من گفت که مارکسیست است و از دکتر غلام ابراهیم زاده از گروه ستاره سرخ پرسید. من تا آن موقع غلام را ندیده بودم. باقر بشدت به غلام علاقمند بود. می‌گفت با غلام مدت‌ها رابطه سیاسی و تبادل نظر‌های طولانی داشته و مباحثات انجام شده فیما بین در شکل‌گیری نقطه نظرات او موثر بوده است. او می‌دانست که قطعاً "اعدام خواهد شد و از من می‌خواست که هر آن چه را که برایم نقل کرده بود به رفقایش و بویژه غلام ابراهیم زاده برسانم.

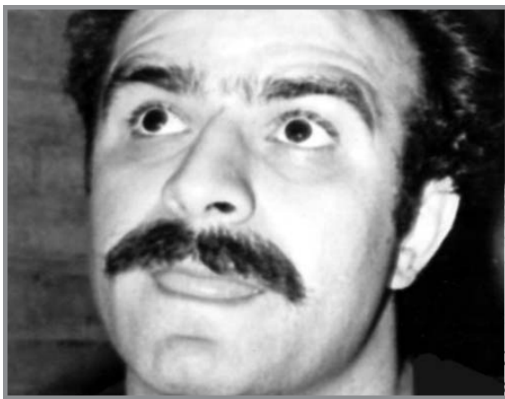
بعدا" در بند چهارم قصر شاهد بخش‌هایی از روحانیون، بازاریان و یا نیروهای مذهبی بودیم که ضمن آن که در دایره عمومی نفوذ مجاهدین قرار داشتند اما نسبت عناصر مارکسیستی ایدئولوژی مجاهدین بشدت مضمون بودند. وضعیت به گونه‌ای بود که نمایندگان مجاهدین با رفقای قبلی قرار می‌گذاشته بودند که بحث ایدئولوژیک میان دو گروه از زندانیان، یعنی بخش فدائیان و مجاهدین صورت نگیرد. اما این مسئله‌ای بود که چندان "قابل رعایت نبود. از جمله یک مورد مشخص مربوط به زنده یاد خسرو گل‌سرخ. در آن زمان او را به بند ما آورده بودند و هنوز پرونده مربوط به ترور شاه و نقش او در آن پرونده سازی "ساواک" شاه رو نشده بود. او بشدت علاقمند بود که در مورد مجاهدین و نقطه نظرات شان اطلاعات دست اولی در صحبت با دست‌اندرکاران مجاهدین کسب کند. مجاهدین نیز به نوبه خود بسیار علاقمند بودند که ایدئولوژی شان را به شکل جذاب و مدرن به او منتقل کنند. او هر دفعه پس از صحبت با مسئولین مجاهدین با من به تبادل نظر پرداخته و توضیحات آنها را برایم بازگو می‌کرد. روزی مطرح کرد که به او گفته شده است که در قرآن ماتریالیسم تاریخی، نقش تعیین‌کننده زیر بنای اقتصادی و رابطه آن با رونما مطرح شده است. او می‌گفت که در صحبت اشاره‌ای به آیه مربوطه نیز شده است. من از او خواستم که به طور مشخص جای آن آیه را ببرد تا به ادعای مطرح شده به طور مشخص برخورد کنیم. پس از مشخص شدن آیه و مراجعه به ترجمه‌اش روشن شد که در آن جا صحبت کلی از اهمیت معیشت برای نوع انسان است که از آن می‌توان هر نوع تفسیری را انجام داد مگر رابطه زیربنای اقتصادی با رونمای اجتماعی. صحبت‌های ما در این حد که لاجرم به نوعی مباحثه ایدئولوژیک منجر می‌شد مورد حساسیت نمایندگان مجاهدین قرار می‌گرفت.

مسئله تغییر مواضع مجاهدین زمانی مطرح شد که پس از فروردین سال ۵۳ و شهادت بیژن ورفقای گروه جزنی و دو نفر از مجاهدین ما را به زندان اوین منتقل کرده بودند. ساواک طبقه پائین بند ۲ اوین را به نیروهای چپ اختصاص داده بود و طبقه بالا را به مجاهدین و نیروهای مذهبی. روزی رسولی با سروصدا وارد بند بالا شد و شروع به شلاق زدن تعدادی از مجاهدین کرد. ما بعداً مطلع شدیم که این نمایش ساواک در رابطه با انتشار جزوه "تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین است. همین مسئله سرآغاز بحثی شد میان رفقای بند که در آن دوره به گرایش‌های مختلف چپ تعلق داشتند. تا آن جایی که من یادم هست اکثر نیروهای چپ تغییر مواضع را مثبت و گامی به پیش ارزیابی می‌کردند. اما واقعیت این بود که ما از فروردین ۵۳ در اوین ایزوله شده بودیم، ملاقاتی وجود نداشت و زندانیانی که تازه دستگیر شده باشند نیز کمتر به بند آورده می‌شدند و بنابراین اطلاعات موثق و دست اول از تحولات درونی سازمان مجاهدین که بتواند مبنای یک ارزیابی دقیق باشد در دسترس نبود. رفقای که از زندان قصر به اوین منتقل می‌شدند روایت‌هایی متناقضی از کسانی که از زیربازجویی آمده بودند نقل می‌کردند. اطلاعات دریافتی از منبع کسانی که گرایش مارکسیستی و چپ داشتند حاکی از آن بود که اخبار مربوط به تصفیه‌ها در سازمان مجاهدین نادرست و ساخته و پرداخته ساواک است. متقابلاً کسانی که گرایش مذهبی داشتند اخبار مربوط به تصفیه‌های درونی را تأیید می‌کردند. ساواک نیز از این واقعه بهره برداری تبلیغاتی علیه سازمان مجاهدین کرده و روحانیون و عناصر متعصب مذهبی (فالانژها) را علیه آنها تحریک می‌کرد. به این ترتیب فضای پرتنش در زندان به وجود آمده بود.

مسعود رجوی را به کمیته بردند و پس از کمیته به بند مارکسیست‌ها و به اطاق ما تبعید کردند. مسعود با گرایش‌های گوناگون چپ تماس گرفته

سوسالیستی و یا ایجاد سازمان های سوسالیستی راه و گزین دمکراتیک و درست تری بود. این گزین را حمید اشرف به عنوان یک راه حل در آغاز مباحثات مشترک مطرح می کند.

پس از این تحولات جنبشی که مجاهدین اولیه پایه گذاری کرده بودند در جریان تکوین نهائی دچار تجزیه شد. بخش مارکسیست در جریان تحولات بعدی و بویژه با شروع انقلاب ایران و سرنگونی رژیم شاه در تاسیس سازمان هائی مانند راه کارگر و پیکار و جریانات چپ دیگر شرکت کرد. بخشی که سازمان مجاهدین را ادامه داد در جریان تحولات بعدی گام به گام با همه سنت های دمکراتیک، ترقی خواهانه و عدالت جویانه مجاهدین اولیه وداع کرد. این تحولات در ادامه خود با " تغییر مواضع" دیگری تحت عنوان " انقلاب ایدئولوژیک" مسعود رجوی نهائی شد. محصول این " انقلاب ایدئولوژیک" سازمان مجاهدین امروزی است. سازمانی که تنها تشابه آن با مجاهدین اولیه تشابه اسمی و بهره برداری از سنت مترقیانه مجاهدین اولیه به مثابه سرمایه سیاسی است.



نوار گفتگو های بین دو سازمان

و نگاهی به زمینه های همکاری در تجربه‌ی مبارزاتی آنان

بهر روز جلیلیان

قبل از هر چیز باید توجه داشت که نزدیک شدن گروه ها و نیروهای اجتماعی به یکدیگر بیش از آنکه به خواست آنان مربوط باشد، حاصل فعل وانفعالات درونی مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی جامعه است. آنها بنا بر نیاز مشترکی که در ائتلاف، اتحاد یا وحدت علیه دشمن مشترک دارند همگرایی به یکدیگر نشان می دهند. امری که گاه خودشان نیز به همء جوانب آن آگاه نیستند.

گفتگو های بین رهبران دو سازمان چریک های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران [بخش م ل] در اسفند ۱۳۵۴، شاخص اساسی عمل سیاسی و مهمترین ارتباطات بین دو سازمان بوده است. در واقع این گفتگو ها نتیجه و اوج همکاری های این دو سازمان در جهت وحدت بود. پیش از این گفتگوها و نیز پس از آنها، ارتباطات و نشست هایی صورت گرفته است، که در این نوشته سعی می شود بصورت مختصر روشنایی بر آنها انداخته شود.

تقریباً هر دو سازمان بصورت جداگانه از ۱۳۴۲ به بعد، دست به تشکیل گروه های متشکل خود زده بودند. اعضای گروهی که بعدها، سازمان

و نظر آنها را پرسیده و درباره این موضوع به بحث می پرداخت. از جمله یک بار به من و غلام ابراهیم زاده پیشنهاد کرد که همراه با یک رفیق دیگر در مورد نظرها در ارتباط با مارکسیست شدن سازمان مجاهدین صحبت کنیم. رجوی معتقد بود که این حرکت اشتباه است و بیانیه تغییر مواضع را مورد انتقاد قرار می داد. من و غلام مطرح می کردیم که اگر سازمانی تکوین ایدئولوژیک و نظری پیدا کند و مارکسیست شود چرا باید مخالف بود. ما این تحول را به عنوان یک گام مثبت و به پیش می دیدیم.

ما در ضمن مطرح می کردیم که استحاله ایدئولوژیک فقط در سطح ایدئولوژیک باقی نمانده و مسلماً" ما به اذای آن در ادامه این تحول بر روی استراتژی و تاکتیک ها نیز اثر خواهد نهاد که مهم ترین آنها خصلت و اهداف انقلاب است. ما مطرح می کردیم که مجاهدین صرفاً" خواهان انقلاب بورژوا دمکراتیک و ضداستبدادی هستند و مضاف بر این که حاکمیت ناشی از آن مذهبی هم خواهد بود. در حالی که ما خواهان انقلاب دمکراتیک خلق به مثابه شکلی از حاکمیت کارگری هستیم که رهبری طبقه کارگر از الزامات آن است. مسعود مطرح می کرد که او نیز به انقلاب دمکراتیک خلق درست به همان شکلی که ما مطرح می کنیم معتقد است ولی با این ملاحظه که در جامعه ای مانند ایران که در آن مردم مذهبی هستند باید به عامل مذهب توجه کرد. اومی گفت تفاوت ما با شما همین است که ما به عامل مذهب توجه داریم و شما نقش آن را نمی بینید. بحث ما این بود که چگونه می توان حاکمیت کارگری را با دولت مذهبی جمع کرد. اما بحث در همین جا متوقف نشد. همین بحث در ادامه خود در مورد انتقال از دمکراسی توده ای به سوسالیسم و جامعه بی طبقه مطرح شد....در مورد تصفیه ها نیز صحبت شد که غلام ابراهیم زاده از چه گوارا نقل کرد که در جنگ چریکی اسرائی را که دارای اطلاعات حیاتی هستند(که ممکن است بود و نبود ما را رقم بزند) نباید برای اطلاعات شکنجه داد چه برسد به همسنگران. من و غلام مانند بسیاری تصفیه های درون سازمانی را تبلیغات ساواک برای ضربه زدن به جنبش می دانستیم.

روند گرایش به مارکسیسم در میان کادرهای مجاهدین در زندان به شکل چشم گیری افزایش یافته و خود را به صورت جدا شدن این رفقا از مجموعه مجاهدین و قرار گرفتن در میان نیروهای چپ نمودار می کرد. با باز شدن فضای زندان ها و انتقال زندانیان شهرهای دیگر به زندان های تهران روشن شد که تغییر ایدئولوژی در میان کادرهای بالای مجاهدین، که به زندان های شهرستان ها تبعید شده بودند، نیز انجام گرفته و روند تغییر مواضع ایدئولوژیک کادرهای مجاهدین گرایشی عمومی چه در بیرون و چه در زندان است. اکثر این رفقا نیز معتقد بودند که ادعای تصفیه های خشن درونی ساخته و پرداخته ساواک شاه برای ضربه زدن به جنبش است.

با اطلاعاتی که بعداً" به دست آمد روشن شد که تغییر مواضع ایدئولوژیک درونی سازمان مجاهدین که تقی شهرام در راس آن قرار داشت همراه با فشار ها و تصفیه های خشونت بار، باورنکردنی، غیرقابل توجیه و برقراری نوعی "حکومت وحشت" عملی شده است. مخالفت با این روش ها در داخل سازمان مجاهدین آن دوره در ادامه خود به برکناری تقی شهرام منجر می شود. می توان رد پای این شیوه برخورد را در مباحثاتی که در نوارها انجام شده و نگاه تقی شهرام و روحیه او بازشناخت. معمولاً" در دوره تحولات آئینی و گرویدن به آئین جدید، کسانی که به آئین جدید گرویده اند در دفاع از آن چه که به آن دست یافته اند رسالت زده و کاتولیک تر از پاپ شده و تصور می کنند که جهانی جدیدی را فتح کرده اند که دیگران را نیز باید به هر قیمت به آن دعوت کنند. همین نکته به اضافه درک سنتی از مارکسیسم- که البته در آن دوره ایدئولوژی حاکم در همه جریانات سنتی کمونیستی (علیرغم اختلافاتی که با هم داشتند)- و این تصور که "تغییر مواضع" نقطه پایانی به انقلابی گری خرده بورژوازی و پیروزی نهائی ایدئولوژی پرولتری می نهد شاید عواملی باشند که زمینه ساز تصفیه های درونی شده اند. حال که به این روند حرکت نگاه می کنیم می بینیم که راهی را که کادرهای زندان انتخاب کردند یعنی ترک مجاهدین و پیوستن به جریانات

مجاهدین خلق ایران نامیده شد از شهریور ۱۳۴۴ عملاً به کار منظم تشکیلاتی پرداختند. دو گروه تشکیل دهنده اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران یعنی گروه شهر (احمد زاده و ...) و گروه کوه (صفائی فراهانی و ...) نیز در همین دوران متشکل شده بودند. گروه کوه بازماندگان گروه جزئی - ضیاء ظریفی بودند که در زمستان ۱۳۴۶، ضربه خورده و برخی از آنها دستگیر شده بودند.

مسئولین گروهی که بعدها سازمان مجاهدین خلق ایران نامیده شد، پس از نشست زمستان ۱۳۴۷ در تبریز و انتخاب مبارزه مسلحانه به عنوان راه عمده مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم به عرصه مبارزه مسلحانه آمدند. همزمان با آنها، گروه کوه (یاد شده) برای عملیات مسلحانه در سیاهکل دست به تدارک زده بود. با حمله به پاسگاه نظامی سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و پیش از آن، حمله به بانک ملی شعبه وزرا و مصادره اموال آن در مهر ماه ۱۳۴۹، عملاً جنبش چریکی، با پیشگامی جریانی که س. چ. ف. خ. نام گرفت، وارد مرحله مهم و اساسی خود شد.

پس از دستگیری‌های گسترده در اواخر سال ۱۳۴۹ و اوایل سال ۱۳۵۰ به چریک‌های فدایی خلق و همچنین ضربه بزرگ به سازمان مجاهدین خلق در شهریور ۱۳۵۰، لطامات جبران ناپذیری به هر دو سازمان از نظر نیرو و امکانات وارد آمد، اما باعث کسب تجربه، شناسانده شدن در جامعه و همچنین بلوغ فکری و سیاسی هر دو گردید. هر دو سازمان دست به تجدید قوا زدند و پس از اعدام‌های اواخر سال ۱۳۵۰ و اوایل ۱۳۵۱ از اعضای هر دو سازمان توسط رژیم، ضرورت فعالیت و عملیات مشترک بین دو سازمان بیش از پیش درک و احساس می‌شد.

از اوایل سال ۱۳۵۱، ارتباط هفتگی و دو هفتگی منظم بین دو سازمان برقرار شد، که بیشتر در تبادل اخبار، اطلاعات و یا برخی نیازهای تکنیکی و تسلیحاتی در صورت امکان بود. این ارتباطات گاه منجر به گفتگوهای کوتاه مدت در خیابان و یا مکان‌های عمومی می‌گردید. که در نوار گفتگوها نیز حمید اشرف به یکی از این موارد اشاره می‌کند. در جریان ترور ژنرال هارولد پرایس در خرداد ماه ۱۳۵۱، توسط سازمان مجاهدین خلق، حمله به پاسگاه‌های راهنمایی و رانندگی و همچنین سلسله انفجارهایی در مسیر ریچارد نیکسون رییس جمهور آمریکا، از دانشگاه تهران تا مقبره رضا شاه، که در نوارها نیز به آن اشاره شده است، همکاری و توافق‌هایی صورت گرفته بود.

لازم به یادآوری است که بخاطر اعتقادات مذهبی و مبارزاتی سازمان مجاهدین خلق و یا به گفته مجاهد شهید رضا رضایی، "فرهنگ مجاهدین خلق"، مسئله‌ی ایجاد جبهه واحد مبارزاتی علیه رژیم و امپریالیسم از همان اوان تشکیل این سازمان وجود داشته است. در تمام این دوران و در بسیاری از منابع باقی مانده از آن دوران به طرح فعالیت مجاهدین به صورت جبهه یا جنبش، و نیز طرح "جبهه واحد توده‌ای" برمی‌خوریم. این گونه خواسته و هدف حتی تا دوره سازمان مجاهدین خلق (فعلی) و سازمان پیکار در پس از انقلاب نیز قابل مشاهده است، که در این مقاله جای پرداختن به آن نیست.

عملیات فراری دادن سمبلیک یک زن از مجاهدین و یک زن از فداییان از زندان قصر توسط خانواده‌های مجاهدین که تنها منجر به فرار اشرف دهقانی از سازمان فداییان در فروردین ۱۳۵۲ شد، از موارد قابل یادآوری است، چنان که چندین نفر از خانواده‌ی رضائی‌ها به همین اتهام دست داشتن در فرار وی، مدتی زندانی بودند. مجاهدین فدائی خلق اشرف دهقانی را به یکی از امن‌ترین خانه‌های خود می‌برند ولی بخاطر دشواری ارتباط و رعایت مسائل امنیتی امکان وصل کردن او به سازمان فداییان تا مدتی وجود نداشت و او مدتی در خانه‌های امن مجاهدین بسر برد. یک ماه بعد از آن، با فرار محمد تقی شهرام، یکی از کادرهای سازمان مجاهدین خلق از زندان ساری، به همراه افسر پلیس زندان، ستوان امیر حسین احمدیان که به سازمان پیوست و همچنین ترور سرهنگ "لوییس هاوکینز" مستشار نظامی آمریکا در خرداد ۵۲ و استفاده‌ی مجاهدین از سلاح‌هایی که از زندان ساری مصادره شده بود در این عملیات، سازمان مجاهدین مجبور به رعایت شدیدتر مسایل امنیتی و قطع هر گونه ارتباطات خارج از سازمانی برای مدت کوتاهی شد.

در این مدت اشرف دهقانی در خانه تیمی مرکزیت سازمان مجاهدین بسر می‌برد. بایستی یادآوری کرد که یکبار دیگر نیز با قطع ارتباط تشکیلاتی وی با سازمان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۳، وی مجدداً با کمک سازمان مجاهدین به سازمان خودش وصل شد. با گسترش یورش بی سابقه ساواک برای دستگیری اعضای سازمان مجاهدین و بویژه برای دستگیری افسر پلیس زندان ساری که به مجاهدین پیوسته بود، هر گونه عملیات سیاسی و نظامی موجب خطرات جبران ناپذیری می‌گشت. متأسفانه در پی خانه‌گردی‌های بسیار، فرد شاخص سازمان، رضا رضایی، در ۲۵ خرداد ۱۳۵۲ توسط نیروهای امنیتی رژیم کشته شد.

در مرداد ۱۳۵۲، سازمان مجاهدین، اطلاعیه جزوه‌مانندی به نام "در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم"، در رد ادعاهای پلیس شاه، مبنی بر این که آنها مارکسیست اسلامی هستند، منتشر می‌کند و در آن خاطره‌شهادی جنبش مسلحانه را که در واقع شامل هر دو سازمان می‌گردد گرامی می‌دارد. این اعلامیه زیر نظر مستقیم شهید رضا رضایی تهیه شده بود.

"بیش از دو سال از شروع جنبش مسلحانه در میهن ما می‌گذرد که با شکست‌ها، محرومیت‌ها، موفقیت‌ها و پیشرفت‌های چشمگیر در بسیج مردم بسوی نبرد مسلحانه توأم بوده است. ... شهادتی که جنبش در راه داده است، والاترین و فداکارترین فرزندان خلق بوده اند. حرکت سیل آسای جوانانی را که بر راه گلگون نبرد قدم بر می‌دارند و در پرتو درخشان بیش از ۱۰۰ شهید قهرمان آن را روشن ساخته ممصمانه، حرکت می‌کنند، ارزنده‌ترین ضامن بقا و پیروزی جنبش عادلانه خلق است. ص ۲۸"

با ورود محمد تقی شهرام به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق که پیشتر متشکل از رضا رضایی و بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود، سازمان مجاهدین وارد مرحله جدیدی شد. پس از نشست مسئولین سازمان مجاهدین در پاییز ۱۳۵۲ در خانه‌ای در کرج و تدوین راهکار نویی بر اساس نتایج آن، سازمان در سه شاخه سیاسی (با مسئولیت محمد تقی شهرام)، نظامی (با مسئولیت بهرام آرام) و کارگری (با مسئولیت شهید مجید شریف واقفی) سازماندهی شد. این سه شاخه شدن سازمان عملاً موجب جلوگیری از ضربات امنیتی توسط پلیس رژیم شد. در پی این نشست، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده‌ای مجدداً در دستور کار قرار گرفت.

از این پس ارتباطات با سازمان چریک‌های فدایی خلق مجدداً برقرار شد که در متن نوارها نیز به آن اشاره می‌شود. با تثبیت نسبی سازمان مجاهدین خلق در این دوره، زمینه گفتگوهای جدی تر بین دو سازمان بوجود آمد. با فرار شهرام و افسر زندان، آنها علاوه بر سلاح، رادیو-بسیسیم مورد استفاده نیروهای پلیس که با ساواک مشترک بود را با خود به سازمان آوردند و با دست‌یابی به طول موج‌های مورد استفاده ساواک و پلیس و همچنین کدهای ویژه آنها، مسئولین تکنیکی این سازمان بویژه شهید مجید شریف واقفی، از رادیوترانزیستوری ساده، وسیله‌ای برای شنود ارتباطات ساواکی‌ها که در تعقیب انقلابیون و مخالفین بودند فراهم آوردند. با استفاده از این وسیله، سازمان مجاهدین تقریباً تمام مکالمات و گفتگوهای نیروهای ساواک را شنود می‌کرد. از نمونه این رادیوها به چریک‌های فدایی خلق نیز داده شد.

یکی از افراد شاخص برای ایجاد وحدت و یا تشکیل جبهه بین نیروهای مخالف رژیم شاه، شهید مصطفی شجاعیان بود، که ارتباط نزدیکی با شهید رضا رضایی و به تبع آن با سازمان مجاهدین داشت. در اواخر سال ۱۳۵۲ این ارتباطات منجر به معرفی و وصل وی به سازمان چریک‌های فدایی شد که کمی بعد وی به همراه گروهش (از جمله نادر شایگان شام اسبی) به سازمان چریک‌ها پیوستند.

اولین گفتگوها برای ایجاد وحدت بین دو سازمان در اواخر سال ۱۳۵۱ تا اوایل سال ۱۳۵۲، به همت مصطفی شجاعیان روی می‌دهد. در این گفتگوها شهید بهرام آرام و حمید اشرف حضور دارند. در این گفتگوها برای انتشار نشریه مشترک و عملیات مشترک گفتگوهای مفصلی انجام شد. این مسئله نیز در نوار گفتگوهای اخیر نیز بدان اشاره می‌گردد. بخاطر عدم توافق بر سر مسائل ایدئولوژیک و عملاً امکان ناپذیر بودن، انتشار اعلامیه مشترک با "به نام خدا" و مسائل جانبی دیگر، به جایی نمی‌رسد و صرفاً در حد همان همکاری و رد و بدل کردن اطلاعات می‌ماند. اما

مهمترین دلیل و عامل اختلاف دو گروه بر سر مسائل استراتژیک جنبش بود. سازمان چریک‌های فدایی بر اساس اعتقادات سازمانی خود در نبرد با رژیم شاه، از این که سازمان مجاهدین هدف را ترور مستشاران آمریکایی و نه عوامل رژیم شاه قرار دهند را نقد می‌کند، از سوی دیگر سازمان مجاهدین، بر اساس این که خود را یک سازمان مبارز علیه استعمار و امپریالیسم می‌داند، معتقد است که نبرد با عوامل امپریالیسم، مهمترین مرحله مبارزه با رژیم دست‌نشانده شاه است.

همان گونه که در نوارها، حمید اشرف به شکست آن گفتگوها اشاره می‌کند، تقی شهرام، آن را مربوط به دوران رهبری رضا رضایی می‌داند. شهید رضایی در باره این اتحاد، معتقد بود که برای انتشار یک نشریه‌ی مشترک می‌بایست "فرهنگ مشترک داشت که فعلاً نیست". از سوی دیگر معتقد بود، که وحدت پیشتان با خلق مهمتر از وحدت با پیشتان دیگر است. در هر حال، در این مرحله، کار جبهه‌ای (پیشنهادی شعاعیان) بین دو سازمان بجایی نمی‌رسد. این گفتگوها ضبط نمی‌شد.

لو رفتن رادیو-شوند در پی حمله به یکی از خانه‌های امن سازمان چ. ف. در اوایل سال ۱۳۵۳ باعث از دست رفتن امکانات امنیتی قابل توجهی برای هر دو سازمان شد. ساواک با تغییر طول موج رادیوی خود و استفاده از کدهای ویژه، تا مدتی هر دو سازمان را از شنود رادیو محروم کرد. اعضای تکنیکی سازمان مجاهدین خلق در این دوران، علاوه بر شهید مجید شریف واقفی با همکاری شهید عبدالرضا منیری جاوید موفق به شکستن این کدها شده و مجدداً از شنود استفاده می‌کنند و باز هم نمونه‌هایی در اختیار هم‌زمان فدایی قرار می‌دهند.

در همین حال سیر تغییر و تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران که در طی سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، ادامه داشت در آذر ماه ۱۳۵۳ با انتشار جزوه، "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته داریم" وارد مرحله مهمی می‌شود. از این تاریخ به بعد برخی از اعضا سازمان به مارکسیسم تغییر ایدئولوژی می‌دهند و عملاً سازمان تا زمان اعلام رسمی آن در مهر ۱۳۵۴، دوران گذار را طی می‌کند. سازمان چریک‌های فدایی خلق از چند و چون این تغییر و تحولات اطلاعی نداشتند و همان گونه که یکی از مشاجرات اصلی در نوار گفتگوهای بین دو سازمان است، صرفاً از برخی علائم بیرونی مانند نبود "آیه" قرآنی در آرم در برخی اعلامیه‌ها و غیره در این مورد حدس می‌زنند و گله‌مندند که چرا آن‌ها را در جریان قرار نداده‌اند.

این مسئله در واقع با انتشار سرمقاله نشریه نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق در اردیبهشت ۱۳۵۴، با عنوان "شعرهای وحدت"، آب سردی بر تلاش مجدد سازمان مجاهدین برای ایجاد وحدت ریخته می‌شود. این سرمقاله بارها در متن گفتگوهای مورد اشاره این نوشتار، مورد نقد تقی شهرام قرار می‌گیرد.

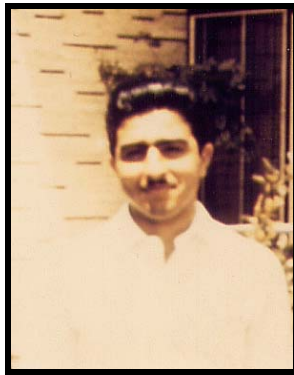
"مبارزه درونی در آن (جبهه)، برای طرد ایدئولوژی این یا آن طبقه نیست، بلکه به منظور یافتن خطوات (گام‌های) مشترکی است که بتواند نیروهای تمام طبقات انقلابی را به خود جذب کند و در عین حال هژمونی یک طبقه مشخص را بر آنها اعمال نماید، تحمیل خصلت‌های حزب به جبهه چپ روی است و تحمیل خصلت‌های جبهه به حزب راست روی است و این هر دو انحراف اگر منجر به عواقب هلاکت‌بار نشوند، لاقلاً به کارآیی نیروهای انقلاب آسیب می‌رساند. سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، به نقل از نشریه ویژه، شماره یک، ص ۷۱"

متأسفانه جستجوی من برای دستیابی به متن کامل نشریه نبرد خلق شماره ۶ به جایی نرسید، با وجودی که در سایت‌های متعدد، سازمان‌های فدایی، فهرست کامل ۷ نشریه نبرد خلق، منتشر شده و خبر از وجود آنها نزد این سایت‌ها می‌دهد، اما هیچکدام، اقدام به انتشار این اسناد نکرده‌اند. کل نوار ششم گفتگوها درباره این سرمقاله است. یکی از نکات، کنایه آمیز در انتقاداتی که به چرایی عدم انتشار این نوارها در این سال می‌شود، عدم انتشار بسیاری دیگر از اسناد سازمان چریک‌های فدایی خلق توسط سازمان‌هایی است که نام فدایی را بر خود دارند.

در درون زندان نیز اختلافات بین کسانی که می‌توانستند در سطح رهبری دو سازمان باشند، یعنی از یک سو مسعود رجوی و از سوی دیگر بیژن جزنی بالا می‌گیرد، که در نهایت با نگارش و سپس انتشار بیرونی جزوه،

"مارکسیست اسلامی یا اسلام مارکسیستی" توسط جزنی، شدت یافت. این مقاله گویا باعث انتقادات سازمان مجاهدین نسبت به سازمان چریک‌ها شده، در همکاری سازمان مجاهدین با آنها تأثیر منفی می‌گذارد. در نوار گفتگوها اشاره کوتاهی از تقی شهرام، به این مسئله می‌شود.

"مذهبی‌های مارکسیست نمی‌توانند منشا طبقاتی جریان خود را نادیده بگیرند و صرف نظر از این که این جریان نیز بخشی از خرده بورژوازی است، از نظر تولید سیاسی نیز درون جریان سیاسی بورژوازی ملی پرورش یافته و علایق جدی خود را با این جریان قطع نکرده است. ... سازمان مجاهدین خلق طی دو سال اخیر بنابر همه گیر شدن مارکسیسم و شکست ایدئولوژی‌های ناسیونالیسم و مذهبی بورژوازی ملی در میدان‌های مهم جنبش ضد امپریالیستی جهان به مارکسیسم روی آورد، بی آن که ایدئولوژی قدیمی خود را که ناسیونالیسم مذهبی است ترک کرده باشد



و آنها بی آن که توجهی به تناقضات تئوریک و عملی این دو ایدئولوژی داشته باشند، سعی کرده‌اند شناخت مارکسیستی از جامعه را اساس کار خود قرار دهند." بیژن جزنی، اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی، ص ۱۱.

مسئله پایگاه طبقاتی سازمان مجاهدین خلق که در بسیاری از ادبیات سازمان چریک‌ها و همچنین در نوار گفتگوها توسط حمید اشرف بارها به عنوان "خرده بورژوازی" و وابستگی آنها به بازاری‌ها بازگو می‌شود، در این مقاله آمده است.

"... سومین مسئله در نظر نگرفتن امکانات واقعی قشرهای مذهبی در جنبش است. آن‌ها توجه نمی‌کنند که قشرهای مذهبی مثل بازاری‌ها و کسبه شهری در جنبش مسلحانه کمتر از دیگر قشرهای خرده بورژوازی و طبقه کارگر نیروی بالفعل به حساب می‌آیند. همان، ص ۱۲"

اما، این مسئله در گفته‌های حمید اشرف که خرده بورژوازی سنتی را جانبدار جنبش مسلحانه می‌پندارد در تناقض می‌افتد. برای نگارنده اشاره به تأثیر ادبیات سازمان چریک‌ها در جنبش و بویژه تأثیر متقابل بر سازمان مجاهدین حائز اهمیت است. در تمام مدت گفتگوهای اسفند ۱۳۵۴، که در نوارهای اخیر قابل پیگیری است، هر دو سازمان با احتیاط و با درک قابل توجه از نارسایی‌های جنبش برای اتحاد یا پیش‌گذاشته‌اند. آنها با احترام متقابل بسیار به یکدیگر به بررسی راهکارهای مشترک می‌پردازند، متأسفانه در پایان این گفتگوها هنوز یخ‌های عدم اعتماد به یکدیگر، آب نشده است، در همان مقاله جزنی می‌خوانیم:

"این تأکید به این خاطر است که کسانی که به این مقاله دست می‌یابند در عمل نقض غرض نکرده، به جای تحکیم مبانی جنبش انقلابی به تضعیف آن نپردازند. همان طوری که قبلاً نیز تذکر داده شد این مقاله تماس ابتدایی با مارکسیسم و مذهب است و در شرایط حاضر به مثابه هشداری به کادرهای کمونیست جنبش مسلحانه و به منزله تذکری به مبارزان مذهبی سازمان مجاهدین خلق خواهد بود. همان، ص ۱۶"

تقریباً تمام مفاد این مقاله در نوار گفتگوهای توسط حمید اشرف بکار برده می‌شود. در سال ۱۳۵۳، بویژه از پاییز همین سال با خانه‌گردی‌های ساواک که بصورت سیستماتیک و گسترده پیگیری می‌شد، هر دو سازمان

اولین نشریه ویژه بحث درونی دو سازمان در فروردین ۱۳۵۵، توسط ی فدایی [ابتدا به صورت درونی] منتشر می شود که در سایت اندیشه و پیکار نیز موجود است. متأسفانه در اردیبهشت همان سال ضربه بزرگی به سازمان فداییان وارد می آید و بسیاری به شهادت می رسند. از سوی دیگر ادامه پروسه‌ی وحدت بین سازمان فدایی از یک طرف و یک گروه مارکسیستی که در درون "جبهه ملی ایران در خاورمیانه" و به همین نام فعالیت می کرد از طرف دیگر (که باز هم در متن نوارها به آن پرداخته



شده)، به عنوان یکی از موارد اختلاف دو سازمان، همچنان ادامه دارد. در واقع سازمان چریک های فدایی خلق با نام بردن از آن ها به عنوان پای سوم در این گفتگو برای وحدت، موجب به هم خوردن روند گفتگو ها می گردد. در این باره در نشریه اول که کمی پس از گفتگو های رهبران دو سازمان منتشر شد، فداییان نوشته اند:

"نظر سازمان ما درباره مسئله وحدت و تشکیل جبهه در سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان ما به روشنی آمده است. همان طور که در این سرمقاله بخوبی تشریح شده، به اعتقاد ما امروز وحدت نیروهای مختلف انقلابی در چارچوب جبهه واحد مشروط و منوط به امر وحدت بین نیروهای مختلف مارکسیستی - لنینیستی است. با این توضیحات، ما شعار جبهه واحد توده ای را در شرایط حاضر جنبش شعاری پیش رس و نامناسب با شرایط کنونی جنبش نوین خلق می دانیم. نشریه ویژه، شماره یک، ص ۶۱"

در نشریه دوم ویژه بحث بین دو سازمان که سازمان مجاهدین در حجم بیشتر با عنوان، "مسائل حاد جنبش ما" منتشر می کند، سازمان چریک های فدایی خلق را به تخطی از توافقات اولیه متهم می نماید. این نشریه در اواخر سال ۱۳۵۵، در سطح محدود بین دو سازمان منتشر می گردد. این نشریه در سال ۱۳۵۶، بصورت علنی در واحد خارج از کشور سازمان مجاهدین مجدداً و این بار بصورت علنی منتشر می گردد، که در سایت اندیشه و پیکار موجود است. نگارنده در اینجا برای درک بهتر وقایع آن دوره مجبور به آوردن نقل قول های طولانی از نشریات آن دوره هستیم. در این باره آنها نوشته اند:

"متأسفانه مدت کوتاهی بعد از انتشار اولین شماره نشریه بحث و درست در حالی که ما خودمان را آماده می کردیم تا دومین نشریه را در اختیار قرار بدهیم، ضربات ماه های اردیبهشت تا تیر (۱۳۵۵)، همه چیز را به حال تعلیق و توقف درآورد. در این فاصله، بسیاری از رفقای فدایی و کادرهای مسئولی که در جریان روابط دو سازمان قرار داشتند، از جمله رفقای رابط در جلسات مذاکرات حضوری به شهادت رسیده بودند. ارتباط دو سازمان بالکل قطع شده بود. همه چشم ها و فکرها در جستجوی علل و نتایج تاکتیکی، سیاسی و سازمانی این ضربات بود.

به هر صورت مدتی بعد تماس با رفقای فدایی حاصل گشت. در این تماس ما با کمال حیرت مشاهده کردیم که رفقای رابط جدید (افرادی که در اولین جلسه مذاکرات حضوری بعد از ضربات این دوره شرکت داشتند) که از عناصر مرکزی سازمان چریکهای فدایی به شمار می آمدند، تقریباً هیچ چیز از روابط و مذاکرات دو سازمان نمی دانند. اینها حتی نوار مذاکرات دوازده ساعته ما بین دو سازمان را گوش نکرده بودند و از مضمون نامه های متبادله و بحث های گذشته بین رهبری دو سازمان هیچ اطلاعی نداشتند. این وضع البته خاص رفقای رابط جدید نبود. بلکه ما در همین جریانات (جریان تماس های اضطراری با برخی رفقای فدایی که ارتباطشان

دچار افت عملیات نظامی و فعالیت سیاسی می شوند. تغییر و جابجایی خانه ها برای فرار از حلقه محاصره‌ی ساواک، مجالی به هیچ کدام برای گفتگو و نشست مشترک نمی دهد، این مورد را تقی شهرام در متن گفتگو ها اشاره می کند. در اواخر سال ۱۳۵۳، سازمان چریک ها به ترور عباسعلی شهریاری مرد هزار چهره ساواک اقدام می کند و سازمان مجاهدین به ترور سرتیپ رضا زندی پور، رییس کمیته مشترک ساواک - شهریاری و محافظش دست می زند. سازمان مجاهدین اعلامیه این ترور را بدون "بنام خدا" و آرم سازمان بدون "آیه" مربوط را منتشر می کنند. در ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴، ساواک زبونه در برنامه ای از پیش تعیین شده، بیژن جزنی و یارانش را به همراه دو مجاهد خلق در تپه های اوین به بهانه فرار به گلوله می بندند.

چند هفته بعد در ۲۱ اردیبهشت، سازمان مجاهدین در پاسخ به رژیم و انتقام از این اعدام ها، دو سرهنگ مستشار نظامی آمریکایی در نیروی هوایی، به نام های سرهنگ پل شیفر و سرهنگ جک ترنر، را در تهران ترور می کنند و طی یک اعلامیه دلایل این عملیات را توضیح می دهند، این مورد نیز در متن گفتگو ها توسط شهرام به آن اشاره شده است. در همین ماه متأسفانه برخورد های درون سازمانی نیز منجر به شهادت مجید شریف واقفی می گردد، امری که پس از چندی مورد انتقاد اعضای سازمان قرار می گیرد و سرانجام همراه با انتقاداتی دیگر باعث تغییر رهبری سازمان در تابستان ۵۷ می گردد.

در خرداد ۱۳۵۴، اولین نشست برای گفتگوهای مجدد دو سازمان در یک خانه تیمی توسط، محمد جواد قانعی و بهروز ارمغانی صورت می گیرد. این گفتگو نیز در نوار های منتشر شده به آن اشاره شده است. در تیرماه ۱۳۵۴، سازمان مجاهدین اقدام به ترور کاردار سفارت آمریکا می کند که ناموفق می ماند. در مرداد ۱۳۵۴، مهمترین ضربه امنیتی به سازمان وارد می شود و محسن سید خاموشی و رحمان (وحید) افراخته در تور ساواک افتاده و دستگیر می شوند. باوجود بلعیدن قرص سیانور توسط این افراد، ساواک دوبار خون وحید افراخته را عوض می کند تا آنها را زنده نگاه دارد. متأسفانه وحید افراخته زیر شکنجه، ضعف نشان می دهد و به همکاری با ساواک می پردازد و عملاً انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان چند ماه به عقب می افتد.

سازمان مجاهدین خلق ایران با انتشار "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ... در مهر ۱۳۵۴، رسماً و عملاً به مارکسیسم - لنینیسم تغییر ایدئولوژی داده و با آرم جدیدی خود را معرفی می کند. در مقدمه این بیانیه، طرح تشکیل "جبهه واحد توده ای" است که پیشنهاد می شود. در آذر ماه همان سال یک جلسه گفتگو دیگر بین افراد رابط دوسازمان و همچنین حمید اشرف انجام می گیرد، که باز هم در همین گفتگو ها به آن اشاره شده است، همچنین در نشریه شماره ۲ بحث ویژه دو سازمان آمده است. "همان طور که گفته شد در جلسه آذر ماه ۱۳۵۴، انتشار یک نشریه مشترک که در آن موقع قرار بود نام "بحث وحدت" داشته باشد، مورد توافق طرفین قرار گرفت. بدنبال این توافق و در واقع برای تکمیل و تثبیت و هدایت صحیح آن ما لزوم تشکیل یک جمع مشترک از دو سازمان را برای رهبری و هدایت این ارگان مورد تاکید قرار دادیم. مسائل حاد جنبش ما، ص ۲۲"

پس از آن دو نامه برای تدارک برگزاری نشست رهبران دو سازمان بین آن ها رد و بدل می شود و سرانجام در اوایل اسفند ماه ۱۳۵۴، این ملاقات و گفتگو در بیش از ۱۲ ساعت صورت می گیرد. متن این نامه ها در نشریه شماره دو ویژه بحث دو سازمان منتشر شده است. در این مرحله و از همان نشست خرداد ۱۳۵۴، اختلافات ایدئولوژیک اساساً به میان نمی آید و صرفاً بحث و گفتگو پیرامون اختلافات سیاسی برای به سرانجام رساندن وحدت دو سازمان و یا حداقل تشکیل جبهه واحد برقرار می شود. این گفتگو ها سرانجام در انتشار نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، با همکاری های متقابل بیشتر و همچنین تداوم این گفتگو ها به پایان می رسد. درواقع اگر این جلسات و گفتگو ها بصورت منظم ادامه می یافت، چشم انداز وحدت و یا تشکیل جبهه واحد دور از دسترس نبود، اگر چه با مطالعه ادبیات هر دو سازمان پس از این گفتگو ها همچنان شاهد، عدم اعتماد و کدورت های قابل توجه ای بین آنها می شویم.

قطع شده بود و یا تماس‌های دیگری که به علت حوادث این ماه‌ها با رفقای دیگر دست داده بود) با قریب بیش از ۱۰ نفر از اعضای سازمان شما برخورد داشتیم که آنان نیز هیچگونه اطلاعی از چگونگی این روابط و مذاکرات دو سازمان نداشتند. در عوض ما مشاهده کردیم که این به نحو واقعا تعجب آور و در عین حال اسف باری نسبت به سازمان ما، نسبت به نقطه نظرهای سیاسی- استراتژیک ما بدبین هستند. ما در برخورد با این رفقا مواجه با یک جریان سیستماتیک "ضد مجاهدی" شدیم. جریانی که بر بازگوه جلوه دادن واقعیات سازمانی ما، بر تحریف نقطه نظرها، اقوال، اعتقادات و اعمال ما دلالت داشت و بخوبی معلوم بود که بطور منظمی در سطح سازمان شما هدایت شده است. ... باز هم ما به رفقای از سازمان شما برخورد می کردیم که به ما می گفتند، منظورتان از جبهه چیست؟ مگر نه این که شما می خواهید با حزب توده تشکیل جبهه بدهید؟! و جالب توجه تر از همه، اینجا بود که این درست همان موقعی، ناآگاهانه و تحت تاثیر همان تبلیغات منظم ضد مجاهدی، چنین تهمتی را به ما می زدند که رهبری سازمان خودشان، از طریق جبهه ملی خارج به تماس‌های گسترده ای با حزب توده دست زده بود و از این طریق در صدد کسب حمایت‌های مالی و تسلیحاتی بود!! (مسائل حاد جنبش ما، نشریه دوم، ص ۳۰) در نشریه نبرد خلق شماره ۷ منتشره در خرداد ۱۳۵۵، سازمان چریک‌های فدایی خلق در خارج از کشور با انتقاد از عملیات مسلحانه سازمان مجاهدین علیه منافع امپریالیست‌ها و حمله به تاسیسات یا مراکز تجاری و صنعتی آنها که به نظر سازمان مجاهدین تحریف وقایع و رونویسی از روی دست دیگران در نقد سازمان مجاهدین بوده، کدورت بیشتری بین دو طرف فراهم می آید، با این که این شماره از نشریه مزبور پس از مذاکرات بین رهبران دو سازمان منتشر شده بود.

" لازم است خاطر نشان سازیم که هر گاه بدون توجه به اصول و موازین جنبش مسلحانه ایران دست به عمل بزنییم و یا به عبارت دیگر اگر عملیات مسلحانه را بدون تحلیل درست از شرایط عینی و ذهنی توده‌ها و بدون توجه به مسائل توده‌ها برگزینیم، آن وقت است که مضمون عملیات نظامی ما از مضمون مبارزات توده‌ها جدایی می گیرد و عملیات مسلحانه صرفا جنبه اعتراضی و یا صرفا جنبه نظامی به خود گرفته و از محتوای سیاسی و توده‌ای تهی می گردد. و یا این که ممکن است فقط بر افشار محدودی از نیروهای خلق اثر بگذارد. مثلا حملات بی رویه به تاسیسات دشمن، فقط به صرف این که جزو تاسیسات دشمن می باشند یک اقدام صرفا نظامی می باشد که مفهوم سیاسی نداشته و در شرایط کنونی ما که عملیات باید خصلت تبلیغی داشته باشند، موثر نمی باشند. منفجر کردن بانک‌ها، آتش زدن سینماها و ایجاد انفجار در ادارات دولتی که به طور مشخص با توده‌ها سرو کاری ندارند و عملیاتی نظیر اینها طبعاً در چارچوب عملیات تبلیغی نمی گنجند و محتوای غیر توده‌ای و آوانتوریستی دارند. ص ۱۴ نبرد خلق، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵) مجاهدین در این باره، در نشریه شماره دو بحث‌های درونی چنین می نویسند:

" انتشار این مقاله (مقاله در نبرد خلق شماره ۷) که از نظر محتوا مخالف تمام واقعیات و حقایق موجود بود و از نظر شکل و شیوه طرح، برای اولین بار به تبلیغات مغرضانه‌ای علیه ما شکل علنی می داد که این موضوع- حمله علنی به ما در مطبوعات خارج سازمانی- که خود مخالف روح همه توافقات و تفاهات موجود بین دو سازمان بود، مجموعاً به ما نشان می دهد که علیرغم تمام قول و قرارها و تفاهات رسمی و تاکید شده از طرف دو سازمان در جلسات مذاکرات حضوری و غیره، شما حاضر به رعایت این توافقات نیستید یا لاقلاً هنوز به تصمیم قاطعی درباره چگونگی برخورد دو سازمان و مضمون و محتوای روابط آنها نرسیدیم. مسائل حاد جنبش ما ص ۳۲" در تیرماه ۱۳۵۵، حمید اشرف و مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق در خانه تیمی مهرآباد مورد حمله ساواک قرار می گیرند و همگی شهید می شوند با این ضربه بزرگ به سازمان چریک‌های فدایی خلق، این سازمان از نظر رهبری و سازماندهی عملاً دچار بحران می گردد و ادامه گفتگوها نیز به تعویق می افتد. سازمان مجاهدین خلق در انتقام این ضربه، بزرگترین و آخرین عملیات نظامی خود را در شهریور سال ۱۳۵۵، به ترور سه مستشار عالی رتبه آمریکایی در نیروی هوایی ایران و کارمندان

شرکت راکول اینترنت‌نشال، دست می زنند. عملیات نظامی برای این ترور که تیمی گسترده و سازماندهی بسیاری می طلبید با ترور، دونالد جی اسمیت، رابرت ر کرونگارد و ویلیام سی کوتزل با موفقیت پایان می گیرد. ساواک در اقدامی شتابزده، فدایی شهید اعظم روحی آهنگران و مجاهد شهید محمد صفری لنگرودی را که پیشتر با اتهامات دیگری زندانی بودند، با انتشار آن در روزنامه‌ها، به عنوان عاملین این ترورها، اعدام می کند.

پس از این عملیات کل سازمان مجاهدین به تغییر و تحولات امنیتی شدید دست می زنند تا از حملات دیوانه وار ساواک برای تلافی این ترورها که از سوی دولت آمریکا نیز به رژیم شاه فشار آورده می شد، خارج شوند. باوجودی که تقریباً همه اعضا به تغییر خانه‌های خود دست می زنند و حتی برای مدتی به شهرستان‌ها می روند، اما باز هم تعدادی از اعضا در این سال به شهادت می رسند که چند تن از آنها از دختران بودند. سازمان مجاهدین بالاخره در اواخر تابستان ۱۳۵۵، موفق به ارتباط مجدد با رفقای فدایی می شود و ادامه گفتگوها را در میان می گذارد:

" بعد از وصل ارتباط، در اولین جلسه که با حضور دو تن از عناصر مرکزی ی فدایی تشکیل شد، این رفقا، به دلیل شرایط اضطراری ناشی از این ضربات، خواستار محدود کردن بحث صرفاً به مسائل و همکاری‌های تاکتیکی شدند. ما نیز طبیعتاً به دلیل وجود همان شرایط، فوراً موافقت خودمان را اعلام کردیم. و بدین ترتیب طرح همه این قضایا تا فرصت مناسب دیگری به تعویق افتاد. آدر پانویس آمده است: این فرصت مناسب از نظر ما عبارت بود از فرصتی که امر سازماندهی مجدد به انجام رسیده و از نظر شرایط امنیتی و اوضاع سازمانی به حالت استقرار رسیده باشند. خوشبختانه هم اکنون به نظر می رسد که بعد از گذشت سه ماه از آخرین موج ضربات، این نتایج حاصل شده اند. از آن هنگام تا کنون هیچ تماس دیگری (غیر از ارتباط علامتی روزانه) بین دو سازمان وجود نداشته است. حتی نامه‌هایی که ما تا کنون برای سازمان شما نوشته ایم همگی بلا جواب مانده اند. (مجموعاً چهار نامه). ص ۳۵" متن کامل نامه آخر در این نشریه منتشر شده است.

مسئله وحدت دو سازمان در سال ۱۳۵۶ با انتشار این بار بیرونی نشریه شماره اول توسط سازمان چریک‌های فدایی به اضافه مقدمه‌ای در انتقاد به سازمان مجاهدین وارد مرحله ای شد که وحدت دو سازمان را امکان ناپذیر می ساخت. در این مقدمه سازمان چریک‌ها در انتقاد به انتشار بیرونی نشریه شماره دو توسط مجاهدین، که آنها هم در آن نشریه دلایل خود را برای این کار آورده بودند نوشتند:

" با توجه به مسائل امنیتی بی شماری که در نشریه فوق مطرح شده بود، به نظر ما حتی انتشار درون سازمانی آن نیز اقدامی غیر اصولی و غیر مسئولانه بود. ... ما در اینجا به سازمان مجاهدین خلق ایران هشدار می دهیم که چنین برخوردهای غیر اصولی و نسنجیده، نه تنها ضربه اساسی به حیثیت خود سازمان مجاهدین وارد می سازد، بلکه شدیداً به اعتبار جنبش نوین انقلابی خلق ما لطمه خواهد زد و لازم است که سازمان مجاهدین خلق ایران، بطور صریح و قاطع در این باره از خود انتقاد کند." مقدمه چاپ بیرونی نشریه شماره یک، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، اردیبهشت ماه ۱۳۵۶، خورشیدی"

با وجود عدم وحدت دو سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی، ارتباط دو سازمان و همکاری متقابل تا مقطع انقلاب وجود داشت. ضربات بسیار به سازمان چریک‌های فدایی خلق، به حدی بود که آنها از نظر تسلیحات و مهمات بشدت در مضیقه بودند و اگر برای مجاهدین امکان داشت البته از کمک دریغ نبود. از جمله در پایان سال ۵۵ اسلحه‌ای به شهید صبا بیژن زاده (از مرکزیت سازمان فدائی) داده می شود. بخاطر لطماتی که در این دوران به سازمان فدایی وارد آمده بود، سازمان مجاهدین خلق تا مقطع انقلاب چند بار برای ارتباط فدائیان با خارج از کشور کوشید.

در پایان لازم است که اشاره کنم، در نوارها در جایی که به تصفیه (یعنی تغییرات در موضع سازمانی) اعضای سازمان مجاهدین خلق در تشکیلات خارج از کشور اشاره می شود. شهرام با توجه به اشکالاتی که این تغییر و تحولات برای سازمان بوجود آورده بود، یادآوری می کند که در خارج از کشور همه چیز با نظرات سازمان اداره می گردد. در اینجا حمید اشرف نه تنها مخالفتی با این تصفیه‌ها ندارد، بلکه از چگونگی کنترل "کمال" می

پرسد. کمال نام مستعار حسین روحانی بود و همان طور هم که شهرام اشاره می‌کند وی به ایران رفته بوده و ضمن قبول مواضع سازمان به فعالیت خود مشغول است. در پی همین گفتگوها حمید اشرف به رفیق مسنی اشاره می‌کند که ممکن است باعث درس‌هایی برای سازمان بخاطر سابقه و تجربه تشکیلاتی اش شود و از او در بین رد و بدل کردن حرف‌ها به "چهرمی" اشاره می‌شود که منظور تراب حق شناس است. در همین قسمت بحث‌ها اگر دقت شود، مسئله کنترل تشکیلات و نحوه برخورد به مسائل تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین به هیچ وجه مسئله اختلاف این دو نیست.

به اعتقاد نگارنده، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده‌ای با توجه به این همه بی‌اعتمادی و نگرانی بسیار از موقعیت این دو سازمان نسبت به هم، نیازمند زمان بیشتری می‌بود. همچنین شرایط بسیار اسفناک مبارزه مخفی و مسلحانه که محدودیت‌های امنیتی بسیاری را برای اعضای این دو سازمان به همراه می‌آورد، با وجود نیاز بیش از پیش به یکدیگر، آنها را در اقدام به وحدت بسیار محتاط می‌کرد. متأسفانه با ضربات پلیسی بسیاری که به هر دو سازمان وارد آمد و رهبری نظامی و امنیتی هر دو سازمان، یعنی حمید اشرف در تیرماه و بهرام آرام در آبان ماه به خاک افتادند، موجب زیر زمین شدن بیشتر این دو سازمان گردید و عملاً مسئله وحدت به محاق افتاد. اندکی کمتر از دو سال پس از این اتفاقات، موج انقلاب و خیزش بزرگ مردم برای سرنگونی رژیم شاه رخ داد و مسائل دو سازمان در پرتو تحولات عظیم و تاریخی قیام بهمن ۱۳۵۷ به کلی با گذشته تغییر کرد.

همکاری بین دو سازمان در خارج کشور نیز در عرصه‌های مختلف وجود داشته که مجال طرح آنها نیست از جمله تشکیل هیئت مشترک دو سازمان در سال ۱۳۵۵ برای ملاقات با رهبران دو کشور جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی و نیز لیبی، که با موفقیت انجام شد. در نوارهای منتشر شده توسط سایت اندیشه و پیکار همان گونه که در مقدمه آن آمده است، بخاطر طول زمان و تکثیر و کپی برداری متعدد در طول سال‌ها و یا نقص در نسخه ارسالی سازمان به خارج از کشور، چند اشکال تکنیکی بوجود آمده است:

نوار شماره سه - قسمت اول (همان نوار شماره ۲، قسمت سوم از دقیقه ۲۰:۱۷ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۱۱:۵۳ در نوار شماره سه - قسمت اول ادامه پیدا می‌کند.

نوار شماره سه - قسمت دوم (همان نوار شماره ۲ قسمت چهارم از دقیقه ۵:۵۲ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۹:۵۲ در نوار شماره سه - قسمت دوم ادامه می‌یابد.

منبع:

- ۱- نوار گفتگوهای بین دو سازمان، انتشارات اندیشه و پیکار:
http://peykarandesh.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/mojahed_fadaii.html
- ۲- نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره اول (درون گروهی)، سجفخا، فروردین ۱۳۵۵، چاپ دوم (انتشار بیرونی) تیرماه ۱۳۵۶. متن این نشریه نیز در سایت اندیشه و پیکار موجود است.
- ۳- مسائل حد جنبش ما، نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره دو (انتشار داخلی) زمستان ۱۳۵۵، چاپ دوم، (انتشار بیرونی) خرداد ۱۳۵۶. سایت اندیشه و پیکار. نبرد خلق، شماره ۷، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق، خرداد ۱۳۵۵.
- ۴- مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، سازمان چریک‌های فدایی خلق، بر گرفته از سایت اتحاد فداییان خلق ایران،
<http://www.etchadefedaian.org/archive/bargiaztarikh/Bijan-eslam.pdf>
- ۶- در سایت آرشیو سازمان وحدت کمونیستی کتابها و نوشته‌هایی هست در پاسخ به انتقاداتی که از سوی مجاهدین به همکاری فدائیان با جبهه ملی خاورمیانه مطرح شده است:
<http://www.vahdatcommunisti.com>
behrouzan@gmail.com

خطابه‌ی تدفین

غافلان

همسازند،

تنها طوفان

کودکانِ ناهمگون می‌زاید.

همساز

سایه‌سازان‌اند،

محتاط

در مرزهای آفتاب.

در هیأتِ زندگان مرده‌گان‌اند.

وینان

دل به دریا افگنان‌اند،

به پایدارنده‌ی آتش‌ها

زندگانی

دوشادوشِ مرگ

پیشاپیشِ مرگ

هماره زنده از آن سپس که با مرگ

و همواره بدان نام

که زیسته بودند،

که تباهی

از درگاهِ بلندِ خاطره‌شان

شرمسار و سرافکننده می‌گذرد.

کاشفانِ چشمه

کاشفانِ فروتنِ شوکران

جویندگانِ شادی

در مجری‌ی آتش‌فشان‌ها

شعبده‌بازانِ لبخند

در شبکلاهِ درد

با جاپائی ژرف‌تر از شادی

در گذرگاهِ پرندگان.

*

در برابرِ تندر می‌ایستند

خانه را روشن می‌کنند

و می‌میرند.

اردیبهشت ۱۳۵۴



*

پوزش و توضیح

کمی پس از انتشار آرش شماره ۱۰۴، یادداشتی از آقای ناصر مهاجر دریافت کردیم به این مضمون:

"آقای قلیچ‌خانی، سردبیر محترم نشریه‌ی آرش؛

شما در شماره‌ی ۱۰۴/آرش (اسفند ۱۳۸۸/مارس ۲۰۱۰) نوشته‌ای به قلم آقای ایرج واحدی‌پور به چاپ رسانده‌اید که در آن، نویسنده مرا به "سانسور" مطلبی در کتاب *جنگی درباره‌ی زندگی و آثار بیژن جزنی* (خاوران، پاریس، بهار ۱۳۷۸) متهم کرده است. خواهش مندم:

۱- مدرکی را که بر مبنای آن اقدام به چاپ این اتهام کرده‌اید، در اسرع وقت برای من ارسال کنید. بدیهی است رسانه‌هایی که خود را پایبند قواعد و قوانین اولیه مطبوعات می‌دانند، هرگز اتهامی را بدون سند و مدرک به چاپ نمی‌رسانند...

۲- اگر چنین مدرکی در اختیار ندارید، مطابق قواعد و قوانین پذیرفته شده‌ی مطبوعات، متن زیر را در مجله‌تان به چاپ رسانید:

آقای ایرج واحدی‌پور در شماره‌ی ۱۰۴/آرش، مقاله‌ای نوشته‌اند و در آن مرا متهم کرده‌اند به سانسور مطلبی در کتاب *جنگی درباره‌ی زندگی و آثار بیژن جزنی* (خاوران، پاریس، بهار ۱۳۷۸). به این وسیله اعلام می‌کنم که این ادعای ایشان کذب محض است. کتاب پیش گفته را هیئتی مرکب از افراد زیر تهیه و تنظیم کرده‌اند: خانم میهن جزنی، آقایان مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، ناصر مهاجر و پرویز نویدی.

... از آنجا که هیچ مرجع بی طرف و با صلاحیتی، بر انتشارات فارسی‌زبان تبعید نظارتی ندارد، بنابراین تنها پای‌بندی بر اصول... است که می‌تواند از تهمت‌های ناروا و توهین به حیثیت افراد جلوگیری کند...

با احترام، ناصر مهاجر، پاریس، ۱۸ مه ۲۰۱۰"

به محض دریافت یادداشت فوق، به نوشته‌ی مورد اشاره‌ی آقای ناصر مهاجر در آرش ۱۰۴ رجوع کردیم (گوشه‌ای از جنبش دانشجویی) و متوجه اشتباه خود که ناشی از سنگینی کار و کمی دقت در بازخوانی مقالات در روزهای آخر صفحه‌بندی نشریه است، شدیم. با این همه بنا بر اصول اولیه کار روزنامه نویسی با آقای ایرج واحدی‌پور تماس گرفتم و از ایشان خواهش کردم که سند مربوطه را در اختیار آرش قرار دهند. ایشان ضمن ارسال صفحه‌ای از مقاله‌شان برای *کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی* که نشانگر تغییر عنوان مقاله‌ای بود که به آن استناد کرده بودند، در نامه‌ای خطاب به این جانب از جمله نوشتند:

"متأسفم که مزاحمت شما را فراهم کرده‌ام. به احترامی که به آقای مهاجر با توجه به مجموعه‌ی کارهای ایشان دارم، نه قصد بی‌احترامی به ایشان و نه ارائه اتهام خاصی به ایشان داشته‌ام. اتهام کمی بی‌دقتی در انتخاب کلمه‌های مناسب را به خود می‌پذیرم..."

از آنجا که این جزوه یک سند تاریخی بود، تغییر نام مرا متغیر کرد ولی متحیر نشدم، چون فکر کردم احتمالاً این تصور را داشته‌اند که در نوشتن عنوان جزوه اشتباه کرده‌ام... تاریخ انتشار کتاب «درباره زندگی و آثار بیژن جزنی» سال ۱۳۷۸ است... با گذشت این مدت به واقع من فراموش کرده بودم که اسم آن جزوه تغییر داده شده بود و اشتباه فکر می‌کردم اصلاً اشاره‌ای به آن جزوه نشده است و به این دلیل از کلمه سانسور استفاده کرده‌ام و می‌پذیرم که می‌تواند کمی سنگین باشد..."

آنچه آقای واحدی‌پور برای من فرستادند را در اختیار آقای مهاجر و سایر اعضای *کانون گردآوری و تجدید چاپ آثار بیژن جزنی* که از ابتدا در جریان امر قرار داشتند، گذاشتم. خودم هم با آقای مهاجر، روشنفکر متعددی که سابقه‌ی همکاری صمیمی‌اش با آرش بر خوانندگان ما پنهان نیست، تماس گرفتم و ضمن ارایه پوزش از آنچه اتفاق افتاده، واقعیت را توضیح

دادم و تصریح کردم که سوء نیتی در کار نبوده، کلام نادرست و ناروایی نسبت به ایشان به کار برده شده که از چشم ما گریخته و هم آرش و هم آقای ایرج واحدی‌پور از بابت این اشتباه متأسف‌اند و مصمم‌اند که در اولین فرصت و به طور علنی آنرا تصحیح کنند. خوشبختانه دوست گرامی‌مان، ناصر مهاجر نیز تفاهم و تساهل نشان دادند. در این بین یادداشتی هم از سوی خانم میهن جزنی و آقایان مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی و پرویز نویدی به دست ما رسید (در زیر می‌خوانید) که می‌تواند حسن ختامی بر این پوزش و توضیح باشد و همچنین روشنگر چند نکته مهم.

پرویز قلیچ خانی

آقای پرویز قلیچ خانی، مدیر محترم نشریه آرش

در آرش شماره ۱۰۴، نوشته‌ای به قلم آقای ایرج واحدی‌پور درج شده با عنوان «گوشه‌ای از جنبش دانشجویی» که در آن آمده است:

"جبهه ملی دوم با لغو این میتینگ حکم الغاء خود را نیز صادر کرد. سازمان دانشجویان در تشکیل جبهه ملی سوم نهایت فعالیت و جدیت را انجام داد. حزب ملت ایران تحت رهبری داریوش فروهر نیز در تمام دوران فعالیت جبهه ملی دوم و همچنین در تشکیل جبهه ملی سوم و در قالب کنگره همه‌جا موضع مشترکی با سازمان دانشجویان داشت. فعالین جناح رادیکال [سازمان دانشجویان] در جزوه‌ای تحت عنوان «توشه گذشته را زادراه آینده سازیم» که عمدتاً به قلم بیژن جزنی بود، از این دوره فعالیت جبهه ملی [۴۲-۱۳۳۹] یک جمع‌بندی ارائه دادند و به تناقض در هدف‌ها و روش رهبری جبهه ملی با ذکر موارد مشخص اشاره و آن‌ها را برای ادامه راه برجسته کرده‌اند. در یادداشتی که برای تهیه کننده «جنگ بیژن جزنی» فرستاده بودم به این جزوه نیز اشاره کرده بودم که سانسور شده است و احتمالاً علت آن وجود انتخابی با عنوانی نزدیک به عنوان این جزوه بوده است که آقای مهاجر را به حذف نام این جزوه از آن نوشته تشویق کرده است." ص ۱۱۷

ادعای آقای واحدی‌پور درباره‌ی حذف و سانسور «اشاره‌شان» به جزوه‌ای در نقد «هدف‌ها و روش رهبری جبهه‌ی ملی» در سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ که «عمدتاً به قلم بیژن جزنی بود» نادرست است؛ نیز اینکه ناصر مهاجر مسئول و مجری آن عمل واهی بوده. واقعیت این است که:

۱) همه‌ی تصمیم‌گیری‌های *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی* برآمده از بررسی و تصمیم جمعی بود و هیچ‌گاه، در هیچ مورد، هیچ‌یک از ما خودسرانه دست به عمل نزد.

۲) نوشته‌های آن *جنگ* در معرض جرح و تعدیل و ویراستاری قرار نگرفت. ۳) نام جزوه مورد اشاره‌ی آقای واحدی‌پور در «بیژنی که من شناختم»، «گذشته را توشه راه آینده سازیم» ذکر شده بود. پرس وجوی ما در این زمینه، درستی عنوان مطروحه از سوی بیژن جزنی را نشان داد؛ نیز نص صریح نشریه‌ی ۱۹ بهمن *تئوریک* (شماره ۴، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۵۵، لندن، صص ۴۸ و ۴۹) که «تجربه‌ی گذشته را توشه‌ی راه آینده سازیم» را یکی از نخستین «مقالات و انتشارات گروه جزنی-ظریفی» می‌شناساند.

پس با این فرض که نویسنده‌ی محترم به سهو عنوان «گذشته را توشه زادراه آینده سازیم» بر این سند تاریخی نهاده، به خود اجازه دادیم عنوان آن را به همان گونه در «بیژنی که من شناختم» بیاوریم. (بیژن جزنی، *جنگی درباره زندگی و آثار او*، خاوران، فرانسه، ۱۳۷۸، ص ۲۳۵)

امیدواریم نشریه آرش با انتشار این یادداشت، هم به تدقیق یک نکته‌ی تاریخی یاری رساند، هم زمینه‌ی تحریف نحوه‌ی کار *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی* را از بین ببرد و هم پیرایه‌ی ناروای "سانسور" کننده و "حذف کننده" را از همکار ارجمندمان، ناصر مهاجر، بزاید.

با احترام: مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، میهن جزنی و پرویز نویدی.

جنبش فلسطین

در سخت ترین شرایط تاریخ شصت ساله خود

سعید رهنما



اختلافات درونی این سازمانها آنها را بیشتر تضعیف کرده، و بسیاری از آنها به حمایت مستقیم و غیر مستقیم اسلام گرایان حماس که تنها سازمانی است که با اسرائیل سرشاخ است، پرداخته اند. فرهنگ سیاسی و سازمانی آنها نیز در حال دگرگونی است. در سفر قبل در سال ۲۰۰۹ هایدن مغیثی و من به دعوت موسسه رزا لوگزامبورگ و پاره ای از جریانات چپ فلسطینی چند سخنرانی عمومی در چند شهر از جمله رام الله، هبرون (الخلیل)، و نابلس داشتیم. هایدن دو سخنرانی جداگانه نیز برای زنان چپ در هبرون و نابلس داشت، و برای ما تعجب آور بود در سالن ساختمان حزب کمونیست که بر دیوارهایش عکس های چه گوارا و بزرگان سوسیالیسم آویزان بود، قسمت اعظم زنان شرکت کننده با حجاب حاضر شده بودند. با آنکه حجاب بخشا جنبه فرهنگی نیز دارد، اما تردیدی نیست که چو اسلامگرایی در سراسر فلسطین بیشتر حاکم شده. در جلسه سخنرانی مشترکمان در مورد تجربه چپ در انقلاب ایران، در حضور بسیاری از کادر های جریانات مختلف چپ فلسطینی، از جبهه خلق گرفته تا جبهه دموکراتیک، سازمان فدا، حزب الشعب و دیگران، ضمن آنکه بعضی از حضار با تحلیل ما در مورد ضرورت مقابله با اسلامگرایی توافق داشتند، بسیاری به دفاع از عناصری چون احمدی نژاد برخاستند با این استدلال که او ضد امپریالیست است و در مورد حماس طرفدار همان سیاستی بودند که در زمان انقلاب بخشی از چپ ایران در پیش گرفته بود.

در بسیاری عرصه ها سکولاریسم در حال عقب نشینی است. در محوطه های دانشگاهی تعداد بیشتری دانشجوی را در شکل و شمایل مذهبی، دختران با حجاب و پسران با ریش، می توان مشاهده کرد. در دانشگاه القدس، تنها دانشگاه فلسطینی در اورشلیم، که ما برای برقراری روابط آکادمیک رسمی بین دانشگاه خود و آنها به فلسطین سفر کرده بودیم، در یک سخنرانی برای دانشجویان، عکس العمل منفی و آشکار بسیاری از حاضرین را نسبت به برخورد انتقادی مان به اسلام گرایان شاهد بودیم. حماس در تمام دانشگاههای غزه و اکثر دانشگاههای کرانه غربی اکثریت انجمن های دانشجویی را تحت کنترل دارد و دانشجویان و استادان دگراندیش را بشدت تحت فشار قرار میدهد. با آنکه در سفرهای اخیر بخاطر محاصره کامل اسرائیل امکان سفر به نوار غزه را نیافتیم، در آخرین سفر به غزه و قبل از آنکه حماس قدرت را تصاحب کند، شاهد قلدری های دانشجویان حماس در دانشگاهها، که نظیر انجمن های اسلامی خودمان عمل می کردند، بودیم.

مردم زحمتکش فلسطینی، کارگران و دهقانان در سخت ترین شرایط کار می کنند. دیوار عظیمی که اسرائیل بین کرانه غربی و مرز خود سرانه اسرائیل کشیده، بسیاری دهات فلسطین را از مزارع شان جدا کرده. این

نوشته «راه حل یک و نیم دولت»، که در زیر ترجمه فارسی آن آمده، در دسامبر سال ۲۰۱۰ قبل از سفر به فلسطین نوشته شده و در سایت «اوپن دموکراسی» منتشر شده بود. اگر در زمان نگارش متن اصلی تردیدهایی در نتیجه گیری های تلخ و تاسف انگیز آن داشتیم، این سفر بسیاری از آن تردید ها را از بین برد بخصوص که دوستان فلسطینی نیز با کلیات این نتیجه گیری ها توافق داشتند.

جنبش فلسطین در سخت ترین شرایط تاریخ شصت ساله خود قرار دارد. رهبری عمده جنبش از یک سو در دست سازمان مرتجع بنیادگرای مذهبی حماس و از سوی دیگر تحت رهبری سازمان الفتح است که فساد سرتاسر آن را فرا گرفته.

مردم غزه که در محاصره بی رحمانه اسرائیل قرار دارند، از سیاست های سرکوبگرانه و واپسگرایانه حماس نیز رنج می برند. اما چون نهاد یا نهادهایی که بتواند به آنها کمک کند وجود ندارد، بیشتر و بیشتر به سازمانهای خیریه تحت کنترل حماس وابسته می شوند. یک بررسی فلسطینی نشان می دهد که بیش از هفتاد درصد حامیان حماس را زنان تشکیل می دهند، نه بخاطر آنکه آنان به تعصب مذهبی گرایش بیشتری دارند بلکه از آن رو که به خدمات اجتماعی آن، از کلینیک و بیمارستان گرفته، تا مهد کودک و قرض الحسنه، وابسته اند: نهادهایی که با پول عربستان سعودی، شیخ نشین های خلیج فارس و ایران تامین می شوند.

در کرانه غربی که تحت کنترل کامل سازمان الفتح است اوضاع از جهاتی متفاوت است. نهاد خودگردان فلسطین که با کمک های عظیم امریکا و کشورهای اروپائی و ژاپن اداره میشود غرق در فساد است. فلسطینی ها به طنز آنرا «میشمشیه» می خوانند. میشمش یعنی زرد آلو است، و از آنجا که فصل برداشت این میوه بسیار کوتاه و زودگذر است، کسانی که به پست و مقامی میرسند سعی می کنند در فرصت کوتاهی که دارند بار و بنه خود را ببندند یعنی تا می توانند می دزدند! طبقه متوسط جدید که عمدتا در دولت خودگردان فلسطینی و سازمانهای غیر دولتی آن جی.او.ها کار می کنند، با آنکه نظیر دیگر کشورهای نقش بسیار مهمی در بسط و تحول جامعه مدنی و تحول اجتماعی دارند، کمتر و کمتر به مقابله با اسرائیل می پردازند. سازمانهای چپ فلسطینی بسیار تضعیف شده و پراکنده اند و نقش آنها بسیار محدود شده. جبهه خلق برای آزادی فلسطین که چه در دوران اولیه رهبری جرج حبش در «حزب قومیون عرب» و چه در زمان ایجاد جبهه و تا مدتها از پر قدرت ترین و محبوب ترین سازمانهای فلسطینی بود، هم اکنون حضور بسیار محدودی دارد و تنها در بعضی محله های شهرها و در برخی دهات پرچم ها و پوسترهایش را می توان دید. در آخرین انتخابات مجلس قانونگذاری فلسطین، این جریان با

حدود چهار درصد آراء، تنها سه کرسی پارلمانی را بخود اختصاص داد. بد تر از این، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین در ائتلافی با حزب الشعب (سابقاً حزب کمونیست)، و اتحادیه دموکراتیک فلسطین، و چند شخصیت منفرد، تحت عنوان ائتلاف البدیل، کمتر از سه درصد آراء و دو کرسی پارلمانی را اخذ نمودند.

آرش شماره ۱۰۵ و ۱۰۶

راه حل یک و نیم دولت!

«حل نهائی» مسئله فلسطین

تنها یک معجزه خواهد توانست مذاکرات کنونی بین اسرائیل و دولت خود گردان فلسطین را، که دولت امریکا با هدف دستیابی به «حل نهائی» مسئله فلسطین بر آن تاکید دارد، به نتیجه مطلوب برساند. حل تمامی مسائل بینابینی سازش های عمده ای را از جانب هر دو طرف می طلبد که برای آن طرفین مذاکره کننده نیاز به حمایت بی قید و شرط اکثریت مردم خود دارند، و این چیزی است که هر دو طرف فاقد آنند.

بنجامین نتانیاهو دولت ائتلافی متزلزلی را هدایت می کند، که برکنار از حزب تضعیف شده کارگر، از حزب راست افراطی ییزراییل بی تنیو، حزب ارتدکس افراطی شاس، حزب یهودیت متحده تورات، و حزب صهیونیست مذهبی باهویت یهودی متشکل شده است. این ائتلاف آنچنان مرتجع و بطور افراطی دست راستی است که در مقایسه با آن احزاب دست راستی لیکود و کدیما احزابی معتدل بنظر می رسند. حتی اگر ساده دلانه تصور کنیم که نتانیاهو آماده سازشی جدی است، دولت ائتلافی اش از هر جهت با چنین سازشی مخالف است.

در سوی فلسطینی ها وضع نا بسامان تر و تفرقه و دو دسته گی سراسری است. محمود عباس که دوره پنج ساله ریاست جمهوری اش در ۲۰۰۹ پایان رسیده، تنها می تواند ادعای نمایندگی بخشی از فلسطینی ها را داشته باشد. اگر بتوانیم نتایج آخرین انتخابات شورای قانونگذاری فلسطین در سال ۲۰۰۶ را محک قرار دهیم، تنها ۴۱ درصد مردم به حزب او، الفتح، رای دادند، در حالیکه حماس ۴۴ درصد، و بقیه گروه های مختلف فلسطینی، از جمله گروه های مختلف چپ، ملی و منفردین ۱۵ درصد آراء را به خود اختصاص دادند.

امریکا از مسائل دو طرف بخوبی آگاه است. پرزیدنت اوباما که وعده داده بود در جهت یک صلح «عادلان» حرکت خواهد کرد، پس از ورود به کاخ سفید خیلی زود دریافت که نمی تواند اسرائیل را به دادن امتیازاتی جدی مجبور سازد. اوباما با استفاده از عامل دیگری خارج از درگیری های فلسطین - اسرائیل، استفاده کرد تا نتانیاهو را راضی به شرکت در دور جدید مذاکرات صلح شرکت نماید. آن عامل ایران بود و وعده مهار رژیم اسلامی در کشوری که رئیس جمهورش هیچ فرصتی را از دست نمی دهد تا با بد دهنی های خود، به اسرائیل فرصت دهد که ادعا کند ایران «یک خطر حیاتی» برای اسرائیل است.

تمامی مذاکرات صلح فلسطین - اسرائیل در دوره های قبل مبتنی بر یک «راه حل دو دولتی»، یعنی دو دولت مستقل فلسطین و اسرائیل، استوار بود، ایده ای که سخت از سوی طرفداران «راه حل یک دولتی»، یعنی یک دولت برای هر دو ملت، مورد انتقاد قرار می گرفت. در تمام این سالها، همزمان با آنکه طرفداران راه حل دو دولتی و راه حل یک دولتی به جدل ها و منازعات بی پایان خود مشغول بودند، راه حل سومی که من آنرا راه حل یک و نیم دولتی می نامم، بی سر و صدا، مستقیم و غیر مستقیم، اما پیگیرانه از سوی امریکا، اسرائیل و با توافق ضمنی بخشی از فلسطینی ها در پیش گرفته شد.

در طول دو دهه ای که از آغاز مذاکرات صلح می گذرد، اسرائیل قوی تر و قوی تر و فلسطینی ها ضعیف تر و پراکنده تر شده. در اوایل سالهای ۱۹۹۳ و دوران توافقنامه اسلو، حدود یکصد و ده هزار اسرائیلی در شهرک های غیر قانونی نوار غربی رود اردن ساکن بودند. هم اکنون این جمعیت به بیش از سیصد هزار رسیده است، بعلاوه پنجاه هزار نفر هم به جمعیت یهودی اورشلیم شرقی افزوده شده است. شکست پی در پی مذاکرات صلح، انتفاضه فاجعه بار دوم، قدرت گیری فزاینده بنیاد گرایان اسلامی فلسطینی (حماس و جهاد)، روی کار آمدن دست راستی های افراطی در اسرائیل و بقدرت رسیدن نئو کان ها در امریکا، نقطه پایان تلاش ها در جهت راه حل دو دولتی بود. آرئیل شارون بر روی مرزی که سر خود تعیین کرده بود دیوار کشید و شهرک - کلنی های بیشتری را در سرزمین فلسطینی در کناره غربی رود اردن بنا کرد. خود سرانه و خارج از هرگونه توافقی با فلسطینی

دیوار که ظاهرا به ادعای اسرائیل بر روی خط سبز (مرز توافق شده بعد از جنگ ۱۹۴۸) به طول نزدیک به هفتصد کیلومتر کشیده شده، در واقع به تمامی در بخش فلسطینی قرار گرفته و در نقاطی بین ۲۰۰ متر تا بیست کیلومتر از خط سبز جلو زده، و در مجموع بین هفت تا ۱۲ در صد زمین های فلسطینی را (بدون محاسبه اورشلیم شرقی) همراه با حدود ده هزار روستائی فلسطینی تصاحب کرده. در بسیاری موارد روستائیان این منطقه حق دسترسی به زمین های خود و یا فروش محصولات تولیدی خود را ندارند. در سوی دیگر کرانه غربی و در دره رود اردن تقریباً تمام زمین های حاصلخیز کشاورزی را کشت و صنعت های اسرائیلی تصاحب کرده، و در مواردی حتی محصولات خود را بعنوان محصولات فلسطینی صادر می کنند، در حالی که صادرات محصولات واقعی فلسطینی با هزاران مشکل مواجه است.

وضع کارگران فلسطینی از وضع دهقانان بد تر است. صنایع فلسطین عمدتاً صنایع روغن کشی، صابون پزی، غذایی، نساجی و سفالگری است. در سالهای اخیر صنایع متوسط مدرن نیز از سوی سرمایه داران فلسطینی و دولت خود گردان ایجاد شده. کارگران فلسطینی بعلاوه در کارخانجات اسرائیلی و شهرک/کلنی های یهودی کار می کنند، و با آنکه از حق تشکل بهره مندند و در کنفدراسیون عمومی کارگران فلسطینی عضویت دارند، امکان بهبود شرایط خود را ندارند. در غزه، سازمان حماس پس از روی کار آمدن، تمامی اتحادیه و سندیکاهائی که عمدتاً وابسته به الفتح و جبهه خلق بودند، تعطیل نمود و اتحادیه های اسلامی را جایگزین آنها کرد. در کرانه غربی اما این اتحادیه ها فعالند. غم انگیز ترین صحنه ها دیدن صف های طولانی کارگران فلسطینی در جستجوی کار در پشت دروازه های شهرک/کلنی های یهودی است که می روند تا در روی زمین های دزدیده شده شان برای اشغالگران خانه بسازند.

علی رغم تمامی این مسائل ناشی از اشغال بی رحمانه اسرائیل و تفرقه ها و مسائل درونی، آنچه که عمیقاً قابل ستایش است، روحیه ملت فلسطین است که چیزی بنام یاس و نومیدی نمی شناسد. در این سفر فرصت یافتیم که به جنین در شمال کرانه غربی و اردوگاه معروف آن نیز برویم. اردوگاه پناهندگان در جنین چند سال پیش در مقابله با ارتش اسرائیل آنچنان جنگید که اسرائیل علاوه بر حمله با تانک، با جت جنگی اف ۱۶ آنرا بمباران و با خاک یکسان کرد و بسیاری را قتل عام نمود. فلسطینی ها دوباره همان اردوگاه را ساخته و علی رغم گسترده تر شدن گورستان اش، زندگی در آن ادامه دارد. آنچه که بیش از شصت سال است در مقابل اشغال یکی از قوی ترین ارتش های جهان ایستاده، همین اراده آهنین فلسطینی است. روحیه فلسطینی را شاید بتوان از لابلای این بخش از شعری از شاعر معروف معاصر فلسطینی، و دوست عزیزم، ولید الشیخ، دریافت که از آهویی می گوید که در حال فرار از شیری که در تعقیب اش است، با رسیدن به علفزاری سبز و خرم می ایستد تا در دم آخر علف تازه ای را نوش جان کند. (کجنون غزاله طریده تغتمن فرصه استداره الأسد لتقضم عشب لحظه أخیره)

شعر و شاعری بخش جدا نا پذیری از زندگی فلسطینی است و منعکس کننده رنج ها و شادی ها، خشم و صبوری، و امیدهای این ملت است. سمبولیسم را در تمامی عرصه های زندگی فلسطینی می توان مشاهده کرد. هنگامی که شاعر بزرگ فلسطینی، محمود درویش، در گذشت، او را بر بالای تپه ای مشرف به اورشلیم، در بیرون شهر رام لله دفن کردند. شب هنگام وقتی که دوست شاعرمان، ولید الشیخ ما را بر سر مزار درویش برد، از بالای قبر این شاعر بزرگ چراغ های اورشلیم شرقی را، که روزی پایتخت فلسطین خواهد شد، به وضوح می دیدیم. شاید انتخاب این نقطه برای برپا کردن مقبره ای بزرگ، سزاوار این شاعر ملی فلسطینی که دولت خود گردان فعلی در حال ساختن آن است، بیان سمبولیک اراده فلسطین است به رها نکردن اورشلیم بعنوان پایتخت دولت آینده فلسطین. گوئی محمود درویش از آن فراز کماکان می سراید:

«رها کنید زمین ما را، ساحل ما را، دریای ما را، گندم ما، نمک ما و زخم ما را.»

مسئولیت های اداره این ناحیه را بعهده بگیرد. اما این کار را نمی کند، چرا که منافع شخصی بسیاری به خطر خواهد افتاد.

توافق احتمالی دوطرف با چند معاوضه مرزی (الحاق بخش هائی از کرانه غربی به اسرائیل و واگذاری بخشهایی از اسرائیل کنونی به فلسطین) همراه خواهد بود و پاره ای از شهرک/کلنی ها نیز برچیده خواهند شد، و یک نیمه دولت فلسطینی در بخشی از کرانه غربی بوجود خواهد آمد. این به اصطلاح دولت، عاری از بسیاری خصیصه های یک دولت کاملاً مستقل خواهد بود. از نظر سرزمینی، بر کنار از نوار غزه و ساحل دریای اش که تا مدتی نامعلوم هیچ گونه قیمومیتی بر آن نخواهد داشت، دولت جدید فلسطینی ممکن است مرز چندانی نیز با رود اردن و بحرامیت نداشته باشد. سراسر دره حاصلخیز اردن در کرانه غربی پوشیده است از کشت و صنعت های عظیم اسرائیلی، مزارع و نخلستانهای فراوان که بخش قابل ملاحظه ای از اقتصاد و صادرات اسرائیل را تامین می کند، و اسرائیل تمامی کوشش خود را بکار می گیرد تا این بخش از سرزمین فلسطین را برای خود حفظ کند. فلسطینی ها ممکن است که حتی کنترل بر آبهای زیرزمینی خود در کرانه غربی را نیز نداشته باشند. در این کرانه سه لایه آبر یا حوزه آبریز زیرزمینی وجود دارد، که هر سه حوزه آبی کاملاً تحت کنترل اسرائیل است. این سه حوزه ۳۵ درصد کل آب اسرائیل را تامین می کنند. علاوه بر این، دولت فلسطینی ارتش و نیرو های زمینی، هوائی و دریائی نیز نخواهد داشت، اما همانطور که اشاره شد، از یک نیروی عظیم پلیسی/امنیتی/اطلاعاتی بهره مند خواهد بود! دولت جدید حتی در مورد روابط خارجی خود، از جمله تصمیم به ایجاد سفارتخانه های مختلف نیز با محدودیت هائی مواجه خواهد بود.

با توجه به آنکه تنها بخشی از طبقه متوسط فلسطینی از چنین دولتی حمایت می کند، و با توجه به افزایش شکاف طبقاتی بین فقیر و غنی فلسطینی، چنین دولتی در مقابله با نارضائی های فزاینده، هیچ راهی جز سرکوب نارضائی ها و حکومت از طریق زور نخواهد داشت، و به این ترتیب دیکتاتوری دیگری در خاورمیانه بوجود می آید. از هم اکنون برای حفظ رضایت افراتیون مذهبی نیز، پیش نویس قانون اساسی فلسطین اعلام کرده که «شریعت منبع اصلی قانونگذاری خواهد بود» (اصل ۴)، و تمامی امور مربوط به «احوال شخصی» را به دادگاههای اسلامی که بر اساس شریعت حکم صادر خواهند کرد، واگذار کرده است. (اصل ۱-۱۰) وای بحال زنان و کودکان فلسطین! اینهم آخر و عاقبت رویای یک دولت مستقل، سکولار و دموکراتیک فلسطینی! نگرانی بعضی از فعالین سیاسی زن کاملاً قابل درک است که به تلخی می گفتند «با اشغالگران اسرائیلی می توان مقابله کرد و به زندگی ادامه داد اما با حماس نمی توان.»

واضح است که راه حل یک و نیم دولتی مسائل ناشی از دهه ها اشغال و درگیری و کشمکش های اسرائیل - فلسطین را حل نخواهد کرد. یک صلح عادلانه تنها زمانی بدست خواهد آمد که در اسرائیل یک دولت طرفدار صلح بر سر کار آید و به ایجاد یک دولت فلسطینی در قالب مرزهای ۱۹۴۷ (با تغییرات محدود مرزی مورد توافق دوطرف) کمک کند، و اورشلیم بعنوان یک «شهر باز» مقر دو پایتخت دو دولت مستقل - اسرائیل در غرب و فلسطین در شرق آن باشد و حقوق پناهندگان فلسطینی بر اساس کنوانسیون های بین المللی و قطعنامه های سازمان ملل (حق بازگشت و جبران خسارات) برسمیت شناخته شود. فلسطینی ها بنوبه خود اختلافات درونی را حل کنند، صلح با اسرائیل را بپذیرند، و در جهت استقرار یک دولت سکولار دموکراتیک گام بردارند. راه حل نهائی و استقرار صلح واقعی تنها بر چنین پایه ای می تواند استوار شود.

*



ها، شهرک های نوار غزه را بر چید و ساکنانش را به اسرائیل و به شهرک های کناره غربی منتقل ساخت. موفقیت سازمان حماس در انتخابات ۲۰۰۶ و تصاحب قدرت در غزه در ۲۰۰۷ امکان یافتن راه حلی را که مورد قبول همه فلسطینی ها باشد از بین برد. سلام فیاض، یک بوروکرات کمتر ایده آلیست و عمل گرای فلسطینی و اقتصاد دان بانک جهانی مورد اعتماد امریکا، که قبلاً بعنوان وزیر مالیه منصوب شده بود، به نخست وزیری رسید. بنظر میرسد که استراتژی یک و نیم دولتی دو وجه داشته باشد: از یک سو حمایت و رضایت هر چه بیشتر فلسطینی ها را در قبول یک معامله محدود جلب کند، و از سوی دیگر آماده مقابله و سرکوب مخالفین باشد. بخش عمده این استراتژی مبتنی بر تضمین مرز های امن اسرائیل است تا آنرا قانع کنند که از بخش عمده ای از کرانه غربی عقب نشینی کند. منزوی سازی سازمان حماس نیز جنبه دیگر این توافق ضمنی است. غزه خارج از حوزه توافق باقی می ماند به امید آنکه روزی مجدداً تحت کنترل سازمان خود گردان فلسطین در آید. برداشت ضمنی این توافق این است که در مقابل تضمین امنیت اسرائیل در کرانه غربی، سازمان خود گردان فلسطین با حمایت بخشی از طبقه متوسط فلسطینی خواهد توانست یک نیمه دولت مستقل بوجود آورد.

سازمان خود گردان فلسطینی روی اکثریت یکصد و پنجاه هزار نفری کارکنان خود و دهها هزار دیگر حقوق بگیران بخش خصوصی و سازمانهای نیمه دولتی (ان.جی.او) حساب می کند، چرا که ادامه موجودیت شان به سازمان خود گردان فلسطین و ادامه رابطه اش با اسرائیل و کشورهائی که هزینه های این سازمانها را تامین می کنند وابسته است. نزدیک به هزار ان.جی.او که بعد از توافقتنامه اسلو با کمک های مالی نهادهای اروپائی و امریکائی شمالی در سراسر سرزمین های فلسطینی مثل قاچ روئیدند، ضمن آنکه نقش مهمی در توسعه جامعه مدنی فلسطینی ایفا کرده و می کنند، یک نقش ضمنی در شکل گیری طبقاتی جامعه فلسطینی را نیز بازی کرده اند. فلسطینی های تحصیل کرده بشکل فزاینده ای جلب این ان.جی.او ها شدند و با حقوق های نسبتاً بالا و تامین مالی مناسب به کار مشغول شدند. ظرف چند سال شهر رام الله و ال بیره و چند شهر دیگر فلسطینی پر از خانه ها و آپارتمانهای سنگی گرانقیمت و هتل ها و رستوران های چهار ستاره شد تا به این طبقه جدید و ثروتمندان فلسطینی و مشاورین خارجی سرویس دهد. ثروتمندان فلسطینی - امریکائی ویلاهای تابستانی و خانه های عظیم سنگی در دهات پدری خود بیا کردند. برای نمونه ده جلیلیا در نزدیکی رام الله پر است از خانه های عظیم قصر مانند که سراسر سال جز در چند هفته تابستان خالی افتاده است. دوستی فلسطینی این تحولات را به طعنه «اشغال پنج ستاره» می نامید.

از نظر حفظ نظم و امنیت، بر اساس تخمین های مختلف بین ۲۵ تا ۶۰ هزار پرسنل فلسطینی در سازمانهای مختلف مربوط به تامین مرزها، پلیس، نیروی انتظامی، و امنیتی اشتغال دارند، که بطور نسبی بزرگترین نیروی پلیس را در جهان تشکیل می دهد. اولویت اصلی، حفظ نظم موجود، تامین امنیت مرز با اسرائیل، و دستگیری و سرکوب عمال و طرفداران حماس در کرانه غربی است. «میسوین امنیتی ایالات متحده» (یو.اس.اس.سی) مشغول آموزش «نیروی امنیتی فلسطین» (پی.ا.اس.اف) است، و گردان های این نیرو تحت نظر یک ژنرال امریکائی در پادگانهای اردن تعلیم می بینند، و مستقیماً در رابطه با همقطاران اسرائیلی خود هستند. نیروهای نظامی انگلیسی و کانادائی نیز مشغول ارائه آموزش به نیروی پلیس فلسطینی هستند. دولت محافظه کار کانادا اخیراً سهمیه کمک های دولت کانادا به «اونروا» (سازمان کمک به پناهندگان فلسطینی سازمان ملل - که مسئول تامین بهداشت و آموزش پناهندگان فلسطینی در اردوگاههای کشور های مختلف است) را قطع کرده، و در عوض تنها به برنامه های انتظامی در کرانه غربی کمک مالی می کند.

علی رغم موانع بسیار از جمله ادامه ساختن شهرک/کلنی های یهودی نشین، هنوز امکان نوعی توافق بین دولت متعرض کنونی اسرائیل و سازمان خودگردان فلسطین وجود دارد. البته سازمان خود گردان فلسطین این گزینه را دارد که اسرائیل را تهدید کند که در صورت عدم توافق جدی، خود را منحل اعلام خواهد کرد و با ترک مسئولیت ها و قطع سرویس ها یک آنارشی سراری در کرانه غربی بوجود آورد و اسرائیل را وادار کند که بار

سال حقیقت،

سالی که ماسک‌ها فرو افتاد

نوشته: گیدئون له وی، خبرنگار اسرائیلی، عضو هیئت تحریریه روزنامه هآرتز

برگردان: نجمه موسوی - پیمبری



سالی که تا ساعاتی دیگر با بوسه‌ای به نزدیکان به پایان می‌رسد سالی بود که نمایش سراپا تظاهر و دو رویی اسرائیل به پایان رسید، سالی که همه ماسک‌ها دیده شدند و واقعیت برملا شد. چهره‌های واقعی آشکار شد. سالی که بالاخره بحث‌های بی‌فایده و کسل‌کننده درباره‌ی برابری و عدالت به پایان رسید، سالی که جملات زیبا و ساختگی در رابطه با صلح و یا مثلا وجود دو دولت در کنار هم خاتمه یافت. امسال حقیقت از هر گوشه و کنار مملکت، آن هم به طرز روشن و واضح و در عین حال نگران‌کننده و دل‌سردکننده توسط خود مردم شنیده شد.

دیگر کسی از صلح سخن نمی‌گوید. امسال حتا «روند صلح» را داخل گیومه گذاشتیم تا همان طور که حق این است بتوانیم به سخره‌اش بگیریم. تنها چیزی که از صلح باقی‌مانده فرستاده‌ی مخصوص آمریکا جرج میچل است. از نظر افکار عمومی چیزی از امکان وجود دو دولت در سر نخست‌وزیر و اکثریت مجلس وجود ندارد. در این سال دولت اسرائیل به همه خواسته‌ها «نه» گفت حتا به خواسته‌ی متوقف کردن موقتی شهرک سازی‌ها در مناطق اشغالی و مردم اسرائیل در این باره سکوت کردند.

بعد از امسال هیچ کسی نمی‌تواند به طور جدی مدعی شود که اسرائیل خواهان صلح با فلسطینیان و یا با مردم سوریه است که از صلح گفتند و بی‌جواب ماند. دیگر هیچ بهانه‌ای معتبر نیست - تروریسم فلسطینی متوقف شده و لاقط یک نیمچه طرف گفتگو باقی‌مانده که از آن‌های دیگر میانه‌روتر است. اما ما هم چنان بر سر مواضع خود پامی فشاریم. حقیقت بسیار درآورد است: اسرائیلی‌ها صلح نمی‌خواهند، زمین را ترجیح می‌دهند. چگونگی کارکرد جامعه‌ی اسرائیل هم دیگر روشن شده است. ظاهر جامعه‌ی دمکراتیک و برابری طلب یک باره تغییر کرد و چهره‌ای شدیداً ناسیونالیستی و نژادپرست جایگزین آن شد. زن‌های خاخام‌ها به همراه شوهرانشان، شهردارها و نمایندگان مجلس همگی در دسته‌ی کری ناهمگون این سرود را سردادند: نه عرب و نه خارجی. سال‌های قبل از این سال حقیقت گاه پیش می‌آمد که نژادپرستی قبیح شمرده شود.

در این سال حقیقت، بی‌شرمانه اعلام شد که میر کاهان حق داشت: نیمی از اسرائیلی‌ها از اجازه‌دادن آپارتمان خود به عرب‌ها سر باز می‌زنند؛ نیمی از آنان با سوگند وفاداری به دولت موافقت؛ زنان خاخام‌ها در ممنوعیت ازدواج دختران اسرائیلی با پسرهای عرب هم‌نوا هستند؛ یکی از اعضا کنیست چنین اعلام کرد: کسانی که به نفوذی‌ها - منظور کارگران مهاجر و پناهندگان جنگی هستند - برای ورود به کشور مخفیانه کمک کنند لایق‌اند که یک تیر در مغزشان خالی شود؛ و یکی از همکارانش روس‌ها را اسرائیلی‌های دائم‌الخمر شمرد.

در همان زمان قانونی را از تصویب گذراندند که اجازه‌ی اخراج کسانی را که به دولت اسرائیل انتقاد دارند صادر می‌کند حتا کسانی که برای دیدن کشور آمده باشند. یک رییس دبیرستان در یافا به شاگردانش اجازه نمی‌دهد عربی صحبت کنند؛ یک نظامی به دلیل شرکت در تظاهرات با دوچرخه علیه جنگ دستگیر و زندانی می‌شود؛ و یک مدافع حقوق بادیه‌نشینان به جرم ساختگی داشتن گاراژی غیرمجاز برای مدت نامشخصی به زندان برده

می‌شود. این کارنامه‌ی تاسف‌بار کشور اسرائیل در اواخر سال ۲۰۱۰ است. مشابه این گزارش‌ها تقریباً هر روز سال به صورت‌مان پرتاب شد. خارجی باعث دزدی و جنایت است؛ دانشجویان عرب با اجازه‌ی یک آپارتمان دو اتاق خوابه می‌خواهند ما را از زمین‌های مان محروم کنند. ما هم چنین شروع به تبلیغ و ایجاد ترس از کسی که متفاوت از ماست کردیم که این سیاست بدترین رژیم‌های گذشته را در مقابل ما سربلند کرد. ما هم چنین تظاهراتی مفتضحانه علیه پناهندگان و عرب‌ها ترتیب دادیم که این تظاهرات توسط بعضی احزاب و سازمان‌ها حمایت می‌شدند و با سکوت عده‌ای دیگر امکان برپایی یافتند، در این تظاهرات یک آهنگ تشخیص داده می‌شد: خودپسندی و ناسیونالیسم.

امسال هم چنین سال ایگدور لیبرمن [رهبر حزب] اسرائیل ببتنو [به زبان عبری یعنی اسرائیل خانه ما ست] بود که دیگر گرگی در لباس گوسفند نیست بلکه فرد خشنی است که تاثیرات منفی روی همسایگان می‌گذارد. کوششی کوچک برای بازکردن گره‌ی بحران با ترکیه، و... شترق... ضربه‌ای روی سر. به جای سخنرانی‌های بی‌پایان شیمون پرز درباره‌ی صلح، وزیر امور خارجه امسال تمام دنیا را با سخنرانی‌های تکراری‌اش سیلی زد. نه تنها کاهان حق داشت بلکه حق با لیبرمن هم بود. او حقیقت را گفت، حقیقت اسرائیل را.

هیچ چیز از نور خورشید برای ضدعفونی کردن موثرتر نیست، به این معنا سال ۲۰۱۰ سال خوبی بود. شاید که این طوفان احساسات ناسیونالیستی که از عمق روح سربرمی‌آورد، و سال‌ها با تردید عمل کرده بود باعث شود این ملت خوابزده تکانی بخورد. شاید بعد از این سال، اقلیتی که گونه‌ای دیگر فکر می‌کند چشمش را باز کند. شاید درست در حالی که در میان آتش محصوریم متوجه شویم این جامعه‌ای نیست که دلمان می‌خواست در آن زندگی کنیم. شاید جهان اهمیت این وضع را بفهمد.

امشب، شاید وقتی شامیانی فرانسوی مثل آب روان همه‌جا سرازیر شود، وقتی مشغول بوسیدن عزیزانمان هستیم، بفهمیم که سال آینده، سالی تعیین‌کننده است. آخرین سالی است که شاید بتوان چیزی را نجات داد. اگر معجزه‌ای اتفاق بیفتد و تغییری ایجاد شود از این سال قدردانی خواهیم کرد، سالی که سال حقیقت برای اسرائیل بود.



رهگذر به اجبار نکاتی مثل مقدار کلی آب موجود در جهان، تقسیم بندی کلی بیماریهای ناشی از آب آلوده یا ذکر یک نمونه از مهلکترین این بیماریها و تلفات ناشی از آن در شرایط فعلی، نقش مهم آب در رشد و توسعه ملتها و یا ارتباط مهم بی آبی و بیسوادی را به صورت مختصر توضیح دهم. شاید برخی از خوانندگان طبق معمول متد ما ایرانیان در مطالعه که فقط تیتراها را مرور می‌کنیم، با خود بگویند که این مقاله یک مقاله پزشکی یا زمین شناسی است و اصلا چرا این سایت که مسئول چاپ مطالب سیاسی و اجتماعی می‌باشد اقدام به چاپ چنین مقاله‌ای نموده است. در جواب این دوستان باید بگویم، هدف اصلی من در بیان این اطلاعات آگاهی رسانی می‌باشد. در روند این مقاله خواننده با نکات هولناک مخفی شده‌ای در مورد مشکل آب در جهان و تلفات ناشی از آن آشنا خواهد شد و این مجموعه در کل به روشنی آینده ناگواری را که در ایران ما پیاده خواهد شد را در ذهن خواننده بهتر ترسیم خواهد کرد.

۱- مقدار آب موجود در کره زمین:

تقریباً ۷۰٪ سطح کره زمین از آب پوشیده شده است. از این مقدار آب موجود، ۹۷٪ آن آب شور و غیر قابل آشامیدن بوده و تنها ۳٪ آن آب شیرین می‌باشد. از این ۳٪ باقیمانده، ۲٪ آن به صورت کوه‌های یخی و برف در نواحی قطب‌های شمال، جنوب و ارتفاعات متمرکز شده است و تنها تقریباً ۱٪ از همه این مقدار بصورت آب آشامیدنی شیرین در دسترس ما انسانها می‌باشد که بخشی از آن بصورت دریاچه ها، رودها و چشمه‌ها می‌باشد و بخشی از آن در سفره‌های زیر زمینی جاری می‌باشد. پس از این توضیح مختصر در باره میزان و مقدار آب موجود در کره زمین، لازم می‌دانم که به نقش مهم آب در سلامتی بدن انسان بپردازم. بررسی مختصر این موضوع، اهمیت آب در سلامت ما انسانها را بصورت واضحتری بیان می‌کند.

۲- نقش آب در سلامتی بدن انسان:

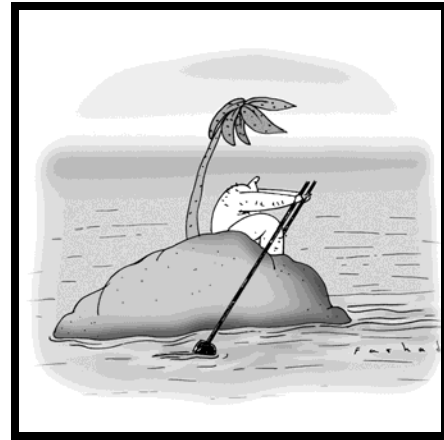
تقریباً ۲/۳ بدن ما انسانها از آب تشکیل شده است. این میزان آب، ۷۵٪ از مغز، ۸۳٪ از خون، ۲۲٪ از استخوانها، ۷۵٪ از ماهیچه‌ها و ۹۰٪ از ششهای هر انسانی را در بر می‌گیرد. آب موجود در بدن ما انسانها هم درجه حرارت بدن ما را تنظیم می‌کند و هم تخلیه مواد زائد بدن را از طریق کلیه‌ها تسهیل می‌کند. در کنار اینها پروسه هضم غذا و جذب مواد غذایی لازم از طریق روده‌ها را برای ما فراهم می‌کند.

۳- تاثیرات کمبود آب در بدن انسان:

کمبود ۲٪ از آب موجود در بدن موجب پیدایش عوارضی از قبیل: احساس تشنگی مضاعف، احساس ضعف و بیحالی در طول روز، اختلال در حافظه و تمرکز حواس در مورد مسائل ساده میشود. کمبود ۴ تا ۵٪ آب در بدن، موجب کاهش ۲۰ تا ۳۰٪ از توان فکری و عملی هر انسانی میشود. کمبود ۱۰٪ موجب خسارات جدی به سلامتی انسان شده و در نهایت حد اکثر یک هفته بی آبی منجر به مرگ انسان میشود. توضیحات مختصر فوق بخوبی نشان میدهند که سلامت جسمی، فکری و روحی یک انسان تا چه اندازه به آب وابسته است و در نبود آب نه تنها بدن انسان قادر به فعالیت نیست، بلکه خسارات جبران ناپذیری را هم به دنبال خواهد داشت.

۴- بحران ناشی از کمبود کمی و کیفی آب سالم و نبود امکانات بهداشتی (توالت) مناسب در جهان امروز:

طبق آمارهای سازمان ملل متحد (UN) جمعیتی به تعداد ۱٫۱ میلیارد نفر دسترسی به آب آشامیدنی کافی ندارند و تعداد ۲٫۴ میلیارد نفر در جهان از نبود ابتدائیتین امکانات بهداشتی رنج می‌برند. این گزارشات حاکی از آن است که فقط روزانه تعداد ۳۶،۰۰۰ نفر (بطور متوسط) انسان در اثر کمبود دسترسی به آب پاکیزه و امکانات بهداشتی (توالت) مناسب در سراسر جهان جان خود را از دست میدهند. این آمار وحشتناک که از چشم بخش عظیمی از مردم جهان پنهان مانده است، تقریباً برابر است با سقوط ۳۰۰ هواپیمای مسافر باری در روز. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی (WHO)، ۹۸٪ این قربانیان ساکنین کشورهای آفریقایی و جنوب شرقی آسیا میباشند که



خشک سالی شدید و کمبود آب، بحران آینده ایران

مهران سیرانی

هشدار مهمی که هر ایرانی باید بداند

پیش گفتار:

مدتی است که خبرهای گوناگونی در مورد کاهش باران، خشک سالی، کم آبی و مضحک تر و تاسف بر انگیزتر از همه اینها راه کارهایی مثل نماز باران در اصفهان، تصمیم جیره بندی آب آشامیدنی به مقدار ۲ لیتر در روز برای هر نفر در مشهد (در آینده‌ی نزدیک) و آب پاشی توسط هواپیما برای رفع آلودگی در تهران، گوشه و کنار سایت‌های فارسی زبان داخل و خارج از کشور را پر کرده است. با توجه به اینکه سال گذشته تحقیق و مطالعه مختصری در مورد نقش مهم آب در روند رشد و توسعه ملتها، بحران جدی کم آبی در آینده جهان و پیدایش تنش‌های مختلف مرزی بین کشورها بخاطر آب و تاثیر آب آلوده و بیما ریه‌های ناشی از آن در زندگی روزمره ۱/۲ مردم جهان انجام داده بودم، و با توجه به اینکه ایران یکی از اولین کشورهایی خواهد بود که ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده با این مشکل بصورت جدی روبرو خواهد شد، تصمیم گرفتم که بخشی ناچیزی از این اطلاعات را با همه ایران دوستان در میان بگذارم. شاید این جزئیات مختصر بتواند بخشی از ما ایرانیان را از خواب غفلت بیدار کرده و به فکر وادار کند. چند روز تعطیلات سال جدید میلادی این امکان را برای من فراهم کرد تا بتوانم به نوعی هر چند مختصر گوشه‌هایی وحشتناک از آینده کشورمان ایران را در قالب این مقاله و مقالات دیگرم به تصویر بکشم. خیلی دوست داشتم که در آستانه تحویل سال جدید بتوانم نکات شادی آور و دلپذیری در این مقاله بگنجانم، تا شاید بتوانم حداقل لبخندی هر چند کوتاه و گذرا را به لبان خونین، خاموش، بسته و دوخته شده از استبداد هزاران ساله وطنم جاری کنم، اما افسوس که اینچنین نیست. در لغت نامه تاریخ کشورم لغاتی مثل شادی، خنده، جشن، سرور، پایکوبی، آسایش و آرامش سالیان سال است که لغاتی بیگانه و ناشناخته محسوب میشوند و در شرایط فعلی، سیاهترین صفحه تاریخ چند هزار ساله کشورم در حال تدوین می‌باشد. پیش از آنکه به ادامه این مقاله بپردازم، لازم می‌دانم که نکته مهمی را با خوانندگان این مقاله در میان بگذارم. همانطور که از تیترا این مقاله پیداست، من سعی خواهم کرد که در مورد بحران خشک سالی و کم آبی به صورت کلی در جهان و بصورت اخص ایران آینده مسائلی را با شما در میان بگذارم. در این

گروه چهارم: Water-Related, Vector-Borne Disease:

در این گروه میکرب یا انگل بیماری از طریق پشه‌ای که در محیط‌های آبی زندگی و تکثیر می‌کند به انسان منتقل می‌شود. در این مورد پشه با گزیدن، این بیماری را به انسان منتقل می‌کند. از معروفترین نوع این بیماری می‌توان از مالاریا نام برد. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی، سالانه فقط بین ۱/۵ تا ۱/۷ میلیون نفر در جهان جان خود را در اثر مالاریا از دست می‌دهند که ۹۰٪ این قربانیان ساکنین کشورهای آفریقایی هستند.

۶- تاثیر آب در روند رشد و توسعه ملتها

نکات فوق توضیحات مختصری بود در مورد اهمیت وجود آب در سلامتی جسمی، فکری و روحی انسان همراه با بیماریهای ناشی از کمبود کمی و کیفی آب. در اینجا لازم می‌دانم که اشاره کوتاهی هم به نقش مهم آب در رشد و توسعه ارائه دهم. با نگاهی به روند رشد و توسعه کشورهای جهان به این نکته مهم دست خواهیم یافت که وجود آب، باران کافی، دسترسی به رودخانه‌های قابل کشتیرانی، همجواری با دریا و اقیانوس نقش مهمی را در روند رشد و توسعه ملتهای گوناگون بازی کرده است. وجود آب کافی، و دسترسی به نکات فوق باعث شده است که اینگونه ملتها در عرصه کشاورزی و مبادلات تجاری پیشرفت بیشتر و بهتری نسبت به دیگر نقاط جهان داشته باشند. در این مورد خاص شخصیت‌های معروفی مثل منتسکیو (C. Montesquieu)، ک. مارکس (K. Marx)، ک. ویت فوگل (K. Wittfogel) و دیگران مقالات و کتاب‌های ارزنده‌ای نوشته‌اند. در این مورد توضیح بیشتری نمیدهم اما خوانندگان علاقمند میتوانند جهت آگاهی بیشتر به این آثار گرانبها مراجعه کنند.

جهت رفع ابهام خوانندگان لازم می‌دانم که دو نکته را اینجا اضافه کنم. با طرح این نکته ممکن است برای برخی از خوانندگان دو سوال مطرح شود که: ۱- کشورهای قرار گرفته در خط استوا هم دارای دو فصل بارانی هستند و هم با دریا و اقیانوس هم‌جوار هستند. چرا این کشورها رشد و توسعه آنچنانی نکرده‌اند و جز کشورهای عقب نگاه داشته شده بشمار می‌روند. ۲- یا بالعکس دو کشور سوئیس و اتریش به آبهای آزاد مثل دریا و اقیانوس دسترسی ندارند اما جز کشورهای پیشرفته دنیا بشمار می‌آیند. در جواب سوال اول باید اضافه کنم که مناطق گرمسیری در خط استوا دارای آب و هوایی گرم و شرجی همراه با باران‌های شدید می‌باشند. آب و هوای گرم و شرجی زیاد باعث فاسد شدن سریع محصولات کشاورزی، افزایش آفت‌های کشاورزی، افزایش انواع و اقسام بیماریهای مختلف شده و هم توان جسمی انسانها را برای ساعات‌های طولانی کار کاهش میدهد. از طرفی باران‌های شدید و سیل آسا باعث سستی، ریزش خاک و جاری شدن سیل می‌شود. در بعضی نقاط هم بطور کلی فقط دو فصل موجود می‌باشد یک فصل با باران‌های شدید و سیل آسا و یک فصل خشک سالی مطلق. بهمین خاطر بخش کشاورزی در این نقاط رشد آنچنانی نداشته است. این عوامل دست به دست هم داده و باعث شده است که مردم این نقاط طی قرن‌ها تجربه برای زندگی به نقاط مرتفع پناه برده‌اند و بخش زیادی از انرژی و توان خود را صرفاً برای تهیه غذا بکار برده‌اند. بهمین خاطر شهر نشینی هم در این نقاط شکل مدرن خود را نگرفته است. ناگفته نماند که ۵۰۰ سال استعمار هم در این عقب ماندگی نقش مهمی را بازی کرده است که در این مقاله به جزئیات آن نمی‌پردازم. در مورد سوال دوم: کشورهای اتریش و سوئیس به علت هم‌جوار بودن با دیگر کشورهای پیشرفته اروپایی از این امکان رشد و توسعه بهره‌مند شده و جز کشورهای پیشرفته دنیا بشمار می‌آیند. با در نظر گرفتن مطالب فوق به بررسی این بحران در ایران می‌پردازم.

۷- تاثیر بی آبی در روند بیسوادی زنان و دختران در کشورهای**جهان سوم:**

ممکن است این تیتیر برای خوانندگان عجیب باشد که چه ارتباطی بین کم آبی، خشک سالی و میزان سواد زنان و دختران وجود دارد. توضیح این نکته را در دو بخش مطرح می‌کنم. نکته اول: متأسفانه زنان در اغلب کشورهای جهان سوم از حقوق برابر با مردان برخوردار نیستند. این تبعیض غیر عادلانه باعث شده است که مسئولیت حمل و آوردن آب (از چاه یا رود خانه) به یکی از مسولیت‌های اصلی زنان و دختران خرد سال تبدیل شده

از این تعداد ۴۳٪ قربانیان فقط به علت بیماری دیاره (اسهال) جان خود را از دست می‌دهند. و غم انگیزتر اینکه ۸۴٪ این قربانیان کودکان و نوجوانان بین صفر تا ۱۴ ساله می‌باشند. در مجموع می‌توان گفت که به طور متوسط از هر دو تخت موجود در بیمارستان‌های دنیا، یک تخت متعلق به بیماران ناشی از آب آلوده و امکانات بهداشتی نامناسب اختصاص دارد. این فقط گوشه کوچکی از یکی از معضلات بیشمار انسان امروزی می‌باشد. بهمین خاطر حل مشکل آب و دسترسی به امکانات بهداشتی مناسب، به عنوان یکی از اهداف مهم رشد و توسعه هزاره اخیر در دستور کار سازمان ملل متحد قرار گرفته و دهه بین ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵ دهه "تلاش بین المللی آب برای زندگی" نام گرفته است. هدف این پروژه ایجاد ابتدایترین امکانات بهداشتی و آب سالم برای نیمی از جمعیت کنونی جهان می‌باشد.

("Water For Life" International Decade for Action). جهت اطلاع خوانندگان باید اشاره کنم که طبق بر آورد سازمان ملل متحد با صرف هزینه‌ای به مبلغ ۳۰ میلیارد دلار می‌توان این مشکل جهانی را برای همیشه حل کرد و جان روزانه ۳۶۰۰۰ نفر و قربانیان بعدی را از مرگ نجات داد.

پس از این توضیحات مقدماتی، در اینجا لازم می‌دانم که شرح کوتاهی در مورد انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده و نبود امکانات بهداشتی مناسب در اختیار خوانندگان بگذارم. دانستن این اطلاعات چه کمکی به ما ایرانیان مینماید؟ در ضمن این توضیحات از نمونه‌های بارزی از کشنده‌ترین انواع این بیماریها به عنوان نمونه نام برده شده است. ممکن است نمونه‌ای از این بیماریها به عنوان مثال مالاریا، بیماری باشد که سالیان سال است در ایران ریشه کن شده یا میزان تلفات آن کاهش پیدا کرده است (البته تا ۲۰ سال پیش که من در ایران بودم) اما با توجه به شروع خشک سالی که امروزه شاهد آن در ایران هستیم و تغییر تحولات آینده متأسفانه ما شاهد افزایش این تلفات در ایران خواهیم بود. بهمین خاطر این توضیحات را لازم و ضروری می‌دانم.

۵- تقسیم بندی انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده:

پیش از آنکه این بخش را ادامه دهم لازم می‌دانم نکته‌ای را با خوانندگان این مقاله در میان بگذارم. بطور کلی انواع بیماریهای ناشی از آب آلوده و نبود امکانات بهداشتی مناسب به چهار دسته و گروه تقسیم میشوند. در این مقاله تیتیر هر گروه را به زبان انگلیسی قید می‌کنم، با امید اینکه با ترجمه معادل فارسی آنها تناقض پیدا نکرده و برای خوانندگان ایجاد ابهام نکند. (با پوزش). بصورت کلی آب هم میتواند ناقل انگلها و میکربهای مختلف باشد هم محیط مناسبی باشد برای رشد، تولید مثل، تکثیر و زندگی آنها. بیماریهای ناشی از آب به چهار گروه تقسیم میشوند.

گروه اول: Water-borne disease:

در این گروه میکربها و انگلها می‌توانند از مدفوع انسان یا حیوان از طریق نوشیدن آب یا غذای آلوده، پشه، مگس و دستهای نشسته به بدن انسان وارد شوند. از مهمترین انواع این بیماریها می‌توان از وبا، تیفوید، هیپاتیت، و اسهال نام برد. طبق آمارهای سازمان بهداشت جهانی تنها در سال ۲۰۰۱ تعداد ۱۸۴،۳۱۱ نفر به وبا مبتلا شده‌اند که از این تعداد ۲۷،۷۲۸ نفر جان خود را از دست داده‌اند. و بیماری اسهال به تنهایی موجب مرگ بیش از ۳ میلیون نفر در سال میشود.

گروه دوم: Water-Washed Disease:

بیماریهای هستند که در اثر کمبود آب کافی شیوع پیدا میکنند و در قسمتهای چشم یا پوست انسان بروز میکنند. از مهمترین و خطرناک‌ترین نوع این بیماریها می‌توان از تراخم نام برد. بیماری تراخم تا بحال موجب نابینا شدن بیش از ۵،۶ میلیون نفر در جهان شده است و تعداد ۱۴۶ میلیون نفر دیگر در آینده‌ی نزدیک در معرض خطر نابینا شدن قرار دارند، اگر بزودی دسترسی به آب پاکیزه و مداوای لازم برای آنها فراهم نگردد.

گروه سوم: Water-Based Disease:

در این دسته بیماریها، انگل یا کرم میتواند از طریق پوست به داخل بدن انسان نفوذ کند یا از طریق تغذیه وارد بدن شود، در این حالت بدن بیمار محل زندگی انگل یا کرم شده و موجب بروز اختلالاتی در ارگان‌های مختلف بدن مثل جگر، کلیه و دستگاه ادراری بدن بیمار میشود.

تصفیه هر ۱۰۰۰ لیتر مکعب آب دریا و نمک زدایی آن به قیمتی حدود ۷۰ سنت هر یورو تمام میشود.

نتیجه:

با توجه به توضیحات مندرج در این مقاله و با در نظر گرفتن تجربه ۳۱ سال گذشته و عملکرد های رژیم اسلامی، بخوبی می‌توان تصور کرد که چه آینده خطرناکی در انتظار کشورمان ایران می‌باشد. اگر به مجموعه این اطلاعات نکات مهم دیگری را از قبیل: ۱- اتمام تقریبی منابع نفتی ایران ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده، ۲- رشد بی رویه جمعیت ناشی از فقر فرهنگی و مادی، ۳- به تاراج رفتن بقیه منابع طبیعی ایران، ۴- ورشکسته شدن صنایع و تولیدات کشاورزی داخلی، ۵- بحران سازی و جنگ طلبی رژیم، و مسائلی از این دست را اضافه کنیم، به عمق فاجعه‌یی که در انتظار ایران و نسلهای آینده ایران می‌باشد بیشتر پی خواهیم برد. آلودگی شدید هوا، افزایش بیماریهای گوناگون، کاهش تولیدات کشاورزی، افزایش شدید قیمت این محصولات، بیکاری عظیم و گسترده بخش کشاورزی، کاهش شدید تولیدات صنعتی، افزایش تبعیض نسبت به زنان و دختران و افزایش تنش‌های درون کشوری و بین کشوری (بخاطر آب) تنها نمونه‌های کوچکی از آینده ایران خواهند بود.

ناگفته نماند که در همین قرن گذشته هم تاریخ بشریت شاهد جنگهای متعددی بخاطر آب بوده است. بخشی از تنش‌های مرزی بین ایران و عراق، تنشهای مرزی بین ترکیه، عراق و سوریه، و یا تنش بین اسرائیل، لبنان، سوریه و فلسطین بخاطر دسترسی بیشتر به منابع آب بوده است. در خاتمه باید اضافه کنم که روی صحبت من در این مقاله با سران و سردمداران رژیم اسلامی نبوده و نیست، روی صحبت من با کسانی است که با هر نگرش فکری از چپ گرفته تا راست نسبت به ایران و ساکنین این مرز و بوم و نسلهای آینده آن احساس مسئولیت کرده و میکنند. با توجه به نکات قید شده در این مقاله ما ایرانیان چند راه حل در پیش رو داریم. پیش از بیان این راه کارها لازم می‌دانم که نکته‌ای را متذکر شوم. ممکن است بیان این راه حلها برای برخی خوش آیند نباشد. چون عموماً ما ایرانیان با مباحثی از قبیل نقد و انتقاد بیگانه هستیم، اما شرایط حساس میهنم این مسئولیت را در من ایجاد می‌کند که با صراحت بدون توهین یا تعصب نظرم را بیان کنم. این راه کارها عبارتند از: ۱- یا اینکه برای همیشه ایران و آینده ایران را به فراموشی بسپاریم. در پاسخ این مورد با کمال تأسف هیچ توضیحی نمیدهم که این یک انتخاب شخصی تلقی میشود. ۲- یا اینکه به امید یک امام زمان یا یک قهرمان اسطوره‌ای مثل کاهوه آهنگر در انتظار بسر ببریم. در جواب این دسته از هموطنان باید اشاره کنم که اولاً، عصر قهرمانان اسطوره‌ای که یک نفر به تنهایی بتواند مشکل یک کشور را حل کند به سر آمده است و جای خود را به خرد و تصمیم جمعی داده است. چون تنها در سایه این خرد جمعی خواهیم توانست از یک فاجعه مثل سال ۵۷ جلوگیری کنیم. در غیر اینصورت مجدداً اشتباه سال ۵۷ دوباره تحت نام دیگر یا مدل دیگر تکرار خواهیم کرد. دوماً، امام زمانی هم از عالم غیب به داد ما و کشور ما نخواهد رسید چون چنین شبی اصلاً وجود خارجی ندارد، ضمن اینکه اگر خود توانمند بود از ترس دشمنان به عالم غیب فرار نمیکرد. ۳- یا اینکه فقط در انتظار یک انقلاب طبقاتی در ایران امروزی به فعالیت مشغول باشیم، و نگرش‌های فکری دیگر را به طروق گوناگون انکار کنیم. در جواب این دسته از هموطنان باید اشاره کنم که، با توجه به مطالب قید شده در این مقاله و با در نظر گرفتن عملکردهای منفی این رژیم در ۳۱ سال گذشته و پیش بینی ۲۰ تا ۳۰ سال آینده (اگر دگرگونی اساسی یا انقلابی رخ ندهد) ما شاهد یک مخدوش شدن طبقاتی در ایران خواهیم بود. می‌توان گفت که اگر شرایط به همین منوال پیش بروند ما شاهد یک پسرفت و عقب گرد کامل تاریخی در همه عرصه‌ها خواهیم بود. ناگفته نماند که همین تخریب کامل تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی را بدور از تعصب در همین ایران امروزه با مقایسه‌ای صادقانه نسبت به ۳۱ سال گذشته بخوبی می‌توان دید. این دسته از وطن دوستان باید به این سوالات کلیدی بدون تعصب پاسخ گو باشند:

در شرایطی که طبقه کارگر ایران در مقیاس کمی و کیفی مناسب هنوز به آگاهی طبقاتی خود مسلح نشده است، هنوز صفوف مستقل خود را تشکیل نداده است، هنوز پیوند فکری و عملی خود را با دیگر جنبش‌های اعتراضی

است. گاه این زنان و دختران مجبورند مسافتهایی تا چند کیلومتر را طی کرده تا این مسئولیت خود را انجام دهند. زمان و ساعت‌های تلف شده در این مسیر به این قشر اجازه رفتن به مدرسه و سواد آموزی را متأسفانه نمیدهد یا بشدت کاهش میدهد. نکته مهم دوم: نوع توالی استفاده شده در مدارس این نقاط می‌باشد. عموماً این توالیها جهت استفاده پسران و مردان ساخته شده است. همین مورد امکان استفاده زنان و دختران را از این امکانات بهداشتی کاهش میدهد مخصوصاً زمانی که در عادت ماهیانه قرار گرفته اند. همین نکته متأسفانه میزان سواد آموزی زنان و دختران را به شدت کاهش داده است. در اثر مبارزات زنان و نیروهای آزادیخواه، بالاخره در سال ۱۹۷۹، سازمان ملل متحد بخاطر این تبعیض جنسی و نتیجه تأسف بار آن نسبت به زنان، دستیابی به آب آشامیدنی قابل استفاده و قابل پرداخت را به عنوان یکی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر تأیید و به تصویب رساند.



۸- خشک سالی گسترده بحران جدی آینده ایران:

بر مبنای آمار های منتشر شده توسط سازمان ملل متحد تا سال ۲۰۲۵ میلادی تقریباً نیمی از انسانهای جهان از مشکلاتی مثل مضمیقه آب (Water Stress) یا کمیابی شدید آب (Water Scarcity) رنج خواهند برد. جهت اطلاع بیشتر خوانندگان این دو واژه را بیشتر توضیح میدهم. واژه مضمیقه آب به مناطقی اطلاق میشود که در آنجا میزان بارندگی بین ۱۰۰۰ تا ۱۷۰۰ متر مکعب برای هر نفر بصورت سالانه باشد. واژه کمیابی آب به مناطقی اطلاق میشود که در آنجا میزان بارندگی کمتر از ۱۰۰۰ متر مکعب برای هر نفر در طول یک سال باشد. در رده کشورهایی که در معرض خطر جدی آب در ۲۰ تا ۳۰ سال آینده قرار دارند، کشورهای حوزه خلیج فارس منجمله ایران، پاکستان، هند، چین و بخشی از کشورهای قاره آفریقا قرار دارند. عوامل مختلفی از قبیل رشد بیرویه جمعیت، گرم شدن تدریجی هوای کره زمین و آلودگی هوا در این بحران به درجات گوناگون تأثیر گذار خواهند بود. کشورهایی مثل هند و چین با برنامه ریزیهای دراز مدت و راه کارهای اساسی و پایه‌ای مثل سد سازی، و کنترل جمعیت به نوعی سعی کرده اند که با این مشکل مقابله کرده و این بحران را کنترل کنند. کشورهای عربی خلیج فارس بخاطر کمبود آب سعی کرده اند که با تصفیه آب دریا و نمک زدایی مشکل بی آبی خود را تا اندازه‌ای حل کنند. اما در ایران ما نه صحبتی از پروژه‌های سد سازی کشورهایی مثل چین یا هند هست و نه بحثی از تصفیه آب دریا و نمک زدایی. نکته مضحک تر اظهار نظر یکی از مسئولین شهر مشهد در چند روز گذشته بود که طبق نظر ایشان قرار است آب آشامیدنی و غیر آشامیدنی در شهر مشهد از هم جدا شده و میزان مصرف تعیین شده برای هر نفر را دو (۲) لیتر در روز در نظر گرفته اند. در اینجا باید با کمال تأسف به سه نکته غم انگیز مهم اشاره کنم. ۱- نکته مهم اول اینکه از سال ۱۹۷۹ میلادی دسترسی به آب آشامیدنی کافی و قابل پرداخت (از نظر مالی) به عنوان یکی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر شناخته و تصویب شده است. (در کنفرانس مکزیک). ۲- نکته مهم دوم اینکه طبق آمارهای جهانی هر فردی جهت برطرف کردن ابتدائترین نیازهای خود به ۵۰ لیتر آب به طور متوسط در روز نیازمند است. این نیازها عبارتند از: ۵ لیتر برای نوشیدن، ۱۰ لیتر برای پختن غذا، ۱۵ لیتر برای دوش و حمام، و ۲۰ لیتر برای امکانات بهداشتی مثل توالی و غیره. لازم به یاد آوریم که این مقدار ۵۰ لیتر در روز به عنوان کمترین میزان در نظر گرفته شده است و این مقدار در کشورهای دیگر میتواند متغییر باشد به عنوان مثال در کانادا این رقم تقریباً به ۸۰۰ لیتر در روز می‌رسد. ۳- نکته مهم سوم اینکه طبق قیمتهای سال ۲۰۰۵ میلادی هزینه

هم‌دردی با قدسی حجازی

در گذشت لوتس سیکورسکی (Lutz Sikorski) همسر و همراه قدسی حجازی، پژوهشگر و مدافع حقوق زنان ما را دستخوش اندوه فراوان کرد.



لوتس سیکورسکی، از سیاستمداران برجسته حزب سبز در آلمان و چهره محبوبی در شهر فرانکفورت بود. او با مسئولیت امور راه و ترابری این شهر اقدامات مهم رفاهی برای مردم به ثمر رسانده بود. لوتس دوست خوب و گراندردی برای ایرانی‌ها بود و فراتر از آن انسانی با روحی بزرگ و جانی سرشار از عشق به بشریت. از دست دادن او نه فقط فقدان بزرگ برای همسر و نزدیکان اوست بلکه رویدادی تلخ برای آنانی است که آرزوی انسانی شدن جهان را در دل می‌پروراند.

پروین اردلان. نازی آزاده. نرگس اسکندری. مهدی اصلانی. بیژن آل‌کنعان. کوروش امجدی. مهران امیری. مهرداد امیری. شادی امین. حسین انورحقیقی. اصغر ایزدی. منیره برادران. لادن توکلی. یوله توماس. فائزه اکراد. پروین ثقفی. گلرخ جهانگیری. منوچهر رادین. انوش رستگار. میهن روستا. شهربانو زال‌زاده. اردوان زبیرم. محمود شفاعت. شهلا شفیق. شادی صدر. حسن عزیزی. پرستو فروهر. پرویز قلیچ‌خانی. شهره قنبری. بابک عظیمی. رحیم و مینا عظیمی. اکرم موسوی. فائزه منزوی. فرخ منزوی. رضا مهاجر. ناصر مهاجر. مهناز متین. شیرین مهربد. علی نادری. رضا ناصحی. ناهید نصرت. مسعود نقره‌کار. مژده نورزاد

جمعه ۱۷ دی ۱۳۸۹ - ۰۷ ژانویه ۲۰۱۱

همدلی با محسن یلفانی

با دريغ و تأسفی عمیق اطلاع یافتیم که مهرداد یلفانی، فرزند محسن یلفانی نمایشنامه‌نویس توانای تبعیدی ما، در شب سال نوی مسیحی در پاریس به زندگی خود پایان داد. این حادثه تکان دهنده که هنوز باور آن بسختی دشوار است، خانواده مهرداد، خویشان، دوستان و اطرافیان را بشدت در اندوه فرو برد. **نشریه آرش و همکاران و دوستان آن خود را در اندوه خانواده مهرداد شریک می‌دانند و از صمیم قلب به محسن یلفانی، نیلوفر رضوانی و یلدا یلفانی تسلیت گفته و برای آنها صبر و بردباری آرزو می‌کنند.**

در تاریخ ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱، انجمن اجتماعی - فرهنگی ایرانیان در فرانسه، به احترام خانوادگی مهرداد یلفانی مجلس یادبودی برای بزرگداشت مهرداد یلفانی برگزار کرد. این مجلس که با انسجام و برنامه ریزی موجز و منظمی انجام گرفت، دو سخنگو داشت و قطعاتی از ساخته‌های مهرداد یلفانی و آثاری که او دوست می‌داشت پخش گردید.

جمعیت انبوهی از ایرانیان مقیم پاریس برای ادای احترام به مهرداد و همدردی با خانواده او در این مجلس حضور داشتند.



مثل زنان، دانشجویان و دیگر بخش‌های کارگری در ایران برقرار نکرده است، هنوز نتوانسته است که هژمونی و تاثیر خود را به جنبش‌های اعتراضی داخل کشور القا کند و نقش مهم و تاریخی خودش را ایفا کند، در شرایطی که هنوز صفبندی طبقاتی آنچنانی در داخل کشور در عرصه‌های مختلف اعتراضی به چشم نمی‌خورد و زمانی که شعارهای مطرح شده در داخل کشور نه تنها شعارهای طبقاتی نیستند، بلکه شعارهای از قبیل استقلال، آزادی، سکولاریسم، جمهوری ایرانی و در کل حاوی ابتدائترین نیازهای انسانی و مادی یک انسان می‌باشد، چگونه می‌توان با در نظر گرفتن این شرایط فعلی به انقلاب طبقاتی به عنوان اولین مرحله بعد از سرنگونی این رژیم فکر کرد؟ سوال مهم اینجاست: آیا می‌توان تا ۲۰ سال دیگر و بروز این فاجعه در انتظار یک انقلاب طبقاتی صبر کرد؟ آیا می‌توان این هزینه گزاف را فقط بخاطر خواسته‌های فکری خودمان به قیمت انحطاط کامل کشور پرداخت کرد؟ آیا در قبال این ریسک بزرگ نباید مسئول باشیم؟

۴- به عنوان آخرین نکته روی سخنم با اکثریت پراکنده ما ایرانیان می‌باشد. قدرت انتخاب با ماست، می‌توانیم در این موقعیت حساس تاریخی با پراکندگی خودمان شاهد انحطاط کامل کشورمان و نسلهای آینده آن باشیم، یا پیش از آنکه دیر شده باشد، جلوی این فاجعه اسفبار را گرفته و به مسئولیت انسانی - تاریخی خودمان در قبال ایران و نسل‌های آینده عمل کنیم. آری انتخاب با من و شماست.

۲۰۱۱-۱-۷

پیشنهادات، نظرات و انتقادات خود را می‌توانید به آدرس زیر ارسال نمایید.

sirani.m@gmail.com

چاپ و نشر این مقاله با ذکر نام نویسنده، فهرست منابع و به صورت کامل مجاز می‌باشد.

References:

Bouguerra, Larbi. (2006) *Water Under Threat*, published in Southern Africa: David Philip (an imprint of New Africa Books), 99 Garfield Road, Claremont 7700, South Africa.

Cairncross, S. & Feachem, R. (1998) *Environmental Health Engineering In The Tropics An Introductory Text 2e*, John Wiley & Sons Ltd. England.

Landon, Megan. (2008) *Environment, Health and Sustainable Development*, Reprinted 2006, 2008 (Twice) Copyright London School of Hygiene & Tropical Medicine.

Sachs, Jeffery. (2000) in Huntington, S. P. & Harrison, L. E. (eds) *Culture Matters: How Values Shape Human Progress*, Basic Books, New York.

Water. (2010) Available at: <http://www.lenntech.com/water-quantity-faq.htm>

Accessed: (10, 04, 2010).

Water & Human body. (2010) Available at:

http://www.associatedcontent.com/article/124062/the_importance_of_water_to_health_and.html?cat=51

Accessed: (20, 04, 2010).

Water for Life. (2010) Available at:

<http://www.un.org/waterforlifedecade/background.html> Accessed: 25, 04, 2010).

Water. (2010) Available at:

http://www.who.int/quantifying_chimpacts/publications/saferwater/en/index.html Accessed: (23, 04, 2010).

World Water. (2003) *Water For People Water For Life, The United Nations World Water Development Report*, Published by The United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organizations (UNESCO), and Berghahn Books.